

استفاده از خرد جمعی و انتخاب گزینه‌های بهتر

جفری میلر (Geoffrey Miller) متخصص تکامل روان انسان در دانشگاه نیومکزیکو آمریکا است. کتاب تازه‌ی او با این عنوان منتشر شده است:

«Spent. Sex, Evolution, and Consumer Behavior»

اینترنت تمامی جنبه‌های اندیشه‌ی کسانی که دائماً آنلاین هستند را دگرگون می‌کند. درک و دریافت‌ها، مقوله و مفهوم‌سازی‌ها، دقت و حافظه، سوابق در مکان‌ها و فضاهای مختلف، زبان، قدرت تخیل، خلاقیت، توان حل مسائل، برداشت‌های ذهنی، قدرت سنجش و داوری و روند تصمیم‌گیری‌ها از جمله مواردی هستند که در کاربران فعال اینترنت دستخوش تغییر می‌شوند. این‌ها محورهای اصلی روانشناسی شناخت به شمار می‌روند که بخش بزرگی از توانایی‌ها مغز انسان را در حوزه‌ی پژوهشی خود می‌داند.

سایت بی‌بی‌سی نیوز و سایت هفته‌نامه‌ی اکونومیست درک و دریافت‌ها من را گسترش داده‌اند و به حس ششم من برای شناخت و آگاهی از آنچه که در جهان اتفاق می‌افتد بدل شده‌اند. سیستم ایمیل گوگل به نوع توجه و واکنش من به میل‌هایی که دریافت می‌کنم شکل و ساختار می‌دهد و این امکان را در اختیارم می‌گذارد که آنها را حذف کنم، فوراً جواب دهم یا علامت‌گذاری‌شان کنم برای آن که در زمانی دیرتر پاسخشان دهم.

ویکیپدیا حکم حافظه‌ی گسترش‌یافته را دارد. یک تقویم آنلاین روزانه در سازماندهی وقت و زندگی من تأثیر دارد. «گوگل مپ» تحرک و انعطاف من را در جابه‌جایی در محدوده‌ی شهرها، میان شهرها و در جهان، به شدت افزایش داده است. فیس‌بوک نیز از این جهت که مرا به درک بهتر و دقیق‌تر عقاید و تمنیات دیگران قادر ساخته به شناخت و توانایی ذهنی من غنا بخشیده است.

ولی دگرگونی اساسی در شیوه و نحوه‌ی داوری و قدرت انتخاب من میان گزینه‌های خوب و بد رخ داده است. برای مثال من یاد گرفته‌ام که چگونه بخش قابل اعتنایی از توان انتخاب و سنجش‌گری خود را از مجموعه‌ی ارزیابی‌هایی که کاربران در اینترنت منتشر می‌کنند، کسب کنم. در مجموع این ارزیابی‌ها دقیق‌تر از برآوردها و داوری‌های شخصی من در باره‌ی این پدیده یا آن کالا و شخص هستند.

برای این که انتخاب فیلمی مناسب از میان گزینه‌های عرضه‌شده در اینترنت برایم آسان شود، معمولاً نگاهی می‌اندازم به مجموعه‌ی کمنت‌ها و نقد و داوری‌هایی که کاربران اینترنت در صفحات ویژه‌ی نقد فیلم مانند Netflix و International Movie Database یا Metakritik ارائه کرده‌اند. این صفحات بازتاب توان فزاینده‌ی آن دسته از کاربران اینترنت است که ارزیابی‌های خود را از تولیدات سینمایی با دیگران در میان می‌گذارند. در Netflix کسانی که از این صفحه فیلم دانلود می‌کنند، نقد و کمنت‌های خود را می‌نویسند، در International Movie Database هواداران سینما و در Metakritik منتقدان سرشناس فیلم نظرات خود را انتشار می‌دهند. هر فیلمی که در هر سه جا از امتیاز و ستایش قابل اعتنایی برخوردار شود، معمولاً ارزش دیدن دارد.

در خرید کالاهای مصرفی هم سردرگمی، اشتباه و دشواری تصمیم‌گیری با رجوع به داوری سایر کاربران اینترنت که با چنین کالاهایی سروکار داشته‌اند به شدت کاهش یافته است. حالا دیگر مصرف‌کنندگان با ارزیابی‌های تجربی و امتیازهای منفی و مثبتی که به این یا آن کالا می‌دهند، مجموعه‌ای از اطلاعات مفید را در اختیار می‌گذارند که تصمیم‌گیری شخصی و مبتنی بر شایعه و تبلیغ صرف را به روندی اجتماعی، مبتنی بر آمار و ارقام و نظرات متنوع و گوناگون بدل می‌کنند...

چنین امکانی سبب شده است من به تعقل جمعی بیشتر احترام بگذارم و این درس اخلاقی را بگیرم که اندیشه و نگاه خود را نه چندان متفاوت از دیگران نه بهتر از آنها، بیابم. ارزیابی‌های غنی و متنوعی که کاربران اینترنت از پدیده‌ها، روندها و کالاها و خدمات ارائه می‌کنند، بیش از پیش به تقویت تساهل و احترام متقابل و افزایش سرمایه‌ی اجتماعی راه برده است. جامعه‌ی انسانی اینک قادر است با تصمیم‌گیری‌های مبتنی بر خرد جمعی خود در انتخاب گزینه‌های برتر، قدرت و هوشیاری خود را در برابر سیل مهاجم تبلیغات و لابی‌گری‌ها به نمایش بگذارد.



سود و زیان اینترنت در زندگی انسان

گسترش و رواج هر فناوری نوینی معمولاً این پرسش را پیش می‌آورد که پیامدهای استفاده از آن چیست؟ چنین پرسشی در مورد فناوری‌هایی که فعالیت‌های شاق جسمی یا سرعت کارهای روزمره را تسهیل می‌کنند معمولاً با پاسخ‌هایی پیچیده یا متناقض روبرو نمی‌شود. اما زمانی که پای یک فناوری جدید به میان می‌آید که بر روابط میان انسان‌ها و جوامع و نیز فعالیت‌های ذهنی بشر تأثیر مستقیم دارد، پاسخ‌ها متناقض‌تر از آن می‌شوند که در ابتدا تصور می‌شدند.

یک دهه پیش که هنوز اینترنت و تلفن همراه بسان امروز رواج نیافته بودند، حتی در میان متخصصان نیز نگاهی هیجانی و سراسر مثبت به این فناوری‌ها حاکم بود. اینک که این پدیده‌ها به جزئی از زندگی بشر تبدیل شده‌اند آن هیجان جای خود را به درنگ و نگرانی داده و چاره‌جویی برای استفاده‌ی غیرمنفی و بهینه از آنها به موضوع روز بدل شده است.

۱۰ سال پیش کسی گوگل را نمی‌شناخت و نگرانی از قدرت آن در تسلط بر اطلاعات شخصی کاربران اینترنت هم موضوعی ناشناخته بود. ویکیپدیا و فیس‌بوک و سایر شبکه‌های اجتماعی هم موضوع‌هایی غریب بودند. اینک اما ارزیابی اثرات اینترنت بر ذهن و رفتار انسان بدون پرداختن به این پدیده‌ها و تأثیراتشان سترون و بی‌نتیجه است.

مجموعه نظراتی که در زیر می‌خوانید درنگ‌ها و اندیشه‌های شماری از کسانی است که به این یا آن دلیل با اینترنت و جنبه‌های مختلف کارکرد آن در زندگی انسان سروکار دارند. در میان آنها هم خوش‌بین‌هایی را می‌توان یافت که اثرات اینترنت بر ذهن و رفتار انسان را یک سره مثبت ارزیابی می‌کنند و هم بدبینانی که سطحی‌تر شدن فکر انسان و حتی عقب‌گرد فرهنگی او را در چشم‌انداز می‌بینند. هیچ‌کدام از این صاحب‌نظران البته انسان را به برگشت به دوران قبل از اینترنت فرامی‌خوانند، بلکه اگر درنگی دارند مربوط به بهینه‌کردن استفاده از فناوری‌های نوین با توجه به یافته‌های جدید در باره‌ی اثرات تا کنونی آنهاست.

در تهیه‌ی نظرات زیر یا به کتاب‌های صاحب‌نظران مورد نظر رجوع شده یا از مقالاتی که آنها در نشریات مختلف منتشر کرده‌اند استفاده شده است.

احمد سمایی
samayee@web.de

رژیم اینترنتی و آلودگی اطلاعاتی کمتر

نسیم طالب (Nasim N. Taleb) استاد مهندسی ریسک‌ها در انستیتوی پلی‌تکنیک دانشگاه نیویورک است. کتاب جدید او با نام «قوی سیاه» سرو صدای زیادی برانگیخته است. این کتاب تسویه حسابی است با کارشناسان و متخصصان وال استریت که به نظر طالب پیچیدگی و غیرقابل پیش‌بینی بودن روندها و رخدادهای جهان معاصر را دست کم گرفته‌اند و خود در به وجود آمدن بحران اقتصادی اخیر شریک بوده‌اند. قوی سیاه اشاره به این باور اروپایی‌ها است که تا قرن هفدهم قو فقط سفید است. همین باور باعث شد که کشف قوی سیاه در استرالیا برای آنها بسیار غیرمترقبه باشد. طالب در کتاب خود می‌گوید که روندهای جهان بیش از پیش تابعی از قوهای سیاه (غیرمترقبه‌ها) هستند و فوران سرسام‌آور اطلاعات و اندیشیدن در چارچوب‌های گذشته، ما را از انعطاف در برابر این «غیرمترقبه‌ها» باز می‌دارد.

قبلاً من فکر می‌کردم که مشکل ما با اطلاعات و داده‌ها این است که انسان را به موجودی خل و چل بدل می‌کنند. درک من این بود که انسان در حال حرکت به سوی اعتمادی فزاینده و در عین حال نامعقول به عرصه‌هایی است که در آنها انبوهی از اطلاعات دقیق و غیردقیق در جریان است، مثلاً عرصه‌هایی مانند آسیب‌شناسی، دانش ژنتیک یا علم اقتصاد. این اعتماد افراط‌گونه باعث می‌شود که در انتها ما فکر کنیم بیش از دانسته‌هایمان به مسائل و روندها آگاهی و وقوف داریم و سرانجام به آنجا می‌انجامد که برای مثال ما در زمینه‌ی اقتصادی وارد اقدامات پرریسکی بشویم.

روزی که من تصمیم گرفتم به عرصه‌ی معامله با اوراق بهادار وارد شوم، یک رژیم خبری برای خودم برقرار کردم تا به تابعی بی‌اراده و سرگردان در میان امواج اطلاعات بدل نشوم. همزمان متوجه شدم که گروه بزرگی، بسیاری از تئوری‌ها و نظریه‌های خود را در چارچوب‌های خشک و غیرمنعطف سابق و با کنار هم قراردادن اخبار ایزوله، معمولاً غیردقیق و بدون ارتباط با یکدیگر سر هم بندی می‌کنند و از خود احق‌هایی می‌سازند که عمدتاً رفتار و تصمیم‌گیری‌اشان تابعی از تصادف و احتمال است. در زندگی واقعی وضع از این هم بدتر است.

امروز من به این نتیجه رسیده‌ام که داده‌پردازی و پخش و نشر اطلاعات جهان را به یک «افراط‌ستان» بدل کرده، جهانی است که به گمان من زیر سلطه‌ی متغیرهایی از احتمالات کمتر واقعی است و «غیرمترقبه‌ها» نقشی غالب در آن بازی می‌کنند. برای مثال کافی است که به ۱۱ سپتامبر، قدرت‌گیری ماشین جستجوی گوگل و کل سیستم گوگل و گسترش غیرقابل پیش‌بینی و سرسام‌آور اینترنت و تلفن همراه توجه کنیم. اینترنت با نشر و پخش اطلاعات نوعی وابستگی و تاثیر متقابل ایجاد می‌کند، همانگونه که ما در عرصه‌ی مد شاهد هستیم. کتاب‌هایی همچون هری پوتر و یا گرایش به معاملات بانکی بلافاصله به موضوعی گلوبال بدل می‌شوند. پیش‌بینی در چنین جهانی که در آن «غیرمترقبه‌ها» به امری عادی بدل می‌شوند، پیچیده‌تر، به شدت متغیرتر و بسیار دشوارتر از گذشته است.

لذا می‌توان گفت که ما اینک در یک موقعیت انفجاری به سر می‌بریم: اطلاعات و داده‌های بیشتر به اطمینان‌های بیشتر و دانش توهم‌گونه‌ی بیشتر منجر شده‌اند، در عین حال روندها را کمتر از گذشته قابل پیش‌بینی کرده‌اند. بحران اقتصادی اخیر، مثال خوبی در این رابطه است: حدود یک میلیون نفر در جهان خودشان را اقتصاددان می‌دانند. در میان آنها اما تنها تعدادی به اندازه‌ی انگلستان دست توانستند فهمی از آنچه که در حال روی دادن است داشته باشند و اقدامات احتیاطی لازم را توصیه کنند. با این همه، تفرعن ناشی از تسلط توهم‌گونه بر شناخت پدیده‌ها و روندها در میان این یک میلیون نفر و بسیاری از کارشناسان عرصه‌های دیگر، چنان در اوج است که در تاریخ بشر سابقه نداشته است.

شخصاً به یک رژیم اینترنتی سفت و سخت روی آورده‌ام تا جهان را کمی بهتر درک کنم و در عین حال قادر باشم بر سر خطاهای تصمیم‌گیران عرصه‌ی اقتصاد و سیاست بهتر شرط‌بندی کنم. البته کاملاً از آنلاین بودن

نبریده‌ام، بلکه صرفاً محدودیت‌های سختی را در کاربرد اینترنت برای خودم ایجاد کرده‌ام.

شکی نیست که فناوری‌ها دستاوردهای عالی بشر هستند، ولی آنها در عین حال اثرات جنبی منفی و مخربی هم دارند. از زمانی که من وقت بیشتری را در کتابخانه آرام و ساکت خود سپری می‌کنم و با آلودگی‌های اطلاعاتی کمتری سروکار دارم، احساس می‌کنم که این وضعیت بیشتر با زن و خلق و خوی من تناسب دارد. احساس می‌کنم که دوباره از لحاظ اندیشه در حال رشد هستم.

کتاب گلوبالی که هنوز باید خواندنش را یاد بگیریم

کوین کلی (Kevin Kelly) از سردبیران نشریه‌ی معروف *Wired* است. کتاب او با نام

Out of Control. The New Biology of Machines, Socialsystems, and the Economic World

متنی است که فیلم «ماتریکس» با اقتباس از آن ساخته شده است.

این که فناوری‌های رایج در زندگی بشر، شیوه‌ی فعالیت مغز او را تغییر می‌دهند، واقعیتی مشهود است. روانشناسان و متخصصان مغز با آزمایش و فعالیت‌های تجربی ثابت کرده‌اند که سازمان مغز افراد باسواد متفاوت از افراد بیسواد است. این تفاوت تنها در نحوه‌ی کاربرد زبان خلاصه نمی‌شود، بلکه در درک و دریافت‌های تصویری، استراتژی‌های حفظ و به خاطر سپاری و اندیشه‌های معطوف به عمل نیز بروز می‌یابد. اگر سواد خواندن و نوشتن بتواند شیوه‌ی تفکر ما را تغییر دهد، طبیعی است که اینترنت هم بر مغز کسانی که روزانه گاه تا ۱۰ ساعت را جلوی صفحه‌ی نمایشگر سپری می‌کنند بی‌تأثیر نیست.

من مدت‌هاست که دیگر فاکت‌ها و داده‌ها را به خاطر نمی‌سپارم یا حداکثر سعی می‌کنم که حداکثر منابع آنها را به یاد بسپارم. من یاد گرفته‌ام که چگونه در اینترنت به منابع دسترسی پیدا کنم. از همین رو، انباشته‌های ذهن من کمتر و کمتر شده‌اند. حالا دیگر فوراً کسی پیدا می‌شود که هر مطلب علمی مورد قبولی را که من با آن آشنا می‌شوم رد کند. به عبارتی هر «واقعیتی» حالا یک «ضدواقعیت» هم دارد. لینک‌دادن‌ها در اینترنت سبب شده که ضدواقعیت‌ها هم به اندازه‌ی خود واقعیت‌ها در معرض دید و قابل دسترسی باشند. برخی از «ضدواقعیت‌ها» بی‌معنی و هجووند، برخی آن قدرها ارزش ندارند که مورد توجه قرار گیرند و برخی هم هشداردهنده و تأمل‌برانگیزند. هیچ کارشناسی را نمی‌توان یافت که بتواند این انواع گوناگون ضدواقعیت‌ها را برای ما از هم جدا کند، زیرا برای هر کارشناسی هم یک «ضدکارشناس» (کارشناسی با دیدگاه متضاد) یافت می‌شود. به این ترتیب، همه‌ی آن چیزهایی را که من اینک می‌آموزم، در اثر وجود آنتی‌فاکتورها یا آنتی‌واقعیت‌ها با خطر سایش و بی‌اعتباری روبرو هستند.

من به گونه‌ای فزاینده در مورد همه چیز دچار تردید می‌شوم. در مجموع بنا را بر این گذاشته‌ام که آن چه را که می‌دانم، درست نیست. اندیشه‌ی من گویی به حالت سیال و شناور درآمده است. نظرات و علائق من دائماً در حال تغییرند. من حالا دیگر بیشتر از واقعیت به واقعیت‌ها علاقه‌مندم. در حالی که به شبکه‌ای از شبکه‌های اینترنتی متصل هستم، خودم را شبکه‌ای حس می‌کنم که می‌کوشد از اجزا و بخش‌هایی غیرقابل اطمینان، اطمینان به دست آورد. کسی که سیر و سلوک مرا در این شبکه‌ی لغزنده-ی ایده‌ها زیر نظر بگیرد، متوجه رویاها و فانتزی‌هایی می‌شود که در بیداری، ذهن مرا به خود مشغول می‌کنند. موقعیت خواب‌گونه‌ای که به هنگام تعقیب لینک‌ها در اینترنت به آن دچار می‌شویم، شاید هدر دادن وقت به نظر آید یا حداکثر رویاورزی تلقی شود که بتوان آن را هدر دادن مفید وقت خواند. شاید هم به نحوی به شرکت در یک ناهشیاری جمعی مشغول می‌شویم که قبلاً تمایلی به آن نداشته‌ایم.

واقعیت این است که در باره‌ی اثرات شبکه‌ی اینترنت در کاستن از توجه و دقت ما اغراق می‌شود. من برعکس در مورد خود پی برده‌ام که داده‌های دائماً ریزشونده توجه و تمرکز بیشتری را به خود اختصاص می‌دهند. همه از این تعریف می‌کنند که چگونه وسوسه‌ی دسترسی سریع به اطلاعات تازه‌تر از طریق لینک‌ها و میل‌های به هم مرتبط، توجه و تمرکز آنها را در

اینترنت ما را سطحی می‌کند

نیکلاس کار (Nicholas Carr) کارشناس حوزه‌ی تاثیر و تأثیرات میان فناوری و فرهنگ است. او در کتاب معروفش با عنوان *The Big Switch* به شبکه‌ای شدن جهان از ادیسون تا گوگل می‌پردازد. مقاله‌ی معروف کار با عنوان "آیا گوگل ما را احق می‌کند" که سال ۲۰۰۸ انتشار یافت، بحث‌های بسیاری برانگیخته است.

سپتامبر گذشته، همزمان با آغاز سال تحصیلی جدید، Cushing Academy در ماساچوست اعلام کرد که کتابخانه‌های خود را از کتاب خالی می‌کند. این آکادمی که در دوره‌ی جنگ‌های داخلی آمریکا بنیان گذاشته شد، در کار آموزش‌های پیش‌دانشگاهی است. در عوض قرار است که اینترنت سریع و کامپیوترهای بسیار پیشرفته با نمایشگرهایی که بزرگنمایی‌هایی عالی دارند، در اختیار مراجعان قرار گیرد و دانش‌آموزان هم با کمک ویدئو بتوانند هر زمان به هر گوشه‌ی دیگر دنیا وصل شوند و تبادل اطلاعات کنند. جیمس ترسی، مدیر Cushing Academy می‌گوید که راه و روش آکادمی او الگویی برای مدارس قرن بیست و یکم است.

اعلام خبر فوق چندان توجهی برنیاکنیخت و روز بعد همچون یک توییت به فراموشی سپرده شد، ولی به نظر من این رویکرد تحول فرهنگی مهمی است که نمی‌توان از پیامدهای آن نگران نشد. یک کتابخانه‌ی فاقد کتاب تا بیست سال پیش برای ما غیرقابل تصور بود، در حالی که حالا اعلام Cushing Academy برایمان بسیار عادی است. من سال‌های گذشته اغلب در کتابخانه‌ها بوده‌ام و متوجه شده‌ام که مراجعان بیش از توروک در کتاب‌ها روی نمایشگرهای کامپیوتر خیره شده‌اند. آنچه که ترسی و سایر مسئولان Cushing Academy را به تصمیم یادشده سوق داده، این فرض است که واژه‌ها چه در صفحات کتاب و چه بر صفحه‌ی نمایشگر حس و مفهومی یکسان ایجاد می‌کنند. ترسی می‌گوید: «وقتی که من از دریچه دانش‌آموزی را می‌بینم که زیر درختی نشسته و به مطالعه‌ی مشغول است، برایم فرقی نمی‌کند که او از روی کتاب چاپی می‌خواند یا کتاب الکترونیکی در دست دارد.»

ولی ترسی اشتباه می‌کند. خود رسانه نیز در کنار پیامی که منتقل می‌کند نقش مهمی دارد. خواندن واژه‌ها بر صفحه‌ی نمایشگر کامپیوتر و در صفحات کتاب چاپی دو تجربه و احساس کاملاً متفاوت ایجاد می‌کند. به لحاظ تکنولوژیک، کتاب چاپی تمرکز ما را کاملاً به خود جلب می‌کند و نمی‌گذارد توجه‌مان به سوی چیزهای دیگری منحرف شود، به خصوص که زندگی ما این روزها پر است از چیزهایی که باعث عدم تمرکز ما می‌شوند. اما یک کامپیوتر متصل به شبکه‌ی اینترنت دقیقاً بر خلاف یک کتاب عمل می‌کند. ساختار و ترکیب آن اصلاً به گونه‌ای است که حواس ما را پرت می‌کند. واژه‌ها و تصاویر بر صفحه‌ی نمایشگر در رقابتند تا ما را برای کشاندن به این سو و آن سو وسوسه و تحریک کنند.

مغز انسان قدرت خارق‌العاده‌ای در تطبیق با محیط و شرایط جدید دارد. این تطبیق در لایه‌های عمیقی از مغز انجام می‌شود و بر نحوه‌ی ارتباط سلول‌های عصبی و نورون‌های ما اثر می‌گذارد. فناوری‌هایی که ما به کمک آنها فکر می‌کنیم، و از جمله رسانه‌ها، که ما با استفاده از آنها به اطلاعات دست می‌یابیم، اطلاعات را نگهداری می‌کنیم و به دیگران انتقال می‌دهیم، همه و همه اجزای مهمی در محیط و شرایط اندیشه‌گری ما هستند و خود در شکل دادن به تفکر ما سهمی عمده دارند.

عادات و نحوه‌ی آموزش و اندیشه‌ی من به گونه‌ای محسوس دچار تغییر شده‌اند. هم مطالعه‌ی من و هم تحقیقاتم حالا دیگر به صورت آنلاین انجام می‌شود و همین مغز مرا دستخوش تغییر کرده است. من یاد گرفته‌ام که به گونه‌ای سریع در شبکه از این سو به آن سو بروم و نیازهای آموزشی و اطلاعاتی خود را به سرعت برطرف کنم، ولی در عین حال توانایی‌ام به تمرکز درازمدت بر اشیا و پدیده‌ها و متن‌ها به گونه‌ای فزاینده رو به کاهش است.

از آنجا که تعمق و ژرفاندیشی انسان رابطه‌ی مستقیم و تنگاتنگی با میزان تمرکز و توجه او دارد، نمی‌توان از این نتیجه‌گیری سرباز زد که



اینترنت پیوسته از این سو به آن سو می‌کشد. در واکنشی تجاری به این رفتار معطوف به یافتن سریع اطلاعات و داده‌های مورد نظر، فرهنگی در اینترنت شکل گرفته است که آثار بزرگ و حاوی اطلاعات جامع را در قطعاتی تا حد ممکن کوچک و قابل فروش تجزیه می‌کند. حالا دیگر لزومی نیست که آلبوم‌های موسیقی را تمام و کمال بخریم، بلکه می‌توانیم این یا آن ترانه‌ی آن را جداگانه سفارش دهیم. در مورد فیلم‌ها هم کار به عرضه‌ی سکانس به سکانس و صحنه به صحنه کشیده است. روزنامه‌ها را هم می‌توان در اینترنت به صورت مقاله‌های جداگانه خرید. من و مردم روزگار من خوشبختانه این امکان را داریم که در این اقیانوس اجزا و قطعات شنا کنیم و صید مورد نظر خود را انجام دهیم. این شکارگری در اینترنت عادات فکری مرا هم دستخوش تغییر کرده است. فکر من حالا فعال‌تر شده و برای درک و دریافت قضایا به مراقبه و تأمل کمتری نیاز دارد.

حالا من به جای این که در برابر یک پرسش یا یک حدس و احساس در ناآگاهی‌های خود غرق شوم، دست به اقدام می‌زنم. به عبارتی من اینک در برابر پرسش‌ها و ایده‌هایی که به ذهنم می‌رسند، به جای تأمل و تعمق، واکنش نشان می‌دهم. ایجاد بلاگ‌ها و ویکیپدیا دقیقاً حاصل چنین واکنش‌هایی است: اول اقدام کردن (نوشتن)، و بعد درنگ و تعمق کردن (پیراستن و افزودن).

ولی تغییر اصلی‌یی که اینترنت در تمرکز و توجه من ایجاد کرده، این است که این توجه و تمرکز به یک مجموعه‌ی بزرگ و مرتبط جلب شده است. در ظاهر به نظر می‌رسد که من نانوئانه‌های بی‌نهایتی را با مجموعه‌ای از توییت‌ها سپری می‌کنم و میکروئانه‌هایی لاینتهای را به نگاه کردن به سایت‌های مختلف اختصاص می‌دهم. اما واقعیت ماجرا این است که من روزانه ۱۰ ساعت و به گونه‌ای نامحدود در مجموعه‌ی به هم پیوسته‌ای به نام اینترنت هستم. ما در این ساعات گفتگوی فشرده و بدون توقفی را با مجموعه‌ای بزرگ و به هم پیوسته انجام می‌دهیم که اسمش اینترنت است. موقعیتی که از به هم پیوستن میلیون‌ها قطعه و جزء مستقل و بی‌ارتباط به وجود می‌آید در نگاه اول، ناامیدکننده و فاقد کارایی به نظر می‌آید. ولی واقعیت این است که در اینترنت این قطعات به مجموعه‌ی به هم پیوسته‌ای بدل می‌شوند و رسانه و میان‌رسانه‌ی واحدی را می‌سازند که دو میلیارد مونیوتور نظاره‌گر آن هستند. مجموعه‌ای که از پیوند میان شماری لاینتهای از صفحات، فیلم‌ها، توییت‌ها، بازی‌ها، فروم‌ها، نیوزگروپ‌ها و جریان‌ها به وجود آمده، یک کتاب گلوبال عظیم است. ما تازه در حال یادگرفتن نحوه‌ی خواندن این کتاب هستیم. تنها نفس آگاهی به وجود مجموعه‌ای بزرگ به نام اینترنت و گفتگوی پیوسته با این مجموعه اندیشه‌ی مرا دستخوش تغییر کرده است.

دمسازی ما با شرایط و مقتضیات اینترنت، عملاً باعث سطحی تر شدن فکر و اندیشه‌ی ما شده است. با اتکا به تجربه‌ی شخصی، باور من این است که خطری که ما را تهدید می‌کند این است که زبان استفاده از اینترنت کمتر از سود آن نیست. و این باعث می‌شود که برای دانش‌آموزان Cushing Academy متأسف باشم.

جابه‌جایی کار کردها و وظایف میان مغز و کامپیوتر

گرد گیگرتسر (Gerd Gigerenzer) روانشناس و مدیر مرکز رفتار و شناخت تطبیقی (Center for Adaptive Behavior and Cognition) در برلین است. این مرکز به مؤسسه‌ی ماکس پلانک آلمان وابسته است.

پاییز ۱۹۸۹، زمانی که من به «مرکز مطالعات پیشرفته در دانش‌های رفتارشناسی (Center for Advanced Study in the Behavioral Sciences)

در پالو آلتو (یکی از مراکز مهم تأسیسات کامپیوتری آمریکا در سلیکون ولی آمریکا) وارد شدم، دفتر من فاقد ابتدایی‌ترین امکانات تکنیکی و ارتباطی بود. نه از تلفن خبری بود، نه از ایمیل نه از سایر وسایل ارتباطی. چنین امکاناتی تنها در خارج از دفتر قابل دسترسی بودند. فقدان این وسایل در اتاق‌های کار ما تصمیمی آگاهانه و عمدانه بود. استدلال می‌شد که ابزارهای یادشده باعث حواس پرتی و عدم تمرکز می‌شوند، در حالی که همکاران مؤسسه برای ژرف‌اندیشی و درنگ‌های خود به محیط و شرایطی نیازمندند که در آن کمترین زمینه‌ای برای پرت شدن حواس و ممانعت از تمرکز فکری وجود نداشته باشد.

اما اینک مؤسسه‌ی یادشده بسان بسیاری از نهادهای دیگر در برابر فناوری اطلاعاتی تسلیم شده است.

انسان‌ها اینک در حالتی همچون آماده‌باش دائمی برای دریافت ای‌میل‌ها یا اس‌ام‌اس‌های جدید هستند. اینترنت این امکان را فراهم کرده که بتوان استفاده‌ی بدیع و کنشی و نه صرفاً واکنشی از آن داشت. به گمان من، چنین استفاده‌های فکر و اندیشه‌ی ما را نیز دچار تحول می‌کند. به عبارت دیگر، اینترنت کارکردهای و رویکردهای معطوف به شناخت و آگاهی ما را تغییر می‌دهد. انسان اینک به جای جستجوی اطلاعات در مغز و ذهن خویش، بیش از پیش و به گونه‌ای فزاینده به منابع بیرونی رجوع می‌کند. البته اینترنت اولین فناوری‌بی نیست که چنین تغییری ایجاد کرده است. خط هم امکان تجزیه و تحلیل را برای انسان فراهم آورد. به عبارت روشنتر، کلام مکتوب را می‌توان بر خلاف کلام شفاهی با یکدیگر مقایسه کرد و به تجزیه و تحلیل و استنتاج آنها دست زد. ولی حداکثر پیامد ایجاد خط این بوده که توانایی خواندن و نوشتن جایگزین حافظه‌ی پایدار و آموختن از راه حفظ کردن شده است. از این رهگذر حالا ما به اینجا رسیده‌ایم که یک ذهن مدرن معمولی حافظه‌ی درازمدت ضعیفی دارد، زودتر از انسان‌های گذشته فراموش می‌کند و تمایل دارد که از منابع بیرونی، همچون کتاب، اطلاعات مورد نیازش را به دست آورد. اینترنت این روند، یعنی انتقال و تمرکز اطلاعات از مغز به بیرون از مغز را شدت و شتابی فزونت‌بخشیده است.

این حرف البته به این معنا نیست که ذهن ما قبل از خط و چاپ و اینترنت قدرت کسب اطلاعات از منابع بیرونی را نداشته است. مسئله بر سر این است که این منابع معمولاً انسان‌های دیگر بودند با مرز و محدوده‌ی طبیعی ذهن‌شان و توانایی محدودشان در زمینه‌ی ذخیره‌ی اطلاعات و داده‌پردازی‌ها. این که انسان‌ها برای کسب اطلاعات به لحاظ اجتماعی نیز به اراده، توان و تمایل انسان‌های دیگر وابسته بودند نیز مانعی بزرگ بود. اما کسب اطلاعات از ویکیپدیا مشروط به توان و تمایل دیگری نیست و محدودیت‌ها و قید و بندهای ناشی از مناسبات اجتماعی هم نقشی در آن بازی نمی‌کند.

اینترنت هسته‌ی ذخیره‌ی بزرگی از اطلاعات است و ما فازی را طی می‌کنیم که شاخصه‌ی اصلی آن انباشت و فراخوانی اطلاعات از مغزهایمان به کامپیوتر است، همانگونه که بسیاری از ما هم اینک نیز قدرت محاسبات

ریاضی را از مغز خود به ماشین‌های حساب واگذار کرده‌ایم. در این روند ما شماری از مهارت‌ها و توانایی‌های خود را از دست خواهیم داد، مانند توانایی تمرکز درازمدت بر یک موضوع معین یا ذخیره‌ی اطلاعات در مغز برای یک دوره‌ی زمانی درازمدت. ولی مهم این است که توجه داشته باشیم که توانایی‌های ذهنی ما و فناوری‌ها سیستم واحد و به هم‌پیوسته‌ای را می‌سازند. اینترنت نوعی از حافظه‌ی جمعی است که ذهن ما خود را با آن دم‌ساز خواهد کرد تا یک فناوری جدید پا به عرصه بگذارد. آن گاه ما توانایی ذهنی دیگری را جا به جا خواهیم کرد، با این امید که چیزهای تازه‌ای بیاموزیم.

اینترنت، دیکتاتوری جمع و عقب‌گرد فرهنگی انسان

ژارون لانییر (Jaron Lanier)، نظریه‌پرداز روندهای مربوط به فناوری اطلاعاتی و موسیقیدان است. اصطلاح "واقعیت مجازی" (Virtual Reality) ساخته‌ی اوست. مقاله‌ی معروف لانییر با عنوان "مانوایسم دیجیتال" بحث‌های گسترده‌ای را در باره‌ی از دست‌رفتن فردیت ویژه‌ی انسان‌ها و تحلیل رفتن خلاقیت‌ها و سقوط فرهنگی در عصر آنلاین برانگیخته است:

حضور در اینترنت شخصیت و فکر ما را به میان‌مایگی می‌کشانند. از طرفی، استفاده‌ی گسترده‌ی انسان‌ها از اینترنت زمینه‌ساز نوعی از "دیکتاتوری جمعی آنلاین" می‌شود. این دو روند به موازات هم در حال حرکتند. برای مثال ویکیپدیا را در نظر بگیرید. تبلیغ می‌شود که مقاله‌ها و داده‌های ویکیپدیا عاری از جهت‌گیری‌های ایدئولوژیک هستند، که البته چنین چیزی ناممکن است. منتهی استفاده‌ی وسیع از ویکیپدیا باعث می‌شود که همیشه لینک آن در صدر لینک‌هایی باشد که گوگل به هنگام جستجوی این یا آن اطلاعات پیش روی ما می‌گذارد. به این ترتیب همه‌ی کسانی که در پی اطلاعات مشابهی هستند در وهله‌ی اول به ویکیپدیا مراجعه می‌کنند. این به آنجا راه می‌برد که میان‌مایگی و عدم تلاش برای فراتر رفتن کیفی از ویکیپدیا به گرایش روز بدل شود.

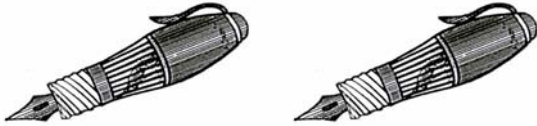
روند دیگر، تقویت فشار گروهی بر افراد به هنگام استفاده از اینترنت است. انسان‌ها در اینترنت بیش از پیش به فرونهادن فردیت خود و تبعیت از گرایش‌ها و مدهای روز سوق می‌یابند. با شکل گرفتن یک سلیقه یا گرایش جمعی در اینترنت برای هر کاربر این فشار ایجاد می‌شود که خود را با درک و سلیقه‌های رایج آنلاین تطبیق دهد یا منزوی شود.

البته فشار نامرئی جمعی همیشه در جوامع انسانی عمل کرده است. گرایش عمومی به موسیقی‌ها و سریال‌های معین در دهه‌های گذشته یا حرکت جمعی در استادیوم‌های فوتبال نشانه‌هایی بارز از این گرایش دیرپا حتی در دوران مدرن هستند. ولی در اینترنت روندها بسیار ساده‌تر از آنچه که هستند تصویر می‌شوند و دینامیزم این روندها هم شتابی بی‌سابقه یافته است.

برای مثال، چه کسی می‌توانست تصور کند که گوگل در این مدت کوتاه به قدرتی گلوبال بدل شود؟ این که در کوتاه زمانی میلیون‌ها نفر عضو فیس‌بوک شده یا توییتر می‌کنند هم کمتر قابل تصور بود. می‌توان گفت که اشاعه‌ی سریع اسلام‌گرایی افراطی نیز بدون اینترنت و فشار جمعی و شتاب خارق‌العاده‌ای که در گسترش روندها و گرایش‌ها ایجاد می‌کند، تقریباً ناممکن بود.

در بحث‌های رایج این گونه استدلال می‌شود که مشارکت گسترده در استفاده از اینترنت و کاربردهای متفاوت آن نوعی پیشرفت دموکراسی است، زیرا همه در آن مساوی هستند و صدای هیچکس هم ناشنیده نمی‌ماند. البته سیاست‌شناسان شاید در این بحث بهتر بتوانند اظهارنظر کنند، ولی به گمان من، مشارکت حداکثری در اینترنت را می‌توان به نوعی "مانوایسم دیجیتال" تعبیر کرد. به عبارتی، این مشارکت لزوماً به یک دموکراسی کارا نمی‌انجامد، بلکه شاید سر از دیکتاتوری جمعی دربیآورد. سیستمی با قواعد و ساختارهای معین، حتی اگر قدرت هم در آن به تساوی تقسیم نشده باشد، معمولاً بهتر از سیستم‌های برابر‌ساز و فاقد ساختار عمل می‌کنند.

اینترنت نداشت، ولی خود تئوری رسانه‌ها چنان او را به خود مشغول کرده بود که درک حضور دیگران را کمتر جدی می‌گرفت. ویدئویی از او در دست است که به مراسم عروسی دخترش مربوط می‌شود. در لحظاتی که دختر او لباس عروس به تن کرده و همه گرم شادی و سرورند، از چهره‌ی مک‌لوهان می‌توان فهمید که به لحاظ ذهنی اصلاً در مراسم حضور ندارد و به چیز دیگری فکر می‌کند. جالب این که او صبح‌ها موقع صرف صبحانه هم سرش در کتاب بود. ظاهراً او با خود قرار گذاشته بود که هر روز سر صبحانه کتاب دیکشنری آکسفورد را بردارد و یک صفحه ونیم از آن را بخواند.



در انتظار نسلی معتاد؟

آنا ماریا مایر، عضو *Lost in Space* موسسه‌ی مشورتی در برلین در زمینه‌ی اعتیاد به اینترنت و بازی‌های کامپیوتری است.

جوانانی که دوران بلوغ را می‌گذرانند معمولاً از والدین فاصله می‌گیرند و از میزان مناسبات با آنها می‌کاهند. این البته تا حدودی طبیعی و قابل فهم است. ولی اینترنت و بازی‌های کامپیوتری گویی برای این خلق شده‌اند که چنین رفتاری را در جوانان تشدید کنند و آنها را به لحاظ ذهنی یکسره از زندگی واقعی به درون فضای مجازی پرتاب کنند.

سؤال این است که آیا استفاده زیاد از رسانه‌های جدید اجباراً به زبان‌پریشی و اختلال و ناتوانی در رفتار اجتماعی منجر می‌شود؟ آیا از نسل جوان کنونی در عین قدرت و توانایی پلایش در کار با تکنیک‌های نوین، انسان‌هایی بیرون خواهند آمد که در مناسبات واقعی انسانی با مشکل روبرو هستند؟

تردیدی نیست که استفاده‌ی شدید نسل جوان کنونی از رسانه‌های الکترونیک نوین پیامدهای ژرف اجتماعی را به دنبال خواهد آورد. همین حالا هم نزد کسانی که به کامپیوتر و اینترنت وابستگی شدیدی دارند، نشانه‌هایی از انزواجویی شدید مشاهده می‌شود.

۲۰ ساعت پای کامپیوترنشستن در هفته برای یک جوان ۱۵ ساله میزانی طبیعی است. بیشتر از آن، به ویژه اگر به قیمت کاهش مناسبات انسانی و تعطیل برنامه‌های ورزشی بیانجامد باید به عنوان زنگ خطر و نشانه‌ای از اعتیاد تلقی شود. بنا بر آمارهای اروپایی استفاده‌ی ۳ تا ۷ درصد کاربران اینترنت از این رسانه به حدی است که می‌توان آن را نشانه‌ی اعتیاد تلقی کرد. اغلب این افراد را نوجوانان و مردان جوان تشکیل می‌دهند.

البته در محافل علمی هنوز هم در باره‌ی تعریف استفاده‌ی شدید از اینترنت به عنوان اعتیاد اختلاف نظر وجود دارد. انجمن روانشناسان آمریکا در بیانیه‌ی اخیرش می‌گوید که این انجمن هنوز هم قصد ندارد وابستگی به اینترنت را در فهرست اعتیادهایی وارد کند که بر وجود نوعی اختلال در رفتار و کارکرد طبیعی ذهن و جسم دلالت دارند. با این همه، نشانه‌های اعتیاد به اینترنت شباهت‌های بسیاری به نشانه‌های اعتیاد به مواد مخدر یا بازی‌ها دارند. معتادان به اینترنت هم مانند سایر معتادان سعی در پنهان کردن این خصوصیت خود دارند و برای آن که احساس بهتری داشته باشند دائماً باید «دوز» خود را افزایش دهند. آنها معمولاً از اعتیاد خود احساس تقصیر می‌کنند، ولی اغلب سعی می‌کنند که نقش یا خواست دیگران را به عنوان عامل معرفی کنند یا دلایلی به ظاهر منطقی برای آن ارائه دهند. زمانی که این «توجیه‌سازی» جواب ندهد، فرد معتاد بیش از پیش به انزوا و کاهش مناسبات انسانی خود سوق می‌یابد و معمولاً بر شدت اعتیادش افزوده می‌شود.

*

شاید گفته شود که مائوسیم دیجیتالی مرحله‌ی دیگری از پیشرفت سرمایه‌داری است. ولی موضوع در واقعیت امر چیز دیگری است. شکل افراطی تازه‌ای از سرمایه‌داری که از رهگذر امکانات آنلاین شکل گرفته شباهت بسیاری به ساختارهای مائوسیستی دارد. به عبارتی، گوگل شبیه حزب کمونیست است. مائو بر خلاف مارکس و بسیاری از مارکسیست‌ها، از روشنفکران نفرت داشت و کشاورزان را تقدس می‌بخشید. اشاره به "هرم نیازها" ی آبراهام ماسالوف شاید به این بحث ما کمک کند. بنا بر این هرم، انسان قبل از آن که نیازهای عالی‌تر خود را پاسخ دهد، باید به دنبال غذا باشد. کسانی که در این مرحله از برطرف کردن نیازهای خود هستند در پایین هرم ماسالوف قرار می‌گیرند. در دوران مائو همه‌ی آنهایی که امکان پیدا می‌کردند به سطح بالاتری از هرم نیازها صعود کنند، دوباره پایین آورده می‌شدند و به روستاها و مزارع فرستاده می‌شدند. فرهنگ کنونی رایج در آنلاین هم کم و بیش از قواعد مشابه‌ای پیروی می‌کند. بسیاری از آثار فکری و هنری و فرهنگی اندکی پس از تولید اغلب به رایگان در آنلاین پخش می‌شود و امکان مالی و تشویقی‌یی برای پدیدآورنده‌اش به وجود نمی‌آید که با فراغ بال از "غم نان" به ارتقای کیفیت کار خود بپردازد. در واقع، حالا دیگر دست‌اندرکاران آثار هنری و فرهنگی به جای آن که از رهگذر فروش آثار خود زندگی کنند باید با دادن کنسرت و برپایی نمایشگاه و سخنرانی و صرف وقت و انرژی بیشتر هزینه‌های زندگی خود را تامین کنند. می‌توان گفت که در دوران آنلاین، بیشتر از آن که پدیدآورنده‌ی اثر، از فعالیت‌های ذهنی خود سود ببرد، باید جسم و جان و حضور شخصی‌اش را هم به کار گیرد تا زندگی‌اش بگذرد، تازه اگر بگذرد. این یعنی عقب‌گرد انسان و معکوس شدن روند توسعه‌ی فرهنگ و تمدن که نتیجه‌اش سقوط کیفی فرهنگی بشر در کلیت آن است.

مک‌لوهان هم حواش جی دیگری بود

دریک دکرک هوف، دستیار مارشال مک‌لوهان و رئیس برنامه‌ی پژوهشی مک‌لوهان در کانادا است. مارشال مک‌لوهان (۱۹۱۱-۱۹۸۰)، کارشناس و تئوری‌پرداز نامدار گستره‌ی رسانه‌ها بود. این تئوری که "رسانه خود یک پیام است" و نیز اصطلاح "دهکده‌ی جهانی" از اوست. دریک دکرک هوف:

منتقدانی هستند که می‌گویند که شبکه‌ی اینترنت تحکیم‌کننده‌ی ساختارهای ناعادلانه‌ی موجود است. به باور آنها، آن کس که فقیر است، در دوران اینترنت هم فقیر خواهد ماند.

من البته ضمانتی نمی‌دهم که اینترنت همه را غنی می‌کند. حرف من این است که برای مشکلاتی که ما با آنها روبرویم، راه‌حلی وجود دارد که از درون همین شبکه‌ی سایبر بیرون می‌آید. به عبارتی اینترنت می‌تواند به معجون جادوگری بدل شود که کوهی خاکی ما را که در دوران صنعتی شدن رو به تخریب رفته، نجات دهد. حال کسانی البته پیدا می‌شوند که فوراً به وضعیت کارگر آسیایی اشاره می‌کنند که با مزدی بخور و نمیر مشغول ساختن کامپیوتر برای امثال من است و آن را تأییدی بر ادعای خود می‌گیرند.

ولی بیایید مسئله را کمی از جنبه‌ی تاریخی نگاه کنیم. سوادآموزی ابتدا تنها ۴۰ درصد مردم جهان را در بر گرفت، ولی تغییری اساسی در دنیا به وجود آورد و بعدها به همه‌ی بخش‌های جهان و جوامع هم سرایت کرد. اختراع چاپ هم ابتدا فقط به بخش کمی از جمعیت دنیا بهره رساند، ولی تأثیراتش فراتر از تصور بود. رادیو هم در ابتدا دستگاهی قابل دسترس برای همگان نبود، ولی از همان زمان جهان رسانه‌ها و نوع مناسبات اطلاعاتی انسان‌ها را دگرگون کرد و هر چه که استفاده از آن گسترده‌تر شد، این دگرگونی هم فزون‌تر شد. در مورد اینترنت هم می‌توان تأکید کرد: در مرحله‌ی اولیه‌ی گسترش، این رسانه هم منشأ تغییرات بزرگی بوده و تا چندی دیگر مثل سایر رسانه‌ها خصلتی عمومی پیدا خواهد کرد و هر کسی از مزایای آن بهره‌مند خواهد شد.

در مورد این که اینترنت ما را از جهان و مناسبات واقعی انسانی دور می‌کند، البته من نگاه منفی شماری از همکاران را ندارم. ولی خوب، جالب است که استاد من، یعنی مارشال مک‌لوهان هم گرچه سروکاری با

اومبرتو اکو: در واقع ما با وجود اینترنت دوباره وارد عصر سوادآموزی شدیم. اگر تا به حال گمان می کردیم تمدن به سوی عصر تصویر می رود با وجود اینترنت همه کس باید قادر به خواندن و نوشتن باشد. برای خواندن نیاز به ابزاری است که بتوان نوشته را روی آن پیاده کرد و کامپیوتر به تنهایی جوابگوی این خواسته نیست. اگر قبول ندارید، سعی کنید یک رمان را از روی کامپیوتر به مدت دو ساعت بخوانید، خودتان مشاهده خواهید کرد که حتی با استفاده از عینک مخصوص، چشمانتان مانند دو توپ تنیس می شوند. نکته ی دیگر این که کامپیوتر وابسته به وجود جریان برق است. هم چنین نمی توان در وان خانه مطلبی را از روی کامپیوتر خواند، یا مثلا به پهلو خوابید و روی کامپیوتر کار کرد. با وجود همه ی این مثال هاست که کتاب را ابزاری به مراتب ساده تر و قابل اعطاف تر از کامپیوتر می دانم.

در نتیجه من فکر می کنم کتاب وسیله ی اصلی مطالعه خواهد ماند شاید چیز دیگری اختراع شود که بی شباهت به کتاب نباشد و همان کارکرد را داشته باشد ولی در پانصد سال اخیر تغییراتی که در نحوه یا ارائه ی این شئی صورت گرفته باعث نشده تغییری اساسی در محتوا و کارکرد آن ایجاد شود.

گری یو: با نظر شما که می گوید همه ناچارند خواندن و نوشتن را فرابگیرند، موافقم. امروزه یک فرد بی سواد نمی تواند از کامپیوتر استفاده کند. با وجود علائم زیادی که در نوشتار کامپیوتری به کار می رود انگار تعداد الفبا زیاده تر هم شده است. اما اگر کامپیوترهای مان بتوانند آن چه را به آن ها دیکته می کنیم به نوشتار تبدیل کنند، می توان احتمال داد که با وجود اینترنت به دوران ارتباط شفاهی برگردیم. اما یک مسئله باقی می ماند اگر کسی سواد نداشته باشد آیا می تواند خود را به درستی بیان کند؟

اومبرتو: بی شک پاسخ هومر به این سوال مثبت است.

گری یو: اما هومر متعلق به یک فرهنگ شفاهی بود. در دوران زندگی او در یونان، همه ی دانسته های هومر از طریق همان فرهنگ شفاهی بود، چرا که هیچ نوشته ای وجود نداشت. آیا امروز می توان تصور کرد نویسنده ای بی آن که بداند چه چیزهایی پیش از او نوشته شده، بی آن که از مرحله ی نوشتن بگذرد کتابش را تنها از طریق دیکته کردن بنویسد؟ برای مثال رمبو را در نظر بگیرید. علیرغم استعداد فوق العاده ای که داشت و شعرهای منحصر به فردی می نوشت نمی توان درباره اش گفت که فردی خودساخته بود چرا که در شانزده سالگی دارای فرهنگی کلاسیک بود و دانش بسیاری در مورد ادبیات داشت چنان چه در همان سنین شعرهایی به لاتین می سرود.

گری یو: در این جا گفته ی «هرمان هسه» در مورد حقانیت دوباره ی کتاب در سال های پنجاه موضوعیت پیدا می کند. زیرا او معتقد بود وقتی با اختراعات جدیدتر نیاز به تفریح و تنوع اقبال مردمی تأمین گشت، کتاب دوباره عزت و مقام خود را باز خواهد یافت. اختراعات تازه ای، مثل رادیو و سینما که در رقابت با کتاب هستند اما هنوز نتوانسته اند جایگزین کتاب بشوند.

در حال حاضر نیز این گفته صحت دارد زیرا سینما، رادیو و حتی تلویزیون از کیفیت نقش کتاب کم نکرده اند و هر جا که جایگزین آن شده اند باعث تأسف است.

اومبرتو: زمانی انسان نوشتن را اختراع کرد. می توان گفت عمل نوشتن به نوعی ادامه ی دست است و با این تعریف می توان گفت نوشتن یک حرکت بیولوژیکی است. این عمل را می توان به مثابه تکنولوژی ارتباطات که مستقیما به بدن وصل است تعریف کرد. وقتی این حرکت اختراع شد دیگر نمی توان آن را نفی کرد و از آن گذشت. مثل اختراع چرخ است. چرخ های امروزی با همان مکانیسم ماقبل تاریخ کار می کنند. در حالی که اختراعات دیگر مثل رادیو، سینما، اینترنت هیچ یک حالت بیولوژیکی ندارند.

مسلم است یک قاضی خیلی راحت تر می تواند مدرک مربوط به یک پرونده ی قطور را در کامپیوتری ضبط کند و برای بررسی به خانه ببرد. در موارد بسیاری کتاب الکترونیک مطالعه را برای خواننده راحت تر می کند. اما این سوال باقی است که با تمام ویژگی ها و پیشرفت های تکنولوژیک که کتاب الکترونیک برای خواننده فراهم می آورد آیا خواندن « جنگ و



هیچ چیز

گذراتر از ابزار پایا نیستند

نوشته حاضر خلاصه ای است از گفتگویی بین «ژان کلود کاری پر» و «اومبرتو اکو» که به صورت کتابی به نام «امکان ندارد از کتاب خلاص شوید» که در سال ۲۰۰۹ توسط انتشارات گراسه در فرانسه به چاپ رسیده است.

ستاره درخشان

اومبرتو اکو در سال ۱۹۳۴ در ایتالیا به دنیا آمده است. آثار بسیاری در زمینه ی زبان شناسی، ارتباطات و فلسفه دارد. علاوه بر آن، نگارنده ی چندین رمان نیز می باشد.

هم اکنون در دانشگاه بولونی- ایتالیا تدریس می کند، رییس مدرسه عالی علوم انسانی نیز می باشد.

اولین رمان اومبرتو اکو در سال ۱۹۸۰ با عنوان «به نام رز» تا به حال در شانزده میلیون نسخه به چاپ رسیده است و به بیست و هفت زبان ترجمه شده است.

ژان کلود کری یر نویسنده، سناریست، کارگردان در سال ۱۹۳۱ در فرانسه متولد شده است. او خالق ده ها اثر می باشد. علاوه بر آثار فردی، آثار مشترکی با همکاری اهل قلم و سینما خلق کرده است.

این گفتگویی در واقع پاسخی است به متخصصی که در سال ۲۰۰۸ در کنفرانس داووس پیش بینی کرده بود که یکی از چهار تحول بزرگی که در پانزده سال آینده پیش خواهد آمد، از بین رفتن کتاب است.

این متخصص پیش بینی کرده بود که در سال های آینده بشکه ی نفت به ۵۰۰ دلار خواهد رسید. دیگر این که آب چنان کمیاب می شود که مانند نفت خرید و فروش خواهد شد، سوم این که قاره ی آفریقا یکی از مهمترین نیروهای اقتصادی جهان خواهد شد و از بین رفتن کتاب را چهارمین تحول بزرگ دو دهه ی آینده پیش بینی کرده بود.

در این مکالمه موضوع گفتگو بر سر این است که آیا از بین رفتن کتاب، اگر چنان چه این پیش بینی درست درآید همان پیامدهایی را دارد که کمبود آب برای بشریت؟

سی دی رم یا دیسکتی تنها چند سال پیش ضبط شده است را ببینیم و یا بخوانیم.

باید به این نکته مسئله پیشرفت هر روزه ی این ابزار را نیز اضافه کرد که ما را ناچار می کنند دائم ابزار کارمان را تغییر بدهیم و تجدید کنیم. تغییر این ابزار حتی تا حد تأثیر بر روی افکار نیز پیش می رود.

شدت این تغییرات به نظر من روی حافظه تأثیر می گذارد. این خود یکی از مهم ترین نقاط حساس تمدن ماست. از یک طرف انواع و اقسام وسایل را تولید می کنیم تا حافظه ی عمومی را حفظ و ثبت کنیم - که این خود امتیازی است نسبت به دورانی که روش های مختلفی به کار می رفت تا چیزی در خاطر بماند- چرا که دسترسی به منابع ساده نبود. اما از طرف دیگر علاوه بر شکنندگی این ابزار و ناپایایی آن ها میزان دسترسی ما نیز به آنها مساوی نیست.

یک نکته ی مهم این که در مورد کتاب، از زمانی که نوشتار وجود دارد جمع آوری و کلکسیون کردن آن ها نیز وجود داشته است. به همین دلیل کتاب های بسیاری از زمان های قدیم به ما رسیده است. اگر کتاب هایی را از دست داده ایم به دلایل دیگری بوده است؛ از جمله دلایل مذهبی و یا آتش سوزی کتابخانه ها. چرا که بیشترین مواد مورد استفاده در ساختمان ها چوب بوده است.

آتش گرفتن کتابخانه ها خود دلیلی بر جمع آوری و کلکسیون کردن آن ها بودند. برای مثال آمدن بربرها به رم و آتش زدن تمام شهر و از جمله کتابخانه ها باعث شد اهل کتاب به فکر محافظت آن ها بیفتند. چه محلی مطمئن تر از اماکن مذهبی، منتها در این مرحله سرکردگان مذهبی بودند که تصمیم می گرفتند چه کتابی حفظ شود و این خود نوعی فیلتر به حساب می آمد.

حال اگر قرار باشد یک فاجعه ی طبیعی اتفاق بیفتد می توان از خود سوال کرد ترجیح می دهیم چه چیزی را با خود حمل کنیم و نجات بدهیم. نظر ما بر این است که با دلایل فنی ثابت شده تمام سخت افزارهایی که تکنولوژی مدرن در اختیار انسان قرار داده است عمر کوتاهی دارند. در نتیجه پاسخ ما این است که کتاب و یا کتاب هایی را نجات خواهیم داد.

در رابطه با این سوال که آیا نقش حافظه ی عمومی و فرهنگ این است که همه چیز را حفظ کند، پاسخ ما به این سوال منفی است. چرا که چه حافظه ی عمومی و چه حافظه ی فردی، دو کارکرد دارند، یکی نگهداری بخشی از اطلاعاتی که دریافت می کنند و نقش دوم، درست مبتنی بر فراموش کردن و کنار گذاشتن و از فیلتر رد کردن آن ها است. چنان چه اگر فردی همه ی اطلاعات دریافتی را حفظ کند، دیوانه می شود. در رابطه با حافظه ی عمومی حفظ همه چیز در تناقض با معنی فرهنگ است، چرا که فرهنگ قبرستانی است از کتاب و دیگر اشیایی که برای همیشه از بین رفته اند. در واقع آرشوها و یا کتابخانه ها نقش سردخانه ای را بازی می کنند که آن چه باید به آیندگان منتقل شود را حفظ می کنند.

نکته ی دیگری که قابل طرح است، ناپایداری دانسته هاست. در زمان های قدیم هر چیزی مد می شد سی سال مد روز باقی می ماند، امروزه بعد از سی روز دیگر حرفی از آن در میان نیست. یا مثلا برای یادگیری دوچرخه سواری هر کس چند ماه وقت می گذاشت و همه ی عمرش از آن استفاده می کرد، در حالی که از این به بعد، برای فراگیری یک نرم افزار وقت گذاشته می شود و درست وقتی به آن مسلط شدید یک نرم افزار جدید به بازار می آید. در این جا دیگر صحبت حافظه ی عمومی و تاریخ جمعی نیست که از بین می رود، بلکه آن چه در حال حاضر اتفاق می افتد نیز گذرا و از بین رفتنی است. ما دائم در حال کوشش هستیم که خود را برای آینده آماده کنیم.

هم چنان که در زمان هایی نه چندان دور وقتی کسی مدرکی می گرفت می توانست تمام عمرش از آن مدرک، (چه دکترا بود و چه مهندسی و یا هر علم و هر سطحی از دیپلم) استفاده کند، در حالی که امروزه یک کارمند معمولی بانک ناچار است دائم اطلاعات و دانسته هایش را به روز کند و گرنه شغلش را از دست می دهد. برای همین فکر می کنم مراسمی که امروزه برای اخذ دیپلم و یا دکترا ترتیب داده می شود دیگر معنی چندانی ندارند.

صلح» روی ای. بوک می تواند جالب باشد؟ در هر صورت مسلم است که آثار تولستوی را که روی کاغذ چاپ شده و در کتابخانه های مان داریم نمی توانیم روی ای. بوک (کتاب الکترونیک) بخوانیم. با این که اینترنت اختراع بسیار جالبی است اما می توان تصور کرد که این وسیله هم به نوبه ی خود بعد از مدتی از بین برود.

هیچ چیز گذراتر از ابزار پایا نیستند

سوال اصلی این است که آیا کتاب خواهد توانست در مقابل انواع و اقسام ابزار حفظ و ثبت اسناد مقاومت کند؟ سخت افزارهایی مانند دیسکت، سی. دی. رم. و غیره؟

برای پاسخ به این سوال باید به جنبه های مختلف این ابزار توجه داشت. چند سال پیش اثری مانند پاترولوژی را که مربوط به قرون وسطی است روی سی. دی. رم گذاشتند. قیمت آن پنجاه هزار دلار بود. به این ترتیب این اثر فقط می توانست در اختیار محققین قرار بگیرد در حالی که هم اکنون تنها یک آبونمان ساده امکان دسترسی به این منابع و یا به تمام دایره المعارف «دیدرو» را امکان پذیر می کند. ابزاری مانند سی. دی. رم وقتی به بازار آمدند به عنوان وسایلی که امکان ضبط دراز مدت را فراهم می کنند معرفی شدند، در حالی که می بینیم بعد از گذشت کمتر از دو دهه هیچ یک از این سخت افزارها قابل استفاده نیستند. سرعت تغییرات تکنولوژیک چندان زیاد است که دیسکتی که چند سال پیش قابل استفاده بود امروزه از دور خارج شده است. تنها در صورتی قرائت آن امکان پذیر است که کامپیوترهای قدیمی مان را حفظ کنیم، که این نیز غیرعملی است. منظور این است که آن چه را به ما به عنوان سخت افزارهای پایا معرفی کردند برعکس، گذراترین، ناپایدارترین ابزارها هستند.

نکته ی دیگری که قابل طرح است این که جامعه ی بشری و خصوصا کشورهای صنعتی مطمئن نیستند تا چند دهه ی دیگر دارای انرژی لازم برای استفاده همه ی ماشین های تولید شده باشند. قطع برق در نیویورک در سال ۲۰۰۶ را به یاد دارید؟ فرض کنید قطع برق از آن چه در نیویورک اتفاق افتاد و همه سیستم را از کار انداخت طولانی تر شود، تمام نوشته ها و تولیدات غیرقابل دسترسی می شوند در حالی که در روز و یا در نور یک شمع می توان کتاب خواند. قرن بیستم تنها قرن است که ضبط صدا و تصویر متحرک را از خود به جا خواهد گذاشت، اما مشکل این است که این آثار بر سخت افزارهای نامطمئن ثبت شده اند. ما صدایی از گذشته نداریم اما از آن دوران اطلاعات بسیاری داریم.

اگر چنان چه آثار ثبت شده، چه تصویری و چه صوتی، در اثر یک فاجعه ی عظیم از بین بروند باز هم آن چه می ماند کتاب است و کتاب. ما هم چنان قادر خواهیم بود به یک بچه خواندن را آموزش دهیم.

کری یز: نگرانی از بین رفتن فرهنگ همیشه با انسان بوده است. خطر این که حافظه ی عمومی از بین برود. ولی انسان نیز راه هایی برای مقابله با آن پیدا کرده است. برای این که به حرفم معنی واضح تری بدهم مثالی از ایران می زنم. می دانیم یکی از کانون های فرهنگ ایرانی در منطقه ی افغانستان فعلی قرار داشته است. وقتی در قرن یازدهم و دوازدهم مغول ها همه چیز را سر راهشان از بین می بردند، روشنفکران و هنرمندان بلخ، از جمله پدر مولوی ناچار می شوند مملکت را ترک کنند و به طرف غرب، به ترکیه پناهنده شوند. رومی - مولوی- تا آخر عمر مانند بسیاری از پناهندگان ایرانی در قونیه زندگی کرد و در همان جا به خاک سپرده شد. داستانی هست که می گوید یکی از این پناهندگان در هنگام فرار با وجود بدبختی های زیاد در پناهندگی، به عنوان متکا کتاب های ارزشمندی را با خود حمل می کند تا آن ها را حفظ کند. من خودم یکی از این کتاب ها را در ایران، در خانه ی یک فرد آمانور علاقمند دیدم که واقعا جواهری بی قیمت بود.

امیر تو اگو: آن چه مسلم است وقتی فرهنگ و حافظه ی عمومی در خطر است حفظ کتاب و دست نوشته بسیار راحت تر از مجسمه و یا تابلوی نقاشی می باشد.

برای مثال کتابی را از کتابخانه ام نشان شما می دهم که در قرن پانزدهم در فرانسه چاپ شده است، هنوز می توان از این کتاب استفاده کرد. پس می توان گفت مطلبی که پانصد سال پیش روی کاغذ چاپ شده، را هنوز می توان خواند در حالی که نمی توانیم فیلمی و یا نوشته ای را که روی

در اوایل دهه ۹۰ میلادی در روسیه اتفاق افتاد. غالباً در تشریح این "عصر اطلاعات" جدید، بازار را چیزی چون یک پدیده طبیعی، مجزا از عملکرد اقتصادی - سیاسی دولت در نظر می گیرند. این شیوه مادیت دادن [به عصر اطلاعات] توجه به حامل های نهفته ای را که سرمایه داری عصر اطلاعات همچنان بر آن تکیه دارد، از نظر پنهان می کند که مهمترین آنها ادامه نقش مرکزی کالا سازی برای بازتولید عمومی سرمایه داری است.

از سال ۱۹۹۵ بدین سوی، حقوق مالکیت بر دانایی مشمول توافق نامه "حقوق بازرگانی مالکیت بر دانایی" [TRIP's] است که خود تحت نظارت سازمان جهانی تجارت قرار دارد. با وجودی که این توافق نامه قانون گذاری در سطح ملی را مشروط به خود نمی کند، اما برای اینکه اعضای سازمان جهانی تجارت بتوانند خود را منطبق با [TRIP] بکنند، بایستی که قانون [کشوری] از آنها حمایت و حقوقی را که در ۷۳ ماده TRIP منعکس شده است رعایت کند. این توافق نامه نه تنها مواد عمومی و اصول پایه ای را در بر می گیرد، بلکه تعهد به رعایت استانداردهای معینی از حمایت از حق مالکیت بر دانایی و ارائه کارافزارهای قانونی برای تحمیل رعایت آنها را نیز در خود دارد. مکانیسم نیرومند "رفع اختلاف" که یک جنبه مرکزی از [کارکرد] سازمان جهانی تجارت است، اکنون اختلافات بین المللی در مورد حق مالکیت بر دانایی را نیز در حیطه [اقتدار] خود قرار داده است. قبل از ۱۹۹۵، با وجودی که مدتها بود که توافق نامه های چند جانبه درباره به رسمیت شناختن و حمایت از مالکیت بر دانایی وجود داشتند (معاهده های پاریس و برن)، اما از نظر دولت های ثروتمند، این توافق نامه ها در برابر "راهزنی" فاقد دندان بودند و بی توجهی به حمایت از حق مالکیت بر دانایی در کشورهای فقیرتر و کم رشدتر را تسهیل می کردند.

وارد کردن "حقوق بازرگانی مالکیت بر دانایی" (و توافقنامه عمومی تجارت - گات - در زمینه خدمات) در مذاکرات نهایی موسوم به "دور اوروگوئه" نقطه عطفی در تحقق استراتژی عمومی آمریکا و اتحادیه اروپا در وادار ساختن کشورهای درحال رشد به امضای توافق نامه های چند جانبه در بخش هایی است که تا به حال، با مقاومت روبرو می شدند (رک. اشتین برگ ۲۰۰۲). آمریکا و اتحادیه اروپا با پس گرفتن تعهدات پیشین خود در حوزه قرارداد موسوم به گات (GATT) ۱۹۴۷ و بدین وسیله پایان دادن به همه وظایف خویش در آن چارچوب، کشورهای درحال رشدی را که مایل به حفظ توافق نامه های تجاری ای بودند که با آنها دور مذاکرات اوروگوئه را شروع کرده بودند، وادار به پذیرش توافق نامه های بسیار فراگیرتری در چارچوب سازمان جهانی تجارت کردند. دولت آمریکا (همراه با متحدانش در اتحادیه اروپا) علاوه بر امتیازاتی که از تحمیل مکانیسم های چند جانبه بسیار الزام آور به دست می آورد، قصد داشت که کنترل بین المللی حقوق مالکیت بر دانایی را نیز وارد سازمان جهانی تجارت جدید (به جای سازمان جهانی حقوق مالکیت بر دانایی) بکند زیرا مذاکره کنندگان آمریکایی احساس می کردند این امکان وجود دارد که با اتصال این موارد به نظام تجارت بین الملل بتوانند توافق نامه هایی به نفع خود کسب کنند (نک. به Braithwaite و Drahos، سال ۲۰۰۰، صفحات ۶۱ تا ۶۴). این واقعیت که سازمان جهانی حقوق مالکیت بر دانایی یکی از آژانس های سازمان ملل بود و بدین لحاظ (هرچند ناکامل) تحت نوعی فشار برای در نظر گرفتن منافع که در جهت رشد و توسعه [کشورها] بودند قرار داشت، بیش از پیش آنها را به حرکت به طرف "سازمان جهانی تجارت" تشویق می کرد. سازمانی که عضویت در آن مستقل از سازمان ملل بوده و در آن مشغله برتر در سیاست گذاری [مسأله] تجارت آزاد است. در نتیجه هیچ جای شگفتی ندارد که قرارداد مربوط به حقوق بازرگانی مالکیت بر دانایی بیانگر نظرگاهی ویژه "وابسته به تجارت" و از نقطه نظری است که معطوف به حق مالکیت بر دانایی در روابط اقتصادی است. در واقع، تعدادی از شرکت های چند ملیتی که در حمایت از این حقوق منافع ویژه ای دارند در مذاکراتی که به قرارداد "حقوق بازرگانی مالکیت بر دانایی" منجر شد نقش اساسی ایفا کرده و بخش اعظم پیش نویس سندی را که تبدیل به موضع رسمی شد، تهیه کردند؛ موضعی که با موفقیت هرچه تمام تر توسط اداره نمایندگی تجاری ایالات متحده آمریکا تبلیغ می شد. این شرکت ها تأثیر مهمی در فرمول بندی مقولات

در همین رابطه قابل توجه است ببینیم چند درصد از بازنشسته گان، امروز ناچارند آموزش کامپیوتر ببینند؟ در حالی که در تمام دوران اشتغالشان نیازی به این ابزار نداشته اند. این موضوع مرا به بیان اندیشه ای نیز راه می برد: این که در عصر ابتدایی و در زمان های قدیم، این بزرگسالان و پیرتر ها بودند که خرد و دانش و تجربه را به فرزندان منتقل می کردند در حالی که در عصر حاضر این فرزندان هستند که الکترونیک را به پدرانشان می آموزند.

اما با طرح این اندیشه، این سوال هم چنان باقی می ماند که فرزندان ما از فرزندانمان چه چیزهایی خواهند آموخت؟

✱



کالا سازی در عصر اطلاعات

حق مالکیت بر دانایی، دولت و اینترنت

نوشته دکتر کریستوفر می Christopher May

در اکتوئل مارکس شماره ۳۴ (سپتامبر ۲۰۰۳)

ترجمه بهروز فراهانی

"اغلب فراموش می شود که قانون در واقع، سیاست منجمد شده است."

اریکسون ۱۹۹۸

فشرده گی زمان و مکان که شاخص جهانی شدن است غالباً همچون پیشقراول دگرگونی اقتصاد سیاسی جهانی و کاهش اهمیت دولت به مثابه یک بازیگر سیاسی مؤثر در نظر گرفته می شود. تکنولوژی های اطلاعات و ارتباطات (ICT's) همچون کاتالیزورهای کلیدی این دگرگونی ها شناخته می شوند. با وجود این، گرچه ممکن است که بسیاری از دولت ها چهره بندی (mask) نهادهای قانونی خود را متحول کرده و ابزار تنظیم کار آنان را تغییر داده باشند، اما این جابجایی ها تحول قابل توجهی در نقش دولت سرمایه داری ایجاد نکرده اند. تنها تعیین مادی بازار (جهانی) این بحث در مورد کاهش چشمگیر کارایی دولت و یا این ادعا را که ما وارد دوران نوینی از سازمان یابی اقتصاد جهانی شده ایم قابل طرح کرده است. بازارها به بنیادهای سیاسی و قانونی گسترده ای نیاز دارند: آنجا که این بنیادها غایب اند سرمایه داری "عادی" رونق نمی یابد؛ یا اینکه یک نوع سرمایه داری راهزنان یا اضمحلال اقتصادی جایگزین آن می شود (چنانکه

بندی برخی از اعمال و نتایج معین به عنوان قانونی و حذف دیگر موارد به مثابه غیرقانونی، برخی پیامدهای این اقدامات را تحت تأثیر خود قرار داده و به کار بردن قهر و اجبار را علیه آن اعمالی که با چنین چارچوبی خوانایی ندارند شروع می کند. دولت سرمایه داری از این طریق بخشی از این جامعه را به مثابه جامعه جامعیه سرمایه داری، با تکیه بر اشکال قانونی خودساخته برپا می کند تا اینکه برخی اعمال افراد حقوقی را که وارد روابط متقابل با یکدیگر می شوند به رسمیت شناخته به آنان مشروعیت می دهد. حتی وقتی که به نظر می آید که قانون حضور ندارد، بازهم فضای خصوصی درون چارچوب ظرف قضائی زندگی می کند؛ فقدان قواعد در یک لحظه مشخص، تنها بخشی از زیستگاه قانونی جاری و سراسری ست که می تواند با تغییر نیازهای سرمایه تغییر کند. سیاست هرگز در روند تکامل قانون غایب نیست: قانون مصوبه به طور ذاتی و درونی با منافع و عملکردهای دولت سرمایه داری گره خورده است.

همانطور که ا. پ. تامپسون پیشنهاد می کند: "بزرگترین توهم قانونی این است که چنین وانمود می شود که [گویی] قانون خود به خود، از این مورد تا آن مورد، از طریق منطق بی طرف خودش، که تنها به امانت خویش وفادار است متکامل می شود، بی آنکه توسط ملاحظات سیاسی مخدوش شده باشد" (Thompson 1975 : 250). این بدین معنا نیست که قانون صرفاً نیازها و منافع طبقه حاکم را منعکس می کند. قانون تنها روبرو نیست. از نظر تامپسون "درهم آمیزی" (روی هم افتادن) قانون و روابط تولیدی بدین معنا ست که نهادهای قانونی و اقتصاد بازار سرمایه داری به هم مربوط اند و نمی توان آنها را کاملاً از هم جدا کرد. در همان حالی که قوانین به ساختار روابط تولیدی قوام می بخشند (واضح است که نه تنها از این طریق، بلکه از طریق حقوق مالکیت و کلاسسازی قانونی شده) همان قوانین در واکنش به نوسانات روابط اقتصاد سیاسی با واسطه ابزار حکمرانی دولت متحول می شوند. این درهم آمیزی قانون و روابط عمومی "از طریق شاخص ها آنورم ها" مقبول می افتند هرچند که این شاخص ها همواره در معرض درگیری هستند و محتاج "باز" تولید دائمی می باشند (Thompson 1975 : 261). قوانین دولت سرمایه داری و روابط اجتماعی فعالیت اقتصادی سرمایه دارانه، نه به شکل بی طرفانه بلکه بیشتر به سبک یک آجرچینی همزمان درهم بافته شده و هر یک دیگری را تحت تأثیر قرار می دهد. برای اینکه بازارها درجایی کار کنند نیاز به اتوریته سیاسی ست اما به همان میزان، دولت محتاج بازار است تا فعالیت های اقتصادی بتوانند در چارچوب قلمروش به نحو احسن گسترش پیدا کنند.

در حالی که قانون خود بخشی از ابزار حاکمیت و بخشی از طریقی ست که دولت به خودش مشروعیت می بخشد، در همان حال نیز قانون طریقی ست که جامعه مطالبات، منافع و نقش آفرینان گوناگون را هماهنگ می کند. در نتیجه، تصور یک جامعه [مبتنی بر] بازار پیچیده و پیشرفته بی قانون غیر ممکن است (Thompson 1975 : 260). بازارها بر اساس قواعد و معاهده های اجتماعی بنا شده اند؛ اما خود اینان در تحلیل نهائی، توسط نهادهای قانونی پشتیبانی می شوند. اجرای قوانینی که در تضاد با شاخص ها [آنورم ها] ی یک جامعه باشند بسیار دشوار است و هرگاه دولت ها سعی در جایجایی چنین معیارهایی از طریق قانون (مانند سیاست های رفاهی و اجتماعی) می کنند، چنین اقداماتی (حد اقل در یک دموکراسی) نمی توانند خیلی سریع یا علیه یک مقاومت اجتماعی جدی باشند. بازارها محل برخورد بر سر معیارها و شاخص ها، به چالش طلبیدن عملکردهای قابل قبول و پیروزی منافع ویژه است. بارها اتفاق افتاده است که دولت ها مطرح کنند که "بازار" از آنها خواسته است تا شیوه کار معینی را اتخاذ کنند (از جمله سیستم های تنظیم کننده Regulatory). یک چنین تعیین یابی اشتباه است: بازارها جمع تصمیمات [یا تصمیمات آتی قابل درک] نقش آفرینانی هستند که فعل و انفعالات اقتصادی آنان را بازار بیان می کند، بازارها مستقل از چنین تصمیماتی عمل نمی کنند، هرچند که پیامدها گردآورنده و دربرگیرنده آنها هستند.

در نتیجه قانون هم محل به چالش طلبیدن و بازتولید توانایی دولت به اعمال سلطه خویش می باشد و بدین لحاظ بین آنان که بر آنها فرمان می راند و خود دولت میانجیگری می کند، جایی که افراد تحت فرمانش به هم میهنان او محدود نشده، بلکه بیگانگانی را که در چارچوب قضائی او فعالیت

مربوط به حق مالکیت بر دانایی و شاخص های (بالقوه) جهانی شده کالایی شدن اطلاعات که در هسته مرکزی قرارداد مربوط به حقوق بازرگانی حق مالکیت بر دانایی جای دارد ایفا کردند.

این توافق نامه [Trip] به شکل بازرسی حقوق صاحبان مالکیت بر دانایی را گسترش می دهد و این امر به معنای یک پیروزی اساسی برای صنایع دارو سازی، صنعت نمایش و صنایع انفورماتیک است. در حالی که در گذشته، در مورد حمایت (و شناسایی) این حقوق تنوع قابل توجهی در نظام جهانی [کنترل] وجود داشت. این قوانین [Trip] تضمین کننده این واقعیت هستند که در عمل، تنها یک فضای قانون گذاری موجود باشد که در آن حقوق مالکیت (بر دانش و اطلاعات) عظیم هستند. در واقع، کورت بورچ (Kurt Burch) تأیید می کند که این گسترش حقوق مالکیت "در عین حال، به معنای گسترش یک مفهوم اساساً لیبرالی از زندگی اجتماعی به مثابه روابطی که منحصرأ با ارجاع به حقوق مالکیت سازمان داده و درک می شوند... است و این خود [از] زبان حقوق و مالکیت و چارچوب تفکر لیبرالی را که آنان تعریفش می کنند، برجسته می سازد" (نک. به بورچ ۱۹۹۵، ص ۲۱۵).

از این گذشته، ساموئل اودی (Oddi) چنین استدلال می کند که استفاده از یک گفتمان حقوق طبیعی می خواهد نشان دهد که.

"این حقوق دارای چنان اهمیتی هستند که رفاه یک عضو منفرد سازمان جهانی تجارت، نمی بایستی بر سر راه حفاظت [این حقوق] به مثابه بیان حق آفرینندگان [آثار] باشد. این گفتمان یک سیاست ضد ابزارگرایی Counter-Instrumentalist را به کار می گیرد که بر اساس آن، اعضا، مستقل از وضعیت و سطح صنعتی شدن آنها، بایستی منافع ملی خود را به نفع نظام والاتر تجارت جهانی قربانی کنند" (نک به اودی، ۱۹۹۶، ص ۴۴۰). در سراسر این توافق نامه به حقوق سرمایه داران در کالایی کردن اطلاعات و دانش، آنطور که آنها می خواهند، برتری داده شده و به این حقوق همچون حقوق مالکیتی که به طور طبیعی "موجه" هستند نگاه می شود.

بنا بر این، در حالی که خود توافق نامه مجموعه ای از التزامات پیچیده گسترده ای ست، هسته آن مجموعه ای از شاخص ها آنورم ها [بی ست] است که دانش را همچون یک دارایی در نظر می گیرد. این شاخص ها سراسر توافق نامه را قفل و بست کرده و بر اساس این مفهوم قرار دارد که مالکیت خصوصی بر دانش به مثابه یک دارایی مهم ترین اساس برای تکامل اقتصادی و رفاه اجتماعی مداوم است. به علاوه، این قوانین بر تکامل دانش به مثابه یک تلاشی فردی و مشروع بودن پاداش یک چنین تلاش انفرادی تأکید دارند. کاملاً آشکار است که این قوانین Trip شاخص ستبری از کالایی کردن دانش و اطلاعات را در خود دارند و همین باید به ما هشدار دهد که در واقع، "عصر اطلاعات" همان روال عادی کسب و کار سرمایه داری ست که ساختارهای قانونی برپا شده متقدم را به کار می گیرد تا توانایی سرمایه داران را برای کالایی کردن منابع و دارایی های مهم آن در به اصطلاح "عصر اطلاعات" ممکن کند. قبل از بررسی نتیجه این "عصر اطلاعات" می بایستی تأثیر متقابل قانون و بازار را مورد مذاقه قرار داد.

سلطه قانون و بازارها

اگر قانون مدرن "مجموعه ای از قوانین مصوب است؛ قانون مثبتی که توسط دولت خواسته و پرداخت شده و خود این دولت در جریان اعمال اقتدار خود به آن اعتبار می بخشد"، پس می توان چنین پنداشت که قوانین بطور خود بخودی پدیدار نمی شوند (نک. به Poggi 1978 : 103). قوانین، فعالیت های غیر دولتی یا اقدامات سنتی را به رسمیت می شناسند، اما تنها در شرایطی که وابسته به یک اتوریته سیاسی مشروع باشند (مثل کادر قانونی عمومی یک جامعه) تبدیل به "حق" می شوند. در حقیقت، قانون مدون و منافع دولت جدایی ناپذیرند: "قانون یک نقشه برداری [توپوگرافی] اخلاقی ست، بافتی از دنیای اجتماعی که خطوط پیرامونی مورد پسندش را "قاعده مند" [normalized] می کند و به همان اندازه مهم، دیگر شیوه های دیدن یا بودن را از میان برداشته یا در بهترین شرایط به کناری می زند (Corrigan and Sayer 1981 : 33). دولت با رده

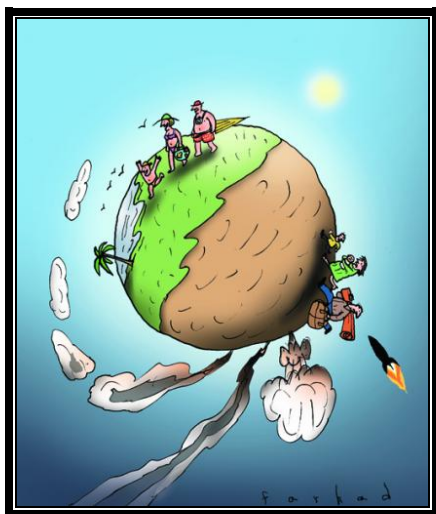
می کنند نیز دربر می گیرد. قانون نه تنها افراد تحت سلطه، بلکه همچنین حکمرانان را نیز محدود می کند: قانون "ممکن است واقعیات راستین قدرت را بپوشاند، ولی در همان حال، می تواند همان قدرت را به زیر مهمیز خود درآورده، تجاوزات او را کنترل کند (Thompson 1975 : 265). تامپسون هوشمندانه تأکید می کرد که حکومت قانون یک "محصول انسانی وصف ناشدنی ست" (Thompson 1975 : 266)، حتی وقتی بی عدالتی قوانین معینی را خاطر نشان می کرد. بنا بر این، به لحاظ تاریخی، یکی از وسایل خنثی کردن مقاومت در برابر دولت این بوده که با ایجاد محدودیت قانونی بر فعالیت های دولت سلطه آن را محدود کنند. قوانین مالکیت، هم دولت را بنا می گذارند و هم از صاحبان مالکیت در برابر قدرت دولت محافظت می کنند. تنها به وسیله چنین تظاهری ست که قانون می تواند بی توسل به اقدامات گسترده و مداوم اعمال سلطه از طریق دست یازیدن به عملیات پلیسی، حکمرانی کند. قانون و دولت درهم ممزوج شده اند [که در آن] دولت با گسترش و استفاده از قانون برای ارجحیت بخشیدن به منافع ویژه در چارچوب قضائی آن؛ و در همان حال، آگاه به نیاز پاسخ دادن به هرگونه مقاومت در جایی که قانون بیش از حد لزوم، از باور عمومی به درستی، عدالت یا عرف رایج فاصله گرفته باشد.

در حالی که قانون تنها یک نشان ثانوی روابط اجتماعی نمی باشد، با وجود این، (به شکلی مجادله آمیز) منافع بعضی از گروه ها را بیش از دیگران منعکس می کند. از این رو منابع سیاسی قابل توجهی به کار برده می شود آنها: حق بهره مندی از مالکیت بر محصولات خلاقانه، نوآوری ها و دیگر اشکال دانش و اطلاعات است. بدین معنی، دولت در اجرای قانون، محل رقابت بین گروه های رقیبی ست که امکاناتشان به لحاظ توانایی و قدرت می توانند اساساً بی تناسب باشند. هرچند که دولت برای آنهایی که اهداف اقتصادی او را دنبال می کنند موقعیت بهتری را فراهم می کند، اما درخواست های افراطی آنها می توانند بی جواب بمانند تا از مشروعیت کل ساختار قانونی حراست شود. حال که من توضیح دادم که چرا قانون می تواند برای سازمان اقتصادی جوامع سرمایه داری نقش مرکزی ایفا کند، می توانیم روی مسئله اصلی که مد نظر این نوشته است متمرکز شویم: کالا شدن اطلاعات در عصر اینترنت.

نقش مرکزی قانون حق مالکیت بر دانایی

سرمایه داری حول رابطه بین صاحبان دارایی و آنهایی که تنها نیروی کار خود را به بازار عرضه می کنند می چرخد. اگر سرمایه داران بایستی سود ببرند تا بتوانند سرمایه بیشتری انباشت کنند و از این طریق سرمایه خود را باز تولید کنند، پس، باید به جست و جوی چیزهایی برای خرید و فروش باشند. نکته مهم تر اینکه این چیزها باید به شیوه های مختلف درهم آمیخته شده و بعد، به قیمتی بیش از هزینه مجموعه شان به فروش برسند. این مسأله نظامی از حقوق مالکیت را می طلبد تا اجازه انتقال این منابع (از جمله کار) از این گروه به گروه دیگر را تحت نظارت قانون فراهم کند. به لحاظ تاریخی، سرمایه داران موفق شده اند که بسیاری از اشیاء را به دارائی تبدیل کنند و گسترش حق مالکیت بر دانایی، تنها مرحله دیگری از نیاز آنان به بسیج مواد خام جدید (مواد اولیه ورودی آنها) همچون دارایی های قانونی شده می باشد.

به رغم ادعای تخیل گرایان اینترنتی، تفاوت های طبقاتی که بر اساس مالکیت بر وسایل تولید بنا شده است از بین نرفته اند. در اقتصاد اطلاعاتی، مالکیت بر منابع دانش ارزشمند، به طور وسیعی در دست بخش های مختلف سرمایه باقی می ماند. در حالی که کارگران تنها جهت کار کردن با آنها امکان دسترسی بدانها دارند. کارگران می توانند بر روی آنها کار کنند، از دانش و اطلاعاتی که شرکتها آنها را کنترل می کنند استفاده کنند، اما غالباً قادر نیستند آنها را از آن خود کنند. کارفرمایان چه از طریق تکنیک های قانونی و چه تکنیک های سازماندهی، اطمینان خاطر دارند که حتی کارگران عالی رتبه نیز قانوناً قادر به کسب منابع گسترده دانش (یا "سرمایه دانشمندان") برای مصرف شخص خود نیستند. بندهای مربوط به "کار - برای - اجاره" در قانون مالکیت بر دانایی (حق چاپ و حق



امتیاز) امکان تصاحب فرآورده های نیروی کار از جانب کارفرمای صاحب قرارداد را فراهم می کنند در حالی که روش های استخراج تغییر کرده اند، منطق بی تغییر مانده است. درست همانند روابط مالکیت مادی، روابط مالکیت فکری، فرآورده را از تولید کننده بیگانه می کند و از این رو آن را قابل مبادله در بازار می سازد. این روابط مالکیت فکری دانش و اطلاعات را در جهت اهداف سرمایه به کالا بدل می کنند. ادامه کاربست تکنولوژی، فعالیت فکری را مستقیماً به نیروی تولیدی بدل کرده و رازآمیزی بسیاری از عملکردهای اقتصادی را از میان برداشته است. این امری چندان تازه نیست. کارل

مارکس یک قرن پیش اشاره کرده بود که: "تا قرن هیجدهم هم پیشه های خاصی را "راز" می خواندند... [اما] صنعت بزرگ آن نقابی را که پروسه اجتماعی تولیدی انسان ها را از نظر خودشان پنهان می داشت و رشته های خودروی مختلف و متنوع تولید را در برابر یکدیگر قرار می داد و حتی هر رشته را برای غیر اهلیش به صورت سر و معمای در می آورد از هم درید. این اصل صنعت بزرگ که هر پروسه تولیدی را به خودی خود و صرف نظر از هر نوع توجهی به نحوه مداخله دست انسان، به عوامل متشکله اش تجزیه می کند، علم تکنولوژی کاملاً جدیدی را به وجود می آورد" (مارکس: کاپیتال، ج. ۱، ص ۵۶۹ ترجمه فارسی ۱۳۷۹ / مارکس: کاپیتال ج. ۱ ص ۴۵۶-۴۵۷ ترجمه انگلیسی ۱۹۷۴).

بنابر این، این حرکت به بازسازی کار به وظایف (کالا شده) قابل تحویل (دست کم بخشی از آن) به ماشین ها، هیچ امر تازه ای که مختص عصر اطلاعات باشد نیست. برعکس، تبدیل "عملیات ماهرانه" به تکنیک [ساده] بخشی از منطق خاص سرمایه داری ست. همین منطق سرمایه داری تکامل سیستم های تخصصی و نرم افزارها را به کالا موجب شده و بسیاری از وظایف مربوط به [صنعت] اطلاعات را به نتیجه رساند. علاوه بر آن، شرکت های بزرگ غالباً تلاش دارند مخترعینی را که موفق به ثبت یک ایده شده اند خریداری کنند و در ضمن، با تکیه بر روند گرانتر شدن روز به روز ثبت یک امتیاز [اختراع] می کوشند جلوی ثبت کامل یک اختراع را بگیرند تا سرمایه بتواند به نوعی از آن بهره مند شود. در مورد قانون حق تألیف (copyright) نیز همین مشکلات وجود دارد. شمار خیلی کمی از مؤلفین، این توانایی را دارند که نه تنها به تکثیر انتشارات خود بپردازند، بلکه منابع کافی (برای بازاریابی یا توزیع) نیز برای کارهای خود تأمین کنند. به دشواری می توان تصور کرد که اینترنت وضع را تغییر خواهد داد. گرچه در صنعت موسیقی تلاش هایی صورت گرفته تا موسیقی را بیرون از حوزه شرکت های اصلی ضبط و پخش کنند، با وجود این، همین شرکت های بزرگ تنها مسیر موجود برای توزیع انبوه و نیز ممر درآمد بالقوه برای

کنتابخانه‌ها بازم چیزی کالا شده است. این دسترسی آزاد و رایگان به این معناست که این کالا در جای دیگری خریداری شده (به طور فله ای در مورد خدمات کتابخانه ای دانشگاه) یا به مثابه یک آبونمان کلی و بسته ای. در عصر اطلاعات، امکان دسترسی به اینترنت یک مالکیت است (هر چقدر هم در مورد چرخش آزاد اطلاعات داد سخن داده شود)، درست همان طور که در طول دوره ای که اطلاعات اعمداً از طریق کتابها یا رادیو و تلویزیون عرضه می شد [مالکیت] بود.

در حالی که تکنولوژی ها و شیوه های عمل سرمایه داری در بازار، در شکل تغییر کرده اند، روابط مالکیتی که خود در بطن آن قرار دارند - یعنی روابط بین صاحبان نیروی کار و گروه های صاحب سرمایه - در اساس بی تغییر مانده اند. هرچند این امر به وسیله عرضه "ایده های" جدید درباره سازماندهی اقتصادی (و مفاهیم "دسترسی آزاد و رایگان" به اینترنت) مخدوش شده است، با وجود این، نمایانگر یک تداوم اساسی و قابل توجه [یعنی روابط مالکیت] است، نه یک دلیل اثباتی برای عصر جدید اطلاعات، انطور که نظریه پردازان اینترنتی پیشنهاد می کنند. در واقع، همین تداوم منطق سرمایه دارانه است که به نظر می رسد توسط این گفتمان درباره پیدایش جامعه اطلاعات و "اقتصاد جدید" کاملاً آگاهانه پنهان نگاه داشته می شود. جامعه اطلاعاتی در حال زایش، نقداً شاهد گسترش حقوق خصوصی اعطا شده به مالکان دانش و اطلاعات بوده و نه تبخیر این حقوق؛ و در این میان، جهانی شدن حقوق مالکیت بر دانایی از طریق چفت و بست قضائی حقوق بازرگانی مالکیت بر دانایی در چارچوب سازمان جهانی تجارت دارای اهمیت کمی نیست. اطلاعات و دانش احتمالاً می توانند خارج از دنیای واقعی تحت سلطه مالکیت خصوصی حضور خارجی داشته باشند، اما این امری بیش از پیش حاشیه ای است که تنها زمانی به رسمیت شناخته می شود که تمام حقوق خصوصی قابل تصور رعایت شده باشند.

دولت سرمایه داری و (باز) تولید نابرابری اطلاعاتی

سرمایه داران بخش اطلاعات خواستار قوانین مربوط به مالکیت بر دانایی هستند، اما در همان حال، گروه های اجتماعی متعددی به اینان معترض اند. در این حوزه، ادامه قدرت و اهمیت دولت سرمایه داری خود را نمایان می سازد. [واقعیت] چنین نبوده که مالکیت برای مالکیت، پیش از پیدایش ابزار حکومتی (یا دولتی) وجود داشته و انتظار می کشیده که به طور قانونی به رسمیت شناخته شود، بلکه این به رسمیت شناختن مالکیت است که وجودش را در شکلی که همچون دارایی قابل تشخیص باشد بنیان می گذارد. تنها قانون می تواند به حقوقی وکالت دهد که صاحبان آن می توانند ادعایش را داشته باشند: دارائی مالکیت به معنای قانونی نیست، به خصوص در آنچه مربوط به اطلاعات و دانش است.

حق قانونی اصلی ای که به صاحب دارائی اعطا می شود حق "کنترل اقدامات دیگران در رابطه با موضوع مالکیت است" (Ely ۱۹۱۴: ۱۳۲). از همه مهمتر این است که این امر شامل توانایی تحمیل [یک] اجاره [برای داشتن اجازه] مصرف است، دریافت خسارت در برابر زیان و پرداخت برای [حق] انتقال آن. بنا بر این، کنترل [اقدامات] دیگر بازیگران [عرصه] اقتصاد از طریق توانایی قانونی به اتمحیل [پرداخت یک هزینه برای هر عمل مشخص که در رابطه با آن دارایی دانایی صورت می گیرد، برقرار می شود. این حقوق قانونی است که نهاد مالکیت را می سازد، نه چیزهای ویژه (مثل ایده یا ابژه) ای که یک حق مالکیت بر آن اعمال می شود. اگرچه نهاد مالکیت به حد کافی در جوامع مدرن تثبیت شده است که مجازات دولتی در حمایت یا تحمیل آن به ندرت لازم می آید، با وجود این، پشت سر قبول مالکیت از طریق آن روابط اجتماعی که به سمت خاصی راه می برد، قدرت دولتی خوابیده است. این حقوق مالکیت بایستی پر قدرت باشند، چرا که خواسته مرکزی سرمایه داری داشتن قدرت بستن قرارداد برای فروش (مثلاً انتقال مالکیت) و برای کار (رابطه کارگر - کارفرما) است. بدون وجود این امکان، تداوم از خود بیگانگی کالاها (برای فروش) و از خود بیگانگی کار (برای فراهم کردن کار برای سرمایه) بدون به کار بردن قهر غیر ممکن خواهد بود.

هنرمندان اند. شمار بسیار کمی از هنرمندان، اگر اصلاً وجود داشته باشند، با این شرکت ها قرارداد امضاء نکرده اند و توانسته اند از طریق توزیع و بازاریابی اینترنتی (به رغم وجود تکنولوژی های متعدد اتصال تک به تک کامپیوترها) به بازار جهانی موسیقی راه یابند. در زمینه های دیگر صنایع "آفریننده" هم وضع بر همین سیاق است. برای تضمین توزیع قابل توجه (و در نتیجه، کسب درآمد) بانیان یا آفرینندگان دانش یا فرآورده های مربوط به اطلاعات، نیازمند آن اند که حقوق کار خود را به شرکت های بزرگی واگذارند که به نوبه خود استفاده از این حقوق را کنترل می کنند.

تصاحب و کنترل حقوق مالکیت بر دانایی توسط شرکت های سرمایه داری از طریق ترکیب قانون مالکیت بر دانایی و قرارداد پایدار می شود. قوانین مربوط به حقوق مالکیت بر دانایی، امکان محصور کردن ایده های معین در "دارایی ها" را فراهم می کنند، در حالی که قرارداد های اشتغال و خدمات این امر را تضمین می کنند که کنترل این دارایی ها در دست سرمایه داران و نه خود خالقان کارهای هنری باقی بماند. همان طور که شیفتگان "اقتصاد نوین" مدام یادآور می شوند ابزار جدید کار در ذهن انسانها قرار دارند، اما هنگامی که این ابزارها ایده های مشخصی را تولید می کنند قراردادهای کار و حقوق مالکیت بر دانایی این هدف را دنبال می کنند که محصولات مبتکرانه چنین دانشی را به مثابه [چیز] تحت مالکیت کارفرما محبوس کنند. بنابر این، مالکیت بر دانش اجازه جدا کردن فرد از محصولات ذهن خود آنان را فراهم کرده و از خود بیگانگی کارگر از محصول کار خود را که دارای نقشی مرکزی در تحلیل مارکس در خصلت بندی کالایی شدن سرمایه دارانه کار می باشد، بازتولید می کند.

مارکس "ساخت" مالکیت یا کالاسازی را در مرکز تحلیل خویش از سرمایه داری قرار داد: این تظاهر روابط بین افراد به مثابه رابطه بین اشیاء است. (البته می توان گفت که ایجاد مال و منال از اطلاعات و دانش بیشتر شبیه انباشت اولیه است تا کالاسازی؛ ولی این نکته را من در اینجا کنار می گذارم). سرمایه داری به تدریج، نفوذ خود به روابط اجتماعی غیر کالایی را عمیق تر کرده است. معهدا باید به وضوح بین بازار و سرمایه داری تفاوت قائل شد. بازارها یک وسیله هستند که در جامعه جا افتاده اند برای هماهنگ کردن عرضه و تقاضا که خود با مبادله و توسط پول اجناسی که به طور اجتماعی تولید شده اند قیمت را پدید می آورند. این برخلاف سرمایه داری است که مشخصاً برای کسب سود از طریق تولید اجناس و خدمات به شیوه ای سوداگرانه در اقتصاد مداخله می کند. سرمایه داری زمانی که اقلام به بازار رفته و با موفقیت به فروش برسند، سودی را که به طور اجتماعی به رسمیت شناخته (و مشروع) شده است بابت سرمایه گذاری برداشت می کند (چیزی که سرمایه را قادر می سازد تا بازتولید و انباشت شود). اقتصادیات بازار می توانند بدون سرمایه داری وجود داشته باشند و وجود هم داشته اند، اما سرمایه داری خارج از یک اقتصاد بازار وجود خارجی ندارد.

این جداسازی تحلیلی تغییراتی را در شکل روابط بازار ممکن می سازد (مشخصاً بیشتر در انواع کالاها و خدماتی که به بازار عرضه می شود) که باید از منطق سازمان یابی محرک سرمایه داری که در خود بازار عمل می کند متمایز شود. اگر بپذیریم که بازارها همسان سرمایه داری نیستند، پس در عین حال که ایندو تداخل درونی دارند، اما تغییر در خصلت بازار ضرورتاً به معنای تغییر در "قانون حرکت" سرمایه داری نیست. ویژگی یک اقتصاد می تواند در اثر تحولات اجتماعی و تکنولوژیک تغییر کند. این امر می تواند امکانات مداخله سرمایه دارانه را گسترش داده یا محدود کند، اما این امر ادوار بازتولید خود سرمایه را تغییر نمی دهد. جایجایی ادعائی از تولیدات فیزیکی به خدمات "مجازی" یک جایجایی در درون سرمایه داری است، نه پیدایش شکل جدیدی از اقتصاد سیاسی.

تکنولوژی ها می توانند تغییر کنند بدون اینکه الزاماً در چگونگی سازمان اقتصادی تغییری صورت گرفته باشد: بدین معنی اینترنت تنها یک شکل جدید (و بازاری شده) فضائی است که روابط سرمایه داری در آن عمل می کنند. توانایی تأثیرگذاری متقابل در اینترنت مشمول روابط مالکیت است. مدت زمانی که برای حرکت روی اینترنت در دسترس [مصرف کننده] قرار داده می شود قیمت دارد و رایگان نیست. آنجایی هم که به نظر می رسد "رایگان" است چه از طریق دانشگاهها یا از طریق غرفه های اینترنت در

وضعیت اقداماتی را از جانب عده ای از جمله "انستیتیوی جامعه" باز" جرج سوروس در جهت تشویق و حمایت از انتشار اطلاعات علمی و نتایج پژوهشی در مجلات "منبع باز" (Open Source) که برای مصرف کننده نهائی رایگان هستند موجب شده است. آن وقت این اطلاعات را می توان هر قدر که خواست تکثیر کرد. باید دید که این اقدامات در برابر تلاش های هم‌آهنگ بسیاری از شرکت های بزرگ مالک محتویات این اطلاعات و تحقیقات] برای گسترش کنترل بر "دارایی ها"یشان تا چه حد مؤثر خواهد بود. به طور قطع، حمایت مجامع آکادمیک از این ابتکارات در جهت مجانی کردن منابع هم روشن و قاطع و هم گسترده بوده و این اجازه را می دهد که (حد اقل) به این امر امیدوار بود که کلا سازی اطلاعاتی که بر روی اینترنت عرضه می شوند یک دینامیسم یک طرفه نیست.

با وجود این، در حال حاضر، استفاده از تکنولوژی های "اداره حقوق دیجیتال" و حفاظت قانونی در باره دور زدن این تکنیک ها در تضمین این امر کارا بوده است که کشورهایی که بیش از همه به اطلاعات احتیاج دارند تا به مصرف اهداف عمران و رفاه عمومی برسند و علی القاعده مردم آنها هم آنقدر ثروت ندارند که به اینترنت دسترسی پیدا کنند، نتوانند به راحتی به اطلاعات حیاتی دست بیابند. از آنجایی که با استفاده از شفافیت اینترنتی و ایده دسترسی نسبتاً ارزان به صفحات تارنماها اطلاعات هر چه بیشتر به صورت دیجیتال تهیه و توزیع می شود، آنهایی که این تکنولوژی ها را ندارند عملاً از جریان گردش دانشی که می تواند به اهداف خود - عمرانی آنها کمک برساند محروم خواهند ماند. اگرچه به خاطر اینکه تعداد زیادی از دولت ها توافق نامه های "حقوق بازرگانی مالکیت بر دانایی" را به عنوان بخشی از ملزومات دسترسی کلی به سازمان تجارت جهانی امضا کرده اند امکانات مقاومت دیجیتال، همانطور که حرکت آرام و بطی امتیازات دارویی بعد از "بیانیه وزیران در دوحه" نشان داد، محدود خواهند ماند. نه تنها چند ماه طول کشید تا این بیانیه درباره استفاده از داروهای ژنریک در موارد بحران بهداشتی آماده شود، بلکه مسأله محوری عرضه فرا - مرزی داروهای ژنریک ایدز به کشورهایی که هیچ ظرفیت داخلی [تولید] ندارند لاینحل باقی ماند.

مقاومت در برابر کالاسازی اطلاعات

این ادعا که دولت ها دیگر بازیگران کارایی نیستند (و در نتیجه، تحت فشار قرار دادن آنها صرفاً اتلاف وقت است) سهل انگارانه نقش دولت را به مثابه ضامن روبنای قضائی که در بطن فعالیت بازار قرار دارد حذف می کند. این موضع رو به زوال بودن نقش دولت] بیانگر قبول ایدئولوژیک (یا تعین بابی) "بی محتوا" بودن بازارها و انکار فعالیت های قانونی گسترده دولت ها در حمایت از بازار آزاد است. اگر این مطلب را فراموش کنیم آنگاه به نظر می آید که دولت کمتر از گذشته در مبارزات اجتماعی درگیر است: این [نحو] مادیت بخشیدن به بازار به انکار نقش تاریخی دولت در اقتصاد سیاسی انجامیده است. با حذف دولت از محاسبات مربوط به بازار، می توان جامعه اطلاعاتی را همچون چالشی در برابر دولت وانمود کرد. معجزه از دولت به شیوه ای انتقادآمیز درخواست می شود که از بازارهای "اقتصادیات نوین" به طور قانونی حمایت کند، در حالی که این امکان وجود دارد که شیوه های دخالت [دولت] در بازار تغییر کرده باشند، این واقعیت به معنای یک عقب نشینی نیست. قطعاً [در این زمینه] تغییرات و جابجایی های قابل توجهی صورت گرفته اند، اما هنوز دولت های سرمایه داری در [روند] (باز) تولید نظام اقتصادی نقشی حیاتی ایفا می کنند. بدون دولت تداوم کالاسازی سرمایه دارانه خیلی دشوار خواهد بود.

دولت سرمایه داری تا آینده قابل پیش بینی، بازیگری اصلی در نظام باقی خواهد ماند و بدین لحاظ می بایستی همچون هدف اصلی اقدامات سیاسی سوسیالیستی باقی بماند. انکار سیاسی کارایی [این اقدامات] در برابر جهانی شدن جامعه اطلاعاتی یک چهره بند ایدئولوژیک برای ادامه سلطه به وکالت از جانب سرمایه است. با این حال، یک تمایز مهم بین دولت هایی که قادر به بسیج حکومت قانون و عرضه نظام های قانونی لازم برای فعالیت های اقتصادی ای که بر پایه اطلاعات بنا شده اند و آن دسته از دولت هایی که حتی برای ترسیم حدود قلمروی دولتمداری شان با

در حالی که دارایی فیزیکی دارای یک خصلت کمیایی طبیعی است، این کمیایی در مورد مالکیت بر دانایی باید توسط دولت ساخته و پرداخته شود. بدون ساختن قانونی مالکیت بر دانایی، کمیایی دانش یا اطلاعات که موجب پیدایش یک قیمت برای آن در بازار می شود اگر غیر ممکن نباشد، بسیار دشوار خواهد بود و بدون وجود قانون، توانایی صاحب مالکیت بر دانایی به بستن قرارداد برای استفاده از آن (چه از طریق دادن امتیاز فروش یا فقط برای داشتن حق استفاده از آن) کاملاً به مخاطره خواهد افتاد. اینکه دولت به معنای ضامن نهائی مالکیت بر دانایی هیچ رقیب واقعی ندارد با تقاضاهای بخش خصوصی از دولت، که از طریق "حقوق بازرگانی حق مالکیت بر دانایی" مادیت پیدا کرده برای نهادینه کردن حفاظت کافی برای مالکیت های آنان بیش از پیش آشکار می شود. در مرکز حقوق بازرگانی حق مالکیت بر دانایی، تعمیق و نهادینه شدن رادیکال اتوریته دولتی قرار دارد از جست و جو و ضبط [اموال] بر اساس امکان تجاوز [به حریم خصوصی] تا وارد کردن حق امتیاز در بخش هایی (چون داروسازی) که کشورهای در حال توسعه برای سال های طولانی از برقراری حفاظت از امتیاز تولید و پروانه تولید] سر باز زده بودند. برای کارفرمایان عصر اطلاعات، مثل همهء عاملین بازار که بر اساس کسب سود حرکت می کنند، حفاظت از مالکیت شرط لازم یک فعالیت موفقیت آمیز است.

شاید نفرت انگیزترین جنبه این حفاظت این باشد که از حوزه (بالقوه) یک جدل قضائی به یک مشکل صورت بندی تکنیکی تبدیل شده باشد. بسیاری از "صاحبان" [این دانش ها] از تصمیمات بعضی از دادگاهها (در اروپا و در آمریکا) که نوعی مقولهء استفاده منصفانه از اطلاعات و دانش را به رسمیت شناخته اند به تنگ آمده و به تکنولوژی های موسوم به "اداره حقوق دیجیتال" (DRM) روی آورده اند. در حالی که در سال های اخیر، حق تألیف یک فضای قضائی برای استفاده رایگان از اطلاعات و دانش درست شده و توسط [مقولهء] "استفاده منصفانه" در قانون وارد شده بود، این تکنولوژی های جدید تلاش می کنند تا این استفاده را با شدت هر چه تمام تر محدود کنند. در گذشته، استفاده های معینی مثل کپی کردن خلاصهء مطالب به قصد کارهای آموزشی و استفاده از مطالبی که تحت پوشش حق امتیاز بودند در امور تحقیقاتی در شرایطی کاملاً تعریف و معین شده مجاز بودند بی آنکه کسب موافقت صریح صاحبان این امتیازها (و معمولاً بدون پرداخت حق استفاده) ضروری باشد. این تکنولوژی ها [DRM] این امکان را مسدود می کنند. از این گذشته، "پیمان حق تألیف دیجیتال هزاره ای" (Digital Millinum Copyright Act) در آمریکا و هم بخشنامه های اتحادیه اروپا درباره حق تألیف در اروپا صراحتاً هر تلاشی را برای دور زدن چنین کنترل های تکنیکی جرم محسوب می کند، حتی اگر این تلاش برای "استفاده منصفانه ای" باشد که قانون آن را مجاز شناخته است. هدف این تکنولوژی ها این است که تضمین کنند تا کسی نتواند مواد دیجیتالی منبع [اطلاعات] را تکثیر کرده از این ماشین به آن ماشین منتقل کند و حتی در بسیاری موارد، جلوی استفاده از مواد اطلاعاتی را بدون توافق صریح مالک آن بگیرند. در حالی که این موضوع هم اکنون در بازارهای نرم افزار و موسیقی در دنیای پیشرفته تأثیرات خود را گذاشته است، تأثیر بالقوه آن در مورد انتقال دانش به کشورهای عقب مانده شدیدتر است.

در گذشته کشورهای فقیر اساساً به اقداماتی مبادرت می ورزیدند که از نظر صاحبان حق تألیف راهزنی انبوه نامیده می شود، یعنی با استفاده از وسایل ارزان قیمت کپی کردن، درسنامه ها و کارهای تحقیقاتی را تکثیر کرده دست به دست می گرداندند. از یک طرف به ما می گویند که دیجیتالی کردن مواد منابع [اطلاعات و دانش] گردش اطلاعات در نظام جهانی را آسان می کند (البته به شرطی که مصرف کنندگان، تکنولوژی کامپیوتری لازم را در اختیار داشته باشند و در همان حال، تکنولوژی های "اداره حقوق دیجیتال" تضمین می کنند که مصرف کنترل شده این اطلاعات هر چه کمتر باشد. توانایی تکثیر مواد [اطلاعاتی] خارج از حیطهء توافق نامه های بین المللی حق چاپ و تکثیر دشوارتر شده و به طور قطع این اطلاعات در مجلات گران قیمت منتشر می شوند (و این به ویژه در مورد دانش علمی صدق می کند) امری تقریباً غیر ممکن می شود. این

نوشت افزار نیز وجود دارد. در کشورهای درحال رشد حتی در جاهایی که توانسته اند دسترسی به تکنولوژیهای ارتباطات و اطلاعاتی را فراهم کنند، عقب ماندگی تکنولوژیک قابل توجهی وجود دارد. با تضمین انتشار اطلاعات به شیوه هایی که به سادگی قابل دسترسی با وسایل ابتدایی هستند، سیلان اطلاعات به خارج از محدوده های اطلاعاتی مدرن غربی تشویق می شود. با همه اینها، مقاومت در برابر کالاسازی اطلاعات در ابتدایی ترین شکل خود به معنای این است که هر کجا می توانید اطلاعات را به آزادترین شکل به دیگران منتقل کنید.

منابع:

- Braithwaite, J. and Drahos, P. (2000) *Global Business Regulation*
- Cambridge : Cambridge University Press.
- Burch, K. (1995) « Intellectual Property Rights and the Culture of
- Global Liberalism », *Science Communication* 17,2 (December) :
- 214- 232.
- Corrigan, P. and Sayer, D. (1981) « How The Law Rules :
- Variations on some themes in Karl Marx » in : B. Fryer, A.
- Hunt, D. ,
- McBarnet and B. Moorhouse (eds), *Law, State and Society*
- London :
- Croom Helm.
- Ely, R. T. (1914) *Property and Contract in their Relations to the*
- *Distribution of Wealth*, London : Macmillan.
- Eriksson, L. D. (1998) « The Indeterminacy of Law or Law as a
- *Deliberative Practice* » in : A. Hirvonen (ed.), *Polycentricity. The*
- *Multiple Scenes of Law* London : Pluto Press.
- Marx, K. (1993) *Le Capital*, livre 1 (trad. sous la dir. de J. P.
- Lefebvre), PUF.
- Maskus, K. (2000) *Intellectual Property Rights in the Global*
- *Economy*, Washington : Institute for International Economics.
- Matthews, D. (2002) *Globalising Intellectual Property Rights :*
- The TRIPs Agreement*, London : Routledge.
- May, C. (2000) *A Global Political Economy of Intellectual*
- *Property Rights. The New Enclosures ?* London : Routledge.
- Oddi, A. S. (1996) « TRIPs – Natural Rights and a “Polite Form
- of
- *Economic Imperialism” » Vanderbilt Journal of Transnational*
- Law* 29 :
- 415-470.
- Poggi, G. (1978) *The Development of the Modern State* London :
- Hutchinson.
- Steinberg, R. H. (2002) « In the Shadow of Law or Power ?
- *Consensus-Based Bargaining in the GATT/WTO » International*
- *Organisation* 56,2 (Spring) : 339-374.
- Thompson, E. P. (1975) *Whigs and Hunters. The Origin of the*
- *Black Act* London : Alan Lane.

NOTES

[1] ↑ Accord sur les aspects des droits de propriété intellectuelle qui touchent au commerce.

[2] ↑ Thompson 1975 : 250.

[3] ↑ Marx Karl, *Le Capital*, livre 1, (trad. sous la dir. de J. P. Lefebvre), PUF, 1993, p. 546.

http://www.cairn.info/article.php?ID_ARTICLE=AMX_034_0081

*



دشواری روبرو می شوند، در حال تعمیق است. در جایی که حکومت قانون فرو ریخته یا به شکلی دیگر برقرار نشده باشد، لزوم تخصیص منابع [مهم] برای برقراری یک شبه نظم، امکان گسترش یک ظرف قضائی اطلاعاتی شده را از دولت سلب می کند. در حالی که دولت های قدرتمند به تضمین حفاظت از مالکیت [بر دانایی] سرمایه داری خودی ادامه می دهند، به طور فزاینده ای با کالاسازی های [نوع] عصر اطلاعاتی ته مانده منابع ملی دولت های دیگر (از طریق راهزنی بیولوژیک و "دزدی" دانش ... برای مثال) توسط سرمایه بین المللی تهدید می شوند.

تاریخ "حقوق مالکیت بر دانایی"، تاریخ یک نبرد سیاسی برای برقراری تعادل میان حقوق مالکان با فوائد اجتماعی بسیار مهمی که از دسترس بودن اجتماعی اطلاعات و دانش سرچشمه می گیرد، بوده است. در حالی که دورانی که به دنبال [تصویب] "حقوق بازرگانی حق مالکیت بر دانایی" آمد، دوران صریح حقوق مالکان بوده است، این روند الزاماً یک دینامیسم یک طرفه ندارد. می توان با نافرمانی مدنی (که دانلود کردن موسیقی به شکل MP3 تنها یک مثال نسبتاً آسان آن است) با کالاسازی مبارزه کرد. گردش اطلاعات و دانش از طریق اجتماعات "منبع آزاد" (Open Source) یک حرکت بسیار مهم در جهت غیر کالایی کردن است که تلاش می کند تا امکانات بارها عنوان شده اجتماعی (سوسیالیستی) اینترنت را از چنگال شرکت های سرمایه داری که به طور وسیعی کنترلش می کنند بیرون آورد. از این گذشته، با توجه به نقش مرکزی دولت در حمایت از کالاسازی (و کنترل منابع اطلاعاتی، مثلاً از طریق تکنولوژیهای "اداره حقوقی دیجیتال") هنوز به زحمتش می ارزد که یک فشار سیاسی را برای تأکید مجدد بر پیشینه های تاریخی در چارچوب قانون حق مالکیت بر دانایی در مورد "استفاده منصفانه" سازمان داد.

بایستی این کارزارها در پایه ای ترین شکل خود به روی هدف محدود کردن استفاده از "اداره حقوق دیجیتال" [DRM] (و یا حد اقل تنگ کردن دامنه کدبندی قانونی و حفاظت در برابر توانایی آنان در محدود کردن استفاده از آنها) شناسایی مجدد فرآورده های اطلاعاتی به عنوان بخشی از حوزه عمومی [اقتصاد] جامعه جهانی درحال زایش متمرکز شوند. همانند جنبش حفاظت از محیط زیست، ارزش فرآورده های (دانش جهانی) بایستی به عنوان دارایی عمومی در برابر تداوم "منطق" کالاسازی منابع (اطلاعاتی) مورد تأکید مجدد قرار گیرد. برای گسترش امکان دسترسی به اطلاعات یک نیاز واقعی به حمایت و تشویق استفاده از نوشتن به سبک عادی و مقاومت در برابر پیچیده تر شدن دائمی نرم افزارهای

را هم اضافه کنم، که کارتن سازی مشهد، کشت و صنعت چین چین، پلی اکریل اصفهان، پتروشیمی شیراز، مهندسی تکنوتار، تجهیز نیروی زنگان، نورد ولوله اهواز هم گرفتار بحران اند.

بحران نه به منطقه خاصی محدود است و نه در صنعت خاصی جا خوش کرده است. هم کمباین سازی ایران گرفتار بحران است و هم شرکت تولید سموم علف کش. هم پارس الکتریک وضعیت اش بحرانی است و هم « ایران مرینوس». دیگر از بحران در آذربایجان، لاستیک البرز، لاستیک دنا، پیام، جهان نما، ایران خودرو، صدرا، آرتاویل تایر، آزمایش، ایران پویا و ساسان و دیگران چیزی نمی گویم. شماری از شرکت های بحران زده که در بورس تهران اند، به دلیل زیان دهی و وضعیت بحرانی شان درآستانه اخراج از بورس قرار گرفته اند. شرکت ملی سرب و روی و یا تراکتور سازی تبریز در این گروه اند که در تراکتورسازی به اخراج ۱۵۰ کارگر منجر شد. در «کشت و صنعت شمال» هم بحران مالی به اخراج کارگران انجامید. از این ها گذشته، شاهد اخراج کارگران از «لوله سازی اهواز» و «ایران صدرا بوشهر» هم بودیم. اخبار نگران کننده دیگر درباره احتمال ورشکستگی ایران خودرو و شرکت ایرالکو است که اگرچه وضعیت بحرانی ایران خودرو - در واقع بزرگترین واحد تولیدی در خاورمیانه - «تکذیب» شد، ولی احتمال ورشکستگی و تعطیل ایرالکو جدی است و اگر این چنین بشود، ۲۰۰۰ کارگر آن بیکار خواهند شد (۱).

از وضعیت بحرانی شرکت های بزرگ خبر داریم که ۲۱۳ شرکت در این گروه اند که ۷۰ شرکت بزرگ از بورس اخراج شده و ۵۰ شرکت در معرض اخراج اند و ۹۳ شرکت دیگر هم دولتی اند که زیان شان در بودجه گنجانیده شده است ولی آینده شان ناروشن است. متأسفانه درباره شرکت های بحران زده اطلاعات زیادی نداریم ولی می دانیم در شرکت آزمایش، ارزش سهام ۲۰۰ تومانی اش به ۴۰ تومان کاهش یافته است.

وضعیت بحرانی موجود خود را به شکل های دیگری نشان داده است. در ۶ ماهه اول سال ۱۳۸۷ به نسبت مدت مشابه در ۱۳۸۶ تاسیس واحدهای صنعتی ۴۰ درصد کاهش داشت. و یا خبر داریم که در ۱۳۸۷ به نسبت سال ۱۳۸۶ صدور پروانه های ساختمانی ۳۳ درصد کمتر شد. از سوی دیگر گفته می شود که در ۱۳۸۷ با تعطیلی بیش از ۵۰۰ واحد تولیدی بیش از ۲۴۰ هزار کارگر از کار بیکار شده اند (۲).

اگرچه وجود وضعیت بحرانی در ایران خودرو را «تکذیب» کرده اند ولی اندکی دقت در شواهدی که هست تصویر دیگری به دست می دهد. نجم الدین - مدیرعامل گروه صنعتی ایران خودرو - شایعه «احتمال ورشکستگی این شرکت را تکذیب کرد» ولی قبول کرد که ایران خودرو «مشکل نقدینگی» دارد (۳). البته از منابع دیگر خبر داریم که به گزارش «جهان نیوز» شورای پول و اعتبار برای رفع بحران نقدینگی ایران خودرو ۱۰ هزار میلیارد ریال تسهیلات اعتباری به این بنگاه اختصاص داد. قرار شد ۵۰۰۰ میلیارد ریال در بدو امر عملیاتی شود ولی پرداخت ۵۰۰۰ میلیارد ریال دیگر «منوط به اصلاح برنامه ساختار مالی» و تامین ۲۰۰۰ میلیارد ریال «از طریق فروش سهام بانک پارسیان» پیش فروش محصولات و افزایش سرمایه و فروش شرکت های وابسته و انتشار اوراق مشارکت در سال ۱۳۸۸ به دست آید (۴). البته به گفته مدیرعامل، نجم الدین، نیاز ایران خودرو به نقدینگی از این هم بیشتر است چون علاوه بر این ۱۰۰۰ میلیارد تومان، قرار است ۱۰۰۰ میلیارد تومان دیگر هم از فروش دارایی - در کل واگذاری ۵۰ شرکت وابسته به ایران خودرو به دیگران - و ۶۰۰ میلیارد تومان نیز از فروش محصولات تامین شود. علاوه بر این قرار است ۳۰۰ میلیارد تومان هم اوراق مشارکت به فروش برسد. و البته بدهی ۵۰۰۰ میلیارد تومانی ایران خودرو به نظام بانکی را که بسیاری از آن سخن گفته می شود، تکذیب کرد (۵) ولی روشن است که بحران نقدینگی ایران خودرو جدی تر از آن است که در نگاه اول به نظر می رسد و یا حتی کتمان کردنی باشد.

اگرچه قرار بود از شهریور ۱۳۸۸ تولید انبوه «رانا» آغاز شود ولی ایران خودرو تولید انبوه «رانا» را متوقف کرد. به نظر می رسد که دلیل این توقف «مشکلات مالی ایران خودرو» و «کاهش درآمدهای نفتی کشور» باشد که تصویب تسهیلات تازه را غیر ممکن ساخته است. گفته می شود که زمزمه توقف تولید «رانا» که در پیش از انتخابات اخیر در یک مراسم نمایی با حضور داود احمدی نژاد رونمایی شده بود در حالی به گوش می



«گلستانی»

که آتش گرفته است!

احمدسیف

اگرچه دولتمردان بر این توهم بودند که اقتصاد ایران به «گلستانی» می ماند که از «آتش بحران مالی جهانی» مصون مانده است ولی هرانسان صادقی که دیده بصیرت داشت می توانست ببیند که این تصویر وهم آلوده به واقعیت اقتصاد ایران ربطی نداشت. نه تنها افزایش قیمت ها وجود داشت - و چنین مشکلی در اقتصاد جهانی نبود - که در کنارش رشد بیکاری هم بود و از آن مهم تر «آتش» بحران جهانی بر خرمین کم بار اقتصاد ایران هم رسیده بود. برای اولین بار اتاق بازرگانی ایران از واقعیت بحران شاهد زنده ای به دست داد که از ۱۸۳ واحد صنعتی که وارسیده است نه تنها همگی مشکل نقدینگی دارند بلکه اکثریت مطلق هم حداقل ۵۰ درصد ظرفیت تولیدی شان عاطل مانده است. مدتی بعد روشن شد که در ۱۳۸۷ بیش از ۱۴۰۰ واحد صنعتی کشور با بحران روبرو بوده اند. هنوز ۱۳۸۷ به پایان نرسیده بود که برخلاف ادعای دولتمردان، واقعیت بحران علنی شد. ابتدا به سراغ واحدهای کوچک رفت و بعد واحدهای بزرگ و بزرگتر هم درگیر شدند. اول به نظر آمد که اعلام ورشکستگی شاید بهانه ای بوده باشد برای کمک ستانی بعضی ها از دولت ولی بعد روشن شد که اتفاقاً حال بیمار اصلاً خوش نیست و حتی بخشودگی جریمه مطالبات معوقه هم چاره ساز نشد. گفتن ندارد که سوی دیگر ورشکستگی واحدهای تولیدی بیکاری کارگران است. هنوز تعطیلات نوروزی به پایان نرسیده بود که بختک اخراج کارگران نازل شد. کارگران کارخانه سامان اولین گروهی بودند که واقعیت بحران را با بیکار شدن خویش لمس کردند. بعد نوبت به اخراج کارگران مراکز مخابراتی سفر رسید و بعد رسیدیم به اخراج کارگران از ایران صدرا بوشهر، لوله سازی اهواز، تفال ساده، کشت و صنعت شمال، توزین گر، پایا، هواپار، روژن آزمون، زیبا ماندگار و صدها بنگاه ریز و درشت دیگر. شرکت های گرفتار بحران بسیارند. به آن چه که اشاره کرده ام این فهرست

صدرصد ایرانی»، ایتالیایی‌ها در طراحی بدنه آن نقش داشتند. آلمانی‌ها موتورش را ساخته‌اند و سایپا هم با تلفیق پلتفرم پراید و روبرو آن پلتفرم ساخته‌است. البته خود نام «مینیا تور» هم که واژه‌ای فرانسوی است. لازم به یادآوری است که این هم از پروژه‌های دوره خاتمی بود که با انعقاد قرارداد ال ۹۰ پی‌گیری نشد ولی چون دولت نهم با قرارداد ال ۹۰ موافق نبود پروژه مینیاتور را احیا کرد. البته این لطیفه ایرانی سازی فقط به «رانا» و «مینیا تور» محدود نمی‌شود. دو سال پیش احمدی نژاد خط تولید انبوه موتورملی را افتتاح کرد ولی چون هنوز به اهداف تولیدی خود نرسیده، تعداد بسیار کمی از این موتورها را روی خودروی خود کار گذاشتند که موجب شد تا قیمت تمام شده این خودروها از موتورهای غیرایرانی هم بیشتر بشود. البته در ۱۳۸۵ کامیون ایرانی هم با نام «سهند» رونمایی شد ولی سه سال بعد، «هنوز غیبار سه چهار دستگاهی که در روز مراسم ساخته شد» کامیون دیگری به تولید نرسیده که این چند واحد هم در پارکینگ «ایران خودرو دیزل» به حال خود رها شده و خاک می‌خورد. این کامیون هم با همکاری شرکت بنز طراحی شد ولی طولی نکشید که با هجوم کامیون‌های چینی این پروژه نتوانست به برنامه‌ای که از پیش برایش در نظر گرفته شده بود، برسد. البته قرار بود «اتوبوس ملی» هم بسازند ولی وقتی دیدند که «کامیون ملی با صرف میلیاردها تومان در پارکینگ خاک می‌خورد» در حالی که بخشی از پروژه تولید اتوبوس ملی را پیش برده بودند، «آن را متوقف کردند» (۱۱). البته عطش ملی سازی به اتوبوس و کامیون محدود نشد. ایران خودرو «چند ده میلیارد تومان» برای طراحی «موتورملی» بنزین سوز هزینه کرد و با توجه به دستور احمدی نژاد کوشید «با ساخت خودروهای گاز سوز تغییر سید سوخت خودروها» نخستین «خودروی پایه گاز سوز جهان را با کمک آلمانی‌ها طراحی کند». اگرچه این موتورملی هم بوسیله دولتمردان ایرانی «رونمایی» شد- یعنی تصاویر تبلیغاتی‌اش منتشر شد ولی هنوز به تولید انبوه نرسیده و «کمترخودروئی از آن بهره برده است». البته احمدی نژاد در جمع کارکنان ایران خودرو از آنها خواست «سالی دو اتاق خودرو بسازند» و احتمالاً نمی‌دانست که ایران خودرو برای ساختن اتاق «سمند» ۸۰۰ میلیارد تومان هزینه کرده و هنوز نتوانسته از محل فروش خودرو این پول را به دست بیاورد» (۱۲).

مدیرعامل پیشین ایران خودرو بخشی از گناه بحران در ایران خودرو را به گردن دولت انداخت. به گفته دکتر منطقی ایران خودرو در مورد خودروهای فرسوده و جایگزینی آنها با خودروهای دو گانه سوز از منابع خود هزینه کرده است «ولی هنوز به صورت کامل این منابع از سوی وزارت نفت بازپرداخت نشده است». البته منطقی درباره بدهی ایران خودرو دلیل سخفی ارایه می‌دهد. به طرحی اشاره می‌کند که از ۱۳۸۲ از سوی بانک مرکزی اجرا می‌شد که ایران خودرو را با همه مجموعه‌هایش یک واحد حساب می‌کردند و بانک‌ها نمی‌توانستند بیش از ۲۰ درصد از سرمایه خود را به ایران خودرو وام بدهند. به گفته منطقی «در این حالت ۲۴ میلیارد تومان پیش روی ما بود یا باید رشد تولید را متوقف می‌کردیم که کار درستی نبود یا باید آن را ادامه می‌دادیم که این کار پول می‌خواست و ما مجبور بودیم به جای پرداخت طلب بانک‌ها منابع خود را صرف افزایش تولید کنیم اما در عوض بدهکار بانکها بمانیم». به این ترتیب روشن است که مدیریت ایران خودرو بدهی خود به بانکها را تادیه نکرده است و اما، منطقی ادعا می‌کند که بانک مرکزی «سال گذشته نیز بسته سیاستی دیگری را مبنی بر ممنوعیت پرداخت وام به شرکت‌های بزرگی مانند ایران خودرو تصویب و همان بلای سال ۸۳ را سرما آورد» و بعد بانک را متهم می‌کند که «نه فقط برای ما مشکلات عدیده‌ای ایجاد نمود» بلکه «موقوفات و بدهی ما را بالا برد» (۱۳). پرسشی که پیش می‌آید این اگر بانکی نخواهد به بدهکاری که بدهی‌اش را تادیه نکرده است باز هم وام بدهد این سیاست چرا نادرست است و چرا باعث بیشتر شدن «بدهی» آن بدهکار بد حساب می‌شود؟ در ضمن بد نیست به یاد داشته باشیم که بازار خودرو در ایران یک بازار رقابتی نیست. یعنی این تولیدکنندگان داخلی از همه نوع حمایت‌های دولتی هم برخوردارند و دقیقاً به همین دلیل، محصولات نه چندان مرغوب خود را به قیمت‌های بسی بیشتر از بهای جهانی به مشتریان ایرانی که به محصولات مشابه وارداتی دسترسی ندارند، می‌فروشند. با این

رسد که «ایران خودرو در آستانه ورشکستگی قرار گرفته» و حتی به دلیل مشکلات مالی برگزاری مجمع عمومی خود را به وقت دیگری موکول کرده است (۶). پروژه «رانا» در دوره خاتمی شروع و همان موقع نیز متوقف شد ولی در دولت نهم افزایش درآمدهای نفتی باعث شد که دوباره آن را از سر بگیرند. اگرچه اغلب به عوامل اقتصادی اشاره می‌شود ولی بعید نیست که مسئله یک بعد سیاسی هم داشته باشد. می‌خواهد اسمش بحران باشد یا مشکل نقدینگی، ولی این مشکل مشترک اغلب تولیدکنندگان در ایران است. شرکت سایپا هم قرار بود مدل «مینیا تور» را وارد بازار نماید. البته بگویم که مدتی است که تب «خودروی ایرانی» هم دامن این شرکت‌ها را گرفته است که اگرچه کار دندان گیری نمی‌کنند ولی ادعای «بومی سازی» هم دارند. «رانا» قرار بود با الهام از «پژو ۲۰۶» ساخته شود. ولی داستان «خودروی ایرانی مینیاتور» شیرین تر است. قرار بود از شهریور ۱۳۸۸ تولید انبوه آن در کاشان آغاز شود ولی با تعویض بذرپاش این پروژه هم در ابهام قرار گرفت. جالب این که در ۱۳۸۷ سایپا از ۱۰ هزار مشتری «مینیا تور» نفری ۵ میلیون تومان ودیعه گرفت و وعده داد که در نیمه دوم سال ۱۳۸۸ خودرو را تحویل خواهد داد. شینده‌ها حاکی است که به غیر از همان چند دستگاه خودروئی که برای رونمایی تولید شده بود سایپا مینیاتور دیگری تا کنون به تولید نرسانده است (۷). در روز رونمایی «مینیا تور» بذرپاشی که اندکی زیادی برنامه‌های تبلیغاتی خود را باور کرده بود قیمت خودرو را «زیر ده میلیون تومان» اعلام کرد در حالی که «قیمت تمام شده آن در حدود ۱۶-۱۵ میلیون تومان» بود. یعنی در کنار «ریو» و «زانتیا» دو خودروئی که هر کدام بین یک تا ۳ میلیون تومان برای هر واحد زبان دهی دارند «مینیا تور» هم به این لیست اضافه شده است (۸). تازگی‌ها با خبر شده ایم که در واقع از ۱۲ هزار مشتری ودیعه گرفته بودند و رسماً هم اعلام کرده‌اند که از مینیاتور خبری نیست. اگر می‌خواهید بیابید و پراید تحویل بگیرید (۹). بد نیست اشاره کنم که ایران خودرو هم که با صرف ۱۲۰ میلیارد تومان پژوی ۲۰۶ اس دی را عملیاتی کرده بود، هم چنان با زبان آن برنامه را ادامه می‌دهد. علت اصلی هم این است که با کنار گذاشتن تعامل و همکاری با خودروسازان بین المللی، پروژه‌های «ملی سازی» در پیش گرفتند که صرفه اقتصادی نداشت. به نوشته «جهان نیوز» از دیگر «فجایعی» که در صنعت خودروسازی اتفاق افتاد «تولید سیاسی- تبلیغاتی» در کشورهای مختلف بود. در این مسیر ایران خودرو به مدیریت منطقی از سایپا در مدیریت بذرپاش فعال تر بود. به درستی روشن نیست که سایت‌های تولیدی ایران خودرو در بلاروس، مصر، آذربایجان، سوریه، روسیه، ونزوئلا، چه تعداد تولید روزانه دارند؟ به ادعای نویسنده اگر سائیتی «روزانه حداکثر ۱۰ دستگاه خودرو تولید کند آیا آن سایت زبان ده نخواهد بود؟». نویسنده می‌گوید در ایران خودرو اساس کار نه بر اساس بررسی هزینه و فایده و توجیهات اقتصادی بلکه «بر اساس عوام فریبی و سیاسی کاری» است و نتیجه این که ایران خودرو «به یک شرکت ورشکسته با حداقل ۵۰۰۰ میلیارد تومان بدهی» و «افت شدید سهام» مبدل شده است. یکی از مشکلات هم تغییرات دائمی مدیران و رابطه سالاری در آن است که از جمله باعث وخامت وضع ایران خودرو شده است. «تعداد خودروهای دپو شده به ۴۵۰۰۰ دستگاه می‌رسد» و بدهی هم افزایش می‌یابد. غلبه داشتن جنبه تبلیغاتی و سیاسی کاری خودروسازی به «رونمایی» جنبه‌ای مضحک هم می‌بخشد. نه فقط رونمایی‌های نمایشی تکرار می‌شوند بلکه در سایپا علاوه بر مینیاتور و زانتیا ۲ از خودروهای قشقایی، تینا، مگان و نسیم (یا مروارید ۱۱۱) هم رونمایی شده است. نکته باور نکردنی این است که خودروهای قشقایی، تینا، مگان وارداتی‌اند نه این که تولید داخلی باشند و نسیم هم ۱۵ سال است که در سایپا تولید می‌شود و زانتیا ۲ هنوز به تولید نرسیده است. «مینیا تور» هم دو بار رونمایی شد (۱۰). شاهدش را به دست داده‌ام که قرار نیست مینیاتوری به مردم تحویل داده شود ولی جالب این که حتی بر مبنای نرخ‌های دستوری بهره دولت، سایپا از ودیعه‌ای که از مردم گرفته و خودروئی تحویل نداده، سالی ۲۲۰۰ میلیون تومان بهره به جیب می‌زند و اگر هم نرخ بهره بازار آزاد را در نظر بگیرید که «درآمد» اضافی سایپا از ودیعه‌ای که گرفته و خودروئی تحویل نداده، نزدیک به ۲۴۰۰۰ میلیون تومان خواهد بود. و اما از این خودروی «



شوند که اگرچه روی ۲۵۰ تومان هر لیتر توافق شده است ولی «چون تنوع وسایل حمل و نقل افزایش پیدا کرده است حتی اگر قیمت بنزین به ۴۰۰ تومان هم برسد خیلی اثرات منفی بر روی جامعه ندارد» (۱۷). البته مجلس نشینان درباره لیتری ۱۰۰۰ تومان شدن بنزین- یعنی آن چه که وزیرتازه نفت احتمال می دهد پیش بیاید- تا جایی که خبر دارم، اظهار نظری نکرده اند. البته هنوز بین دولت و مجلس برای لایحه های دیگر اختلاف نظر وجود دارد. دولت براساس ارزیابی آمار اقتصادی خانوار که خود جمع آوری کرد معتقد است باید به ۷ دهک جمعیت «یارانه نقدی» پرداخت شود- یعنی به ۷۰ درصد جمعیت- ولی «آن چه که مجلس به جمع بندی رسیده بودند این بود که فقط برای دو دهک به شکل نقدی باز تولید شود و برای سه دهک دیگر که یارانه به آن پرداخت می شود، یارانه نقدی به آن ها تعلق نمی گیرد و یارانه ها به صورت حمایتی به فعالیت هایی که این سه دهک قرار می گیرد ارائه می شود و توان قدرت خرید این سه دهک را به این صورت بالا می برد» (۱۸). اگرچه این طرح به صورت قانون درآمده است- یعنی مجلس اسلامی آن را تصویب کرده و شورای نگهبان هم با وجود موارد مخالف قانون آن را تأیید کرده است- ولی هم چنان درباره جزئیات آن اغتشاش و درهم اندیشی عجیبی حاکم است. نظر نمایندگان مجلس با دیدگاه احمدی نژاد نمی خواند و نظریات این دو با نظر سخنگوی طرح تحول اقتصادی دولت و با گفته های رئیس مرکز آمارجوردنمی آید. این که سرانجام، این قانون به چه صورتی اجرا خواهد شد نکته ای است که در زمان نوشتن این یادداشت روشن نیست. از یک سو اگر ادعای رئیس کمیسیون اقتصادی مجلس درست باشد، همگان باید مشمول دریافت یارانه نقدی بشوند ولی اگر ادعای رئیس مرکز آمار راست باشد هرکس که درآمد ماهیانه اش از ۱۳۰ هزار تومان بیشتر باشد، مشمول این قانون نمی شود. از آن گذشته، نه میزان یارانه پرداختی مشخص است و از آن هم مهم تر، منشأ درآمدهای دولت هم ناروشن مانده است.

و اما اینها و شواهدی این چنین، درمقایسه با دیگر شواهد چندان مهم نیستند. یعنی دارم براین نکته تأکید می کنم که بحران اقتصادی و مالی ایران بسیار جدی تر از این حرفهاست. همین جا فهرست وار بگویم اغراق نیست اگر ادعا کنم که بخش های عمده این اقتصاد- بانکداری، صنایع مملکت و حتی کشاورزی- به واقع ورشکسته اند و به قول معروف، با سیلی صورت خود را سرخ نگاه می دارند. به اعتقاد من مسئولیت گریزی های اقتصادی به حدی بود که به راستی چیز زیادی از اقتصاد ایران سالم و سلامت باقی نمانده است. بگذارید برای این ادعاهای خویش سند ومدرک ارایه نمایم. اگر تأکیدی لازم است بگویم که منبع همه این شواهد هم روزنامه ها و سایت های دولتی و نیمه دولتی و رسمی و قانونی ایران است.

وصف سوء مدیریت ها به حدی است که اغلب این تولید کنندگان مشکلات عدیده مالی دارند و عملاً زیان ده اند.

از این نکته ها بگذریم و بپردازیم به وارسیدن عمق بحران اقتصادی در ایران. پس از کودتای انتخاباتی اخیر، وقتی آقای احمدی نژاد وزرای جدیدش را به مجلس معرفی می کرد درباره وزیر اقتصاد گفت که «اگر مشکلی در بخش اقتصادی وجود داشت حتماً نمایندگان وزیر مربوطه را نقد می کردند تا آن مشکل اصلاح شود. از این رو این امر اعدام مخالفت مجلس با وزیر پیشنهادی اقتصاد نشان می دهد که سیاست اصلی اقتصادی دولت مورد وفاق مجلس نیز است» (۱۴). در این که مجلس با دولت در رسیدن اوضاع اقتصادی به وضعیت وخیم کنونی مسئولیت مشترک دارد، حق با آقای احمدی نژاد است. ولی این که اگر مشکل داشتیم، چنین و چنان می شد، ایشان طبق معمول اندکی زیادی مزاح می فرمایند. با وجود انکار رئیس دولت و حامیان آن، گستردگی و تعمیق بحران سیاسی پس از انتخابات اخیر و مدیریت اقتدارگرایانه و غیرهوشمندانه آن در ایران موجب شد تا مسایل مربوط به بحران عمیق تر اقتصادی به حاشیه برود و از دیده ها پنهان بماند. من براین اعتقادم که وضعیت اقتصادی ایران تا فروپاشی فاصله زیادی ندارد و سعی می کنم در این وجیزه به گوشه هایی از آن اشاره بکنم.

قبل از هر چیز این نکته را بگویم که بحرانی بودن وضعیت اقتصادی ایران هم مقوله ای مربوط به امروز و دیروز نیست. اگرچه با سوء مدیریت اقتصادی در این ۴ سال گذشته ابعاد و گستردگی آن تشدید شده است. در زمان نوشتن این یادداشت [دی ماه ۱۳۸۸] کمتر عرصه ای از اقتصاد ایران است که به شدت بحران زده نباشد و انکار خیره سرانه آن هم اگرچه برای کسانی که دروغ های خویش را باور می کنند می تواند اندکی آرام بخش باشد ولی مشکل را برطرف نمی کند. بطور کلی براساس شواهدی که هست، می توان گفت که اقتصاد ایران بطور کلی گرفتار مشکل مضاعف تورم توأم با رکود است و این درحالی است که اگرچه در بخش رکود با اغلب اقتصادهای جهان هم سرنوشت شده است ولی مشکل تورمی اش مشکلی شدیداً خصوصی و بومی است که بیش از هر چیز ریشه در ضعف بنیه تولیدی و سیاست های ضد تولیدی و سیاست های پولی نادرست والله بختکی دولت به ویژه در ۵ سال گذشته دارد. در این سالها که با درآمد بادآورده بیشتر نفت مشخص می شود، دولت ایران بدون این که رسماً اعلام بکند- یا حتی برای مدیریت کارآمدش برنامه ای ریخته باشد- سیاست اقتصادی واردات سالار [import-led] را درپیش گرفته است. یعنی با استفاده از دلارهای نفتی کوشید هم مشکل کمبود کالا را تخفیف دهد و هم به خیال خویش تورم را کنترل کند. آن گونه که شواهد موجود نشان می دهد ونمونه هایش را خواهیم دید، با همه ادعاهایی که دارند در هیچ کدام از این دو هدف هم موفق نشده است. خبرداریم که تورم ایران در منطقه خاورمیانه از همه جا بیشتر است (۱۵) از سوی دیگر خبر داریم که نرخ بیکاری نیز در یک سال گذشته، ۵۰ درصد افزایش یافته و اگر پیش بینی اکونومیست درست دربیاید تا پایان سال ۲۰۱۰ نرخ بیکاری در ایران به ۲۳ درصد خواهد رسید. نکته نگران کننده درباره بیکاری نرخ بیکاری جوانان است که هم اکنون از ۲۰ درصد هم فراتر رفته است. (۱۶)

در کنار و همراه این مسائل، البته بحران مالی دولت را هم داریم که اگرچه کمتر درباره اش سخن گفته می شود ولی این بحران حاضر است و قابل رویت. به عنوان شاهدهی از این وجه بحران به این نکته اشاره می کنم که همین آقای احمدی نژاد که مدتی پیش مدعی شد که مجلس می خواهد قیمت بنزین را به ۸۰ یا ۱۰۰ تومان افزایش بدهد ولی دولت با این کار موافق نیست حالا درشرایطی که مجلس قیمت بنزین را به ۲۵۰ تومان هرلیتر افزایش داده دولت فخریمه ایشان برای تخفیف بحران مالی دولت خواهان افزایش بیشتر آن به ۴۰۰ تومان هر لیتر است و از آن گذشته، وزیر تازه نفت «مژده» لیتری ۱۰۰۰ تومان هم می دهد! لازم نیست کسی کارشناس اقتصادی باشد تا بداند که افزایش ۵ یا ۱۰ برابری قیمت بنزین چه میزان فشار تورمی بیشتر به این اقتصادی که گرفتار تورم مزمن است تزریق خواهد کرد ولی نمایندگان مجلس که ظاهراً هنوز معتقدند «اقتصاد مال خر است» و تورم هم لابد «توطئه استکیار جهانی» مدعی می

این را گفتم تا دیگر کسی به روزنامه های غربی و به بنیاد سوروس و مرحوم ماکس وبر گیر ندهد. سعی می کنم در تحت دو عنوان متفاوت، وجوهی از این طوفانی که در راه است را واریسی کنم.

- بحران در بخش صنعتی ایران:

هر معیاری که بکار بگیریم، اکثریت مطلق ناظران اقتصادی بر این عقیده اند که بخش صنعتی ایران گرفتار بحران همه جانبه و عمیقی است که علاوه بر کاهش تولید و ظرفیت تولیدی، می تواند زمینه ساز ناآرامی های اجتماعی هم بشود. نگاهی به وضعیت کلی این بخش نشان می دهد که گذشته از مشکلات و تنگناهای درونی، افزایش سریع واردات درسالهای اخیر، باعث تنگی بیشتر بازار برای تولیدات داخلی شده و شمار قابل توجهی از موسسات صنعتی را اگر به ورشکستگی نکشاند، با بحران فروش و در نتیجه کمبود نقدینگی روبرو ساخته است. اگر همراه با این کمبودها، بحران بانکی نداشتیم، احتمالاً مسئله ای نبود. بنگاهها از بانکها تسهیلات بیشتر می گرفتند و زندگی اقتصادی بر همان مدار پیشین می گشت. ولی چنین امکانی وجود ندارد. البته گفتن دارد که یکی از دلایل افزایش مطالبات معوقه دقیقاً همین کمبود نقدینگی در این واحدهاست. یعنی می خواهیم به این نکته اشاره بکنم که این دووجه بحران- یعنی بحران نظام بانکی و بحران بخش صنعتی- یک دیگر را تولید و باز تولید می کنند. ولی در عین حال خبر داریم که برای مقابله با تورم روزافزون، بانکداری ایران هم به اصطلاح « قفل » شده است. نکته قابل توجه این که حتی شماری از مدافعان دولت نهم نیز درباره این بحران بخش صنعتی زبان به شکوه و شکایت گشوده اند ولی به نظر نمی رسد که در مقامات اجرائی دولت گوش شنوایی باشد. در قدم اول می کوشند این بحران را نتیجه « سیاه نمایی » مخالفان دولت بدانند و اگر در این امر موفقیتی نداشته باشند، آنرا به بحران اقتصاد جهانی وصل کرده و تقریباً اجتناب ناپذیر می دانند. همان طور که پیشتر هم به اشاره گفته بودم حتی اگر این ارتباط درست باشد، و رکود صنایع ایران را بتوان ناشی از وضعیت اقتصاد جهانی دانست، دلایل تورم فزاینده ایران هم چنان در ابهام باقی می ماند. چون واقعیت این است که در کمتر کشور جهان این روزها، شاهد تورم رو به افزایش هستیم مگر کشورهایی که هم چون خود ما برنامه های روشن برای اداره اقتصاد ندارند (دو نمونه که همین طور سردستی به نظرمی آید ونزوئلا و زیمبابوه است). باری اجازه بدهید گزارشی از وضعیت صنایع به دست بدهم. به آن چه بر سر خودرو سازی و به خصوص ایران خودرو- بزرگترین واحد صنعتی خاورمیانه- آمده است جداگانه خواهیم پرداخت. باید بگویم اما که به هر گوشه مملکت که می نگرید، اخبار نگران کننده ای از موقعیت دشوار صنایع شنیده می شود. همان گونه که پیش تر هم گفتم تردیدی نیست که بخشی از این بحران بیانگر تاثیرات بحران اقتصاد جهانی بر اقتصاد ایران است ولی به گمان من، به دلیل تعامل ناچیز اقتصاد ایران با اقتصاد جهان نباید تاثیر این عامل را بزرگنمایی کرد. به نظر من، عامل مهم تر بحران بخش صنعتی ایران «کوته نظری مدیرانی است که در سالهای گذشته بدون توجه به اخطار مکرر کارشناسان اقتصادی اقدام به هزینه نا درست درآمدهای نفتی کرده اند که می توانست در شرایط کنونی به عنوان تکیه گاهی مطمئن امکان عبور کشور را از مرزهای بحران اقتصاد جهانی تضمین کند» (۱۹). وقتی از استفاده نامطلوب از درآمدهای نفتی حرف می زنم باید یادآوری کنم که به واقع بیش از ۳۰۰ میلیارد دلار درآمدهای نفتی در این ۴ سال به آتش زده شد و این سوء مدیریت منابع مالی در ایجاد وضعیت کنونی نقش بسزایی داشته است. واقعیت این است که با بی توجهی به برنامه های میان مدت و درازمدت و بیشتر با برنامه های تبلیغاتی و عوام فریبانه- پوپولیستی منحط- این درآمد هنگفت نفتی به صورت تسهیلات در اختیار واحدهائی قرار گرفت که از همان ابتدا روشن بود قادر به بازپرداخت آن نیستند و نتیجه این که « در حال حاضر با حجم بالای صنایع در حال تعطیلی مواجه هستیم و سیستم بانکی نیز تقریباً قفل شده است و این شرایط در عمل رشد اقتصادی کشور را متوقف کرده و به رشد بحران بیکاری کمک می کند. استمهال بدهی ها اگر چه به صورت

مقطعی می تواند از ورشکستگی بخشی از صنایع و واحدهای تولیدی کشور جلوگیری کند ولی این اقدام مسکن کوتاه مدتی بیش نیست» (۲۰). ولی با آن چه تا همین جا گفته ایم، کار نظام بانکداری و اقتصاد بطور کلی با مسکن به سامان نمی رسد.

برای این که تصویری از حجم ورشکستگی احتمالی به دست داده باشیم توجه را به جدول زیر جلب می کنم که شماره واحدها و میزان مطالبات معوقه را به دست می دهد. استان یزد بیشترین تعداد واحدهای بحران زده و خراسان رضوی هم بیشترین میزان مطالبات معوقه را دارد (۲۱). در جدول زیر «واحد» نشان دهنده واحدهای بحران زده و معوقات هم به میلیون ریال می باشد.

استان	واحد	جمع معوقات	استان	واحد	جمع معوقات
ایلام	۴۵	۱۶۷۸۶۱	آ شرقی	۸۷	۶۸۷۲۶۵
قم	۷۲	۳۲۳۴۳۸	اردبیل	۴۵	۱۵۹۹۴۰
لرستان	۴۸	۵۶۹۱۷	هرمزگان	۸	۳۴۲۶۷
تهران	۳۲	۳۸۹۰۶۴	سیستان	۱۱۵	۲۶۷۸۱۳
کهگیلویه	۱۷	۱۳۰۴۷۷	مازندران	۵۶	۳۱۰۱۰۶
کرمانشاه	۱۷	۲۲۴۱۳۸	بوشهر	۶۸	۲۸۱۱۱۷
فارس	۴۹	۲۱۵۲۰۵	گلستان	۱۲	۲۰۱۰۱۳
خ رضوی	۱۷۷	۷۴۲۵۴۰	چهارمحال	۸۰	۳۵۶۱۱۷
خ شمالی	۴۰	۲۲۲۶۵	زنجان	۵۸	۳۵۸۶۰۱
خ جنوبی	۳۰	۱۸۲۸۸۱	قزوین	۱۶	۱۶۳۸۰۰
مرکزی	۱۲۳	۴۴۸۶۵۳	گیلان	۳۵	۴۲۳۴۹۵
اصفهان	۷۰	۴۲۸۶۹۵	سمنان	۵۵	۳۰۰۴۲۶
کرمان	۱۴۴	۳۹۷۱۱۹	خوزستان	۱۳	۱۱۳۱۲۰
کردستان	۱۱۲	۶۴۶۹۹۲	جمع	۲۲۸۰	۸۸۲۷۰۶۳
یزد	۵۱۹	۵۵۹۳۸۵			
همدان	۱۲۵	۹۸۶۵۸			
آ غربی	۱۲	۱۳۴۶۸۹			

پیش از آنکه از جزئیات این بحران هم گزارشی به دست بدهم بد نیست اشاره کنم که همان گونه که در جدول مشاهده می شود، ۲۲۸۰ واحد تولیدی در ایران، در مجموع بیش از ۸۸۲۷ میلیارد بدهی معوقه دارند که اگرچه مبلغ قابل توجهی است ولی در مقایسه با مطالبات معوقه نظام بانکداری ایران، رقم زیادی نیست. سایت الف وابسته به احمد توکلی در مرداد ۱۳۸۸ میزان مطالبات معوقه بانکها را ۵۶۰۰۰۰ میلیارد ریال اعلام کرده بود.

در صنعت فولاد اگرچه ظرفیت تولید داخلی ۱۱ میلیون تن است ولی در سال گذشته، بیش از ۸ میلیون تن فولاد به کشور وارد شده است (۲۲). بطور کلی به اعتقاد مدیر مجتمع فولاد بویراحمند که پس از یک سال فعالیت ورشکست شده است، « واحدهای تولیدی فولاد سازی در بخش خصوصی صدرصد تعطیل شده اند و صنعت فولاد کشور کاملاً ورشکست شده است» (۲۳).

این شرکت فولاد که در مرداد ۱۳۸۷ با کلی تبلیغات همراه با دومین سفر استانی رئیس جمهور افتتاح شد با انباشت ۵۰ میلیارد ریال زیان تعطیل شد. علت ورشکستگی شرکت به گفته مدیرعامل آن بحران جهانی و کاهش قیمت جهانی فولاد است. به گفته این مدیرعامل، تنها تولید کنندگان دولتی قادر به ادامه حیات هستند و « واحدهای تولیدی فولاد سازی در بخش خصوصی با تاثیر پذیری کامل از نوسانات قیمتی سال گذشته کاملاً تعطیل شده اند» (۲۴). در تائید آن چه که از قول مدیرعامل شرکت فولاد بویراحمند نوشتیم باید اضافه کنم که بطور کلی صنایع فولاد کشور تنها با ۳۵ درصد ظرفیت خود کار می کنند و به گفته دبیر انجمن تولید کنندگان فولاد حداقل زبان انباشت شده این صنعت هم « ۴ تا ۵ هزار میلیارد تومان» است (۲۵). دبیر انجمن نیز همانند دیگران خواهان افزایش تعرفه واردات فولاد است و به ادعای او دولت علاقه چندانی به این

به این ترتیب، در صورت روبرو شدن با خطر تعطیلی و اخراج کارگران، تعداد نهائی کارگران بیکار شده از ۷۰۰۰ نفر بسیار بیشتر خواهد بود. تاسف آور این که اگرچه تراکتور سازی تبریز روزانه ۱۳۰ تراکتور تولید می کرده است ولی تولید کنونی اش روزی ۱۳ تراکتور است - یعنی ۹۰ درصد کاهش تولید روزانه - و تازه این ۱۳ تراکتور هم به دلایل پیش گفته به فروش نمی رود. جالب این که سال گذشته شرکت تراکتور سازی به دنبال اجرای سیاست های اصل ۴۴ به « شرکت سایپا و موسسه مالی قرض الحسنه مهر ایران» واگذار شده است. دبیر اجرایی خانه کارگر تبریز البته بر این باور است که مالکان جدید « نتوانستند شیوه مدیریت درستی در رابطه با اداره این کارخانه اتخاذ کنند» اگرچه توضیح بیشتری نداد ولی معلوم نیست که چرا در اجرای اصل ۴۴ این واحد دولتی را به شرکت دولتی سایپا و موسسه قرض الحسنه مزبور واگذار کرده اند که « نه تنها به نفع این شرکت تمام نشد بلکه هر روز به مشکلات کارخانه نیز اضافه شد.» (۳۱)

یکی دیگر از صنایع بحران زده، صنعت خودروسازی و به ویژه ایران خودرو است که بزرگترین واحد صنعتی خاورمیانه است. دکتر ادیب در نوشته ای که در همشهری منتشر کرده است میزان بدهی این شرکت را بیش از ۱۰ هزار میلیارد تومان برآورد کرده است (۳۲). اگرچه تردیدی وجود ندارد که بخشی از گرفتاری این بنگاه به خاطر بحران در اقتصاد جهانی است ولی از آن مهم تر، به گمان من، مدیریت غیر کارآمد این بنگاه در این چند ساله اخیر و به خصوص در یکی دو سال گذشته مزید بر علت شده است. روشن نیست بر مبنای کدام امتیازات رقابتی ایران خودرو و دیگر خودروسازان ایرانی به سرمایه گذاری گسترده در کشورهای منطقه و حتی امریکای لاتین دست زده اند. نکته این است که در ایران با بستن بازار به روی واردات - تا همین اواخر - برای محصولات نه چندان مرغوب این واحدها یک « بازار گرفتار» (۳۳) ایجاد کرده بودند و به نظر می رسد که از وارسیدن این نکته بدیهی غفلت کرده بودند که چنین « بازار گرفتاری» در دیگر کشورها وجود ندارد و باید بتوان در سطح جهانی با تولید کنندگان عمده رقابت کرد و لازمه این کار هم داشتن توان رقابتی است که تولید کنندگان ایران چنین توانی نداشتند و متاسفانه ندارند (۳۴)

وضعیت در دیگر صنایع از این بهتر نیست. مدتی پیشتر کارگران نساجی بوکان (۳۵) متوجه شدند که کارفرمای شان بعد از یک غیبت طولانی در کارخانه حضور یافته است و همراهش چند نفر کارشناس بانک ملی هم آمده اند تا از دستگاه ها و اموال کارخانه جهت توقیف لیست برداری کنند. جمعی از کارگران بعد از شنیدن این خبر سریعاً خود را به کارخانه رساندند و به کارفرما گفتند که اموال کارخانه در توقیف آنهاست و برای لیست برداری و توقیف اموال باید از صف اعتراض آنها بگذرد. از طرف دیگر، خبر داریم که در تهران کارگران کارخانه لاستیک سازی دنا با پلاکاردهای «مدیر بی لیاقت استعفا استعفا، اخراج ۴ نماینده توهین به ۲۰۰۰ پرسنل، ما کارگران لاستیک سازی دنا خواستار خلع ید مدیران بی کفایت هستیم، هیات مدیره بی لیاقت اخراج باید گردد» اقدام به برپایی تجمع اعتراضی کردند. کارگران این کارخانه لاستیک می گویند که پس از آنکه لیستی از نام همکاران اخراجی خود را مشاهده کردند، با تشکیل شورایی ضمن اخراج مدیران کارخانه، مدیریت آن را برعهده گرفتند. در پی اخراج کارگران پر ریس و پیگیری های متعدد آنان دیوان عدالت اداری رای به بازگشت به کار کارگران را صادر نموده اما از آن تاریخ تاکنون کارفرمای شرکت از به اجرا گذاشتن رای دیوان خود داری نموده است. کارگران پر ریس از تاریخ مذکور هر روز ساعت ۶ صبح تا ساعت ۱۴ بعد از ظهر در محل کارخانه به حالت اعتراض حضور داشتند. این را هم می دانیم که کارگران کارخانه کشت و صنعت هفت تپه نیز دست به اعتصاب زدند و نسبت به حقوق معوقه خود اعتراض کردند. همه این شواهد نشان می دهد که رکود اقتصادی در کشور رو به وخامت است. ولی وزیر اقتصاد معتقد است که سیاست های پولی را باید اصلاح کرد. این خبر بعد از قطعی شدن حضور وی در دولت دهم از سوی رسانه ها منتشر شد. اتفاق بازرگانی پیش از این نسبت به ادامه بحران هشدار داده بود ولی مقامات دولتی به این هشدارها توجه لازم را مبذول نکردند. بطور کلی فعالان بخش خصوصی از بالا رفتن ریسک اقتصادی و امنیت می گویند. به گفته این فعالان، وقایع اخیر باعث

کار ندارد چون خوف دارد که تولید کنندگان داخلی قیمت فولاد را افزایش بدهند. و این در حالی است که ظرفیت تولید داخلی حدوداً ۵۰ درصد نیازهای داخلی است. از سوی دیگر مدیر عامل مجتمع فولاد غرب کرمانشاه که در کمتر از یک سال پیش افتتاح شده بود با اعلام زیان ۷۰ میلیارد ریالی از توقف فعالیت این مجتمع طی ۹ ماه اخیر خبر داد (۲۶) علت زیان دهی این شرکت هم بحران جهانی اعلام شده است. به قرار اطلاع، روشن نیست چرا در ابتدای کار، به گفته مدیرعامل « واردات مواد اولیه در حجم بالا، یک باره با تفاوت قیمت مواجه شدیم و قیمت ها به شدت پایین آمد» و ادامه می دهد که مواد اولیه ای را که ۱۱۵۰ دلار خریداری بودند مجبور شدند با ۷۰۰ دلار ضرر به ۴۵۰ دلار بفروشند. اگرچه تولید روزانه این مجتمع، حدوداً ۱۰۰۰ تن در روز بود اکنون به ۳۰۰ تن در روز کاهش یافته است. به گفته این مدیرعامل به خاطر تغییرات پیش آمده و « عدم برخورداری فعالان اقتصادی بخش خصوصی فولاد و آهن از حمایت های دولتی، وضعیت تولید کنندگان این صنعت به حدی نامناسب شد که یکی پس از دیگری اعلام خسارت، ورشکستگی و توقف تولید و فعالیت کرده و این روند همچنان تداوم دارد». علاوه بر بحران جهانی کمبود نقدینگی و تسهیلات از سوی بانکهای داخلی عوامل تاثیر گذار دیگر در ایجاد بحران موجود برآورد شده اند. همانند دیگر دست اندرکاران فولاد مدیرعامل مجتمع فولاد غرب کرمانشاه خواستار وضع تعرفه ۳۰ درصدی بر فولاد است که با موافقت دولت همراه نشده است.

درباره صنعت کفش وضع به همین صورت ناگوار است. خبر داریم که در یک سال گذشته واردات کفش چینی به بازارهای ایران ۵۲ درصد افزایش داشته است و در نتیجه « واردات بی رویه و بدون نظارت کفش های چینی به کشور باعث شده است بیش از ۵۰ درصد واحدهای تولیدی های کفش در کشور تعطیل شوند» (۲۷). در همشهری در این باره می خوانیم که « بیش از هزار کارخانه و واحد صنعتی در آستانه تعطیلی قرار دارند و امروز دیگر شرایط بحرانی ۱۴۲۷ کارخانه اتفاق جدیدی نیست. همانطور که نپذیرفتن این بحران توسط دولت نیز داستان تازه ای نیست» (۲۸) البته آقای احمدی نژاد ادعا کرده است که صنایع بحران زده را تحویل گرفته و مشکلاتشان را رفع کرده است ولی نماینده ارومیه در مجلس ضمن رد این ادعا می گوید که کارخانه تراکتور سازی تبریز و ایران خود رو نمونه هایی از صنایع بحران زده در همین سالها هستند. کارخانه تراکتور سازی که در گذشته سودآوری داشته اکنون زیان ده شده است و کارخانه قند تبریز هم با ۱۰ درصد ظرفیت کار می کند که به گفته نماینده مزبور « می توان آن را تعطیل شده محسوب کرد». گفته می شود که یکی از دلایل افزایش این مشکلات این است که منابع مالی بانکها در اختیار طرح های زودبازده قرار گرفت و در نتیجه، بانکها برای دادن تسهیلات به صنایع منابع پولی کافی در اختیار ندارند. کمیسیون اقتصادی مجلس هم بر این باور است که ۴۰ درصد صنایع کشور دچار بحران شده اند (۲۹). به گفته نماینده آستانه اشرفیه، « شرایط اقتصادی کشور، عدم تخصیص درست و به موقع اعتبارات بانکی، عدم کنترل تسهیلات ارائه شده، واردات بی رویه و عدم تعیین تعرفه برای کالاهای وارداتی که مشابه آن در داخل تولید می شود را از عمده دلایل ایجاد بحران در صنایع کشور می دانند». این نماینده هم چنین معتقد است که طرح های زودبازده بخشی از مشکل اقتصاد ایران است نه این که نمایان گر راه برون رفت از آن باشد. به گفته این نماینده، « ۷۰ تا ۸۰ درصد این تسهیلات به جای ورود برای ایجاد شغل، وارد دیگر بخش ها از جمله مسکن شده است.»

در آخرین روزهای خردادماه ۱۳۸۸ وزیر کار در نامه ای که به رئیس جمهور نوشته از ماجرای بحران عمیق شرکت تراکتور سازی تبریز پرده برداشت. این شرکت که در روزگاری نه چندان دور نگین صنعت آذربایجان بود اکنون با رکود جدی در تولید مواجه است و به همین دلیل ۷۰۰۰ کارگر آن با مخاطره اخراج و بیکاری روبرو هستند. به گفته وزیر کار سابق، علت پیدایش این مسایل « عدم تامین نقدینگی و پرداخت به موقع یارانه ها» موجب شده است که « بیش از ۶ هزار دستگاه تولید شده در شرکت تراکتور سازی ایران به رغم آماده بودن برای فروش، مشتری نداشته باشد.» (۳۰). علاوه بر ۷۰۰۰ کارگری که در این شرکت به کار مشغولند، ۴۰۰ کارگاه کوچک و بزرگ دیگر هم زنجیره عرضه این بنگاه صنعتی هستند.



کرده بود. حالا روشن نیست که اگر اعتراضات در سطوح بسیار گسترده تری اتفاق بیفتد، عکس العمل دولت چگونه خواهد بود.

البته انجمن مدیران صنایع در یک گزارش رسمی مدعی شد که در ۲ استان خراسان رضوی و فارس و دو شهر ساوه و مراغه ۹۷ واحد تولیدی در مرز ورشکستگی قرار دارند و خواهان مساعدت مالی دولت شده اند. یکی از شاخه های بحران زده، بخش ساخت و ساز مسکن است و می دانیم که در ۱۳۸۷ صدور پروانه های ساختمانی در کشور ۳۳ درصد نسبت به سال قبل کاهش داشته و براساس آمارهای غیر رسمی می دانیم که با تعطیلی ۵۰۰ واحد تولیدی بیش از ۲۴۰ هزار نفر کارگر از کار بیکار شده اند. ناگفته روشن است که یکی از عوامل اصلی بیشتر شدن رکود کاهش سرمایه گذاری در اقتصاد است که درشش ماه نخست سال ۱۳۸۷ در مقایسه بامدت مشابه در ۱۳۸۶ نزدیک به ۱۸ درصد کاهش یافته است. صدور جواز صنعتی هم در همین مدت ۳۰ درصد کاهش نشان می دهد و حتی پروانه های صنعتی به بهره برداری رسیده هم در همین مدت ۱۷ درصد کاهش داشته است (۳۷). و اما چرا این چنین شده است؟

– الگوی توسعه جایگزینی تولیدات داخلی با واردات

البته آن چه تاکنون گفته شد را نمی توان بدون توجه به الگوی کلانی که دولت برای اداره اقتصاد در پیش گرفته است بررسی کرد. اجازه بدهید برای این که نکته های من در چارچوب مناسبی قرار بگیرد کمی مقدمه بچینم. و به گمان من مناسب است که با یک پرسش دنباله بحث را بگیرم: مشکلات اساسی اقتصادی ما کدام اند؟

برای سادگی کار خودم، من فقط به یک مشکل اساسی اشاره می کنم:

ضعف بنیه تولیدی در اقتصاد

به دلایل گوناگون، اقتصاد ایران اقتصاد مولدی نیست. اگر بیشتر به عقب برگردم حداقل در ۱۵۰ سال گذشته این خصیصه اصلی اقتصاد ماست و به همین خاطر، تقریباً همیشه بین تولید و مصرف در آن شکاف وجود داشته است. در مقطعی در قرن نوزدهم این شکاف را با صدور طلا و نقره از ایران پر کرده بودیم و بعد از پیدایش نفت، که همه چیزمان نفتی شد و این شکاف هم مزمن و دائمی گشت. یکی از شیوه های اندازه گیری این شکاف، این است که به تراز پرداختهای بین المللی مان نگاه بکنیم. البته همین جا بگویم که لازم است که به این تراز بدون توجه به دلارهای نفتی توجه کنیم. هدفم در این مقایسه این است که ببینیم برسر این شکاف بین تولید و مصرف در اقتصاد چه آمده است! گفتم و باید تکرار کنم که این مشکلی نیست که در ۴ سال گذشته آغاز شده باشد ولی واقعیت این است که در این ۴ سال، شاهد رشد چشمگیر این شکاف بوده ایم. برای مقایسه توجه شما را به این آمارها جلب می کنم.

دوره ۱۹۰۶-۱۹۰۱ ارزش کل واردات ایران ۳۸,۴ میلیون لیره و ارزش کل صادرات ما هم ۲۷,۳ میلیون لیره بود. یعنی این شکاف برای این دوره

عدم اطمینان در اقتصاد شده است. به نظر می رسد این ادعا منطقی باشد. به عنوان شاهدهی از بالاتر رفتن ریسک برای خارجی ها در اقتصاد ایران، خبر داریم که هیچ یک از ۳۳ مهمان خارجی مدعو به یک همایش ریاضی در دانشگاه شریف در این همایش شرکت نکردند. نکته مهم و قابل ذکر این که این مدعوین هیچ نوع سرمایه گذاری هم قرار نبود انجام دهند و برای شرکت در این همایش کمی دست زدن و تشویق کفایت می کرد. ولی تحولات سیاسی و شیوه غیر هوشمند مدیریت بحران سیاسی، موجب بالا رفتن ریسک سیاسی در ایران شده است. در همین راستا، کارشناسان با بی سابقه خواندن این اتفاق مجلس ختم ندا و دادگاههای تواب سازی را مقصر دانستند. اما مسئولین فکر می کنند می توان با چرخش متغیر نقدینگی، اقتصاد را متحول کرد. حجم پول از ۲۱۵۰۰ میلیارد تومان در اسفند ۸۶ به ۱۵۷۰۰ میلیارد تومان در دی ماه ۸۷ کاهش یافته است. کاهش ۲۷ درصدی حجم نقدینگی در حالیکه تورم ۲۵ درصد است یعنی قدرت خرید مردم نسبت به قبل ۵۲ درصد کاهش یافته است. سیر روبه رشد بیکاری هم موجب می شود که کاهش قدرت خرید از این رقم هم در عمل بیشتر باشد. اگرچه افزایش نقدینگی احتمالاً تنها شیوه ممکن تخفیف درد در کوتاه مدت است ولی با افزایش نقدینگی کنترل و مهار تورم به شیوه قبل از انتخابات دیگر ممکن نخواهد بود. مضافاً که اقتصاد با سکون تولیدی هم روبروست. گزارش های رسمی از افزایش ۳ درصدی نرخ بیکاری در تهران خبر می دهد. طی یک ماه و نیم گذشته ۱۶۴۶ کارگر به خیل کارگران اخراجی پیوستند. اخراج ۵۰۰ کارگر از شرکت روکش چوبی ایران ۹۰۰ کارگر از کارخانه صنایع مخابراتی از راه دور و ۲۳۰ کارگر هتل آزادی طی یک ماه و نیم گذشته در رسانه ها گزارش شده است. در ۵۰۰ کارخانه ۲۰۰ هزار کارگر از ۳ تا ۵۰ ماه حقوق در یافت نکرده اند. شرکت ایرالکو مجبور است محصولات خود را حدود ۷۰۰ تومان زیر بازار در بورس کالا بفروشد که باز هم به دلیل بالاتر بودن قیمت آلومینیوم نسبت به بازار های جهانی خریداران استقبال نمی کنند. این بحران باعث شده تولید ایرالکو ۵۰ درصد کاهش یابد. شرکت های بزرگ صنعت فولاد بورسی با میانگین بازدهی منفی ۴۴ درصد طی تیر ماه ۸۷ تا پایان تیر ماه ۸۸ دوران رکود را تجربه می کنند. با واردات بیش از یک میلیون تن شکر در سال گذشته، ۵۰ درصد واحدهای تولیدی شکر در مدار زیان قرار گرفتند و در باقی کارخانه ها نیز تولید عملاً متوقف شده است. چک مبادله شده در نظام بانکی در پایان سال گذشته نسبت به سال پیش از آن ۴۲ درصد کاهش یافت. این در حالی است که چک های برگشتی ۷,۸ درصد افزایش پیدا کرد که از بعد جنگ تا به حال بی سابقه بوده است. گزارش های بورس نیز حاکی از سراسیمگی سقوط در ۱۵۰ شرکت بورسی است. ۶۰ درصد ظرفیت تولید کنندگان لوازم خانگی نیز غیر فعال شده است. ساخت و ساز در تهران حداقل ۶۰ درصد کاهش یافته است (۳۶). همان گونه که پیشتر هم اشاره کرده بودم، یکی از پی آمدهای این شرایط هم افزایش مطالبات معوقه در نظام بانکداری ایران است که رئیس کل بانک مرکزی میزانش را ۳۸ هزار میلیارد تومان اعلام کرده بود. این نکته را ولی بگویم که سایت الف وابسته به احمد توکلی در مطلبی که در مرداد ۱۳۸۸- تقریباً همزمان با رئیس کل بانک مرکزی- منتشر نمود، میزان مطالبات معوقه بانکی- به واقع یعنی طلب های سوخته- را ۵۶ هزار میلیارد تومان برآورد کرد که از برآورد رئیس کل بانک مرکزی ۴۶ درصد یا ۱۷,۶ هزار میلیارد تومان بیشتر است. به سخن دیگر، اگر این رقم واقعی باشد، بحران نظام بانکی از آن چه که رئیس کل بانک مرکزی می گوید بسیار عمیق تر است و هم گسترده تر. گفتن ندارد که نتیجه اجتناب ناپذیر این رکود و ورشکستگی ها، بیشتر شدن بیکاران است و در نبود یک نظام رفاهی گسترده، روشن نیست چه راه برون رفتی برای این کارگران وجود دارد. برآورد شده است که با هر نفری که بیکار می شود، حداقل ۴ نفر دیگر را با خود به زیر خط فقر می برد و اگر راه های عاجلی برای تخفیف این مشکلات اتخاذ نشود، فرار و پیدیدن این بحران اقتصادی به یک بحران اجتماعی و سیاسی گسترده دور از ذهن نیست. به یاد داشته باشیم که مدتی پیشتر یک صبح تا ظهر تعطیلی بازار طلا در اعتراض به قانون مالیات بر ارزش افزوده، برای ملغی شدن آن به دست احمدی نژاد کفایت

معادل ۱۱،۱ میلیون لیره بود که برای آن دوران به توجه به اندازه اقتصاد ایران، میزان قابل توجهی است.

برای سال ۱۳۵۶ یعنی آخرین سالی که از رژیم گذشته آمار داریم، کل واردات ۱۳،۵ میلیارد دلار و کل صادرات غیر نفتی هم ۰،۵ میلیارد دلار بود، یعنی این شکاف برای این سال، ۱۳ میلیارد دلار بود.

در طول ۷۶-۱۳۷۳ یعنی سه سال پایانی ریاست جمهوری آقای رفسنجانی، کل واردات به ایران ۵۳ میلیارد دلار و کل صادرات غیر نفتی ما هم تنها ۱۴ میلیارد دلار بود، یعنی اندازه این شکاف برای این سه سال به ۳۹ میلیارد دلار رسید.

در طول ۸۳-۱۳۸۰ یعنی سه سال پایانی ریاست جمهوری آقای خاتمی، کل واردات به ایران ۱۰۶ میلیارد دلار و کل صادرات غیر نفتی ما هم ۲۳ میلیارد دلار بود، که میزان شکاف بین تولید و مصرف برای این سه سال می شود ۸۳ میلیارد دلار.

در طول ۸۷-۱۳۸۳ یعنی سه سال اول ریاست جمهوری آقای احمدی نژاد کل واردات به ایران ۱۹۴،۶ میلیارد دلار و کل صادرات غیر نفتی ما هم ۵۵ میلیارد دلار بود یعنی کسری تراز پرداختهای اقتصاد غیر نفتی ما ۱۴۰ میلیارد دلار می شود. یعنی برای این سه سال، ۱۴۰ میلیارد دلار از کالاها و خدماتی که در اقتصاد ایران مصرف شد، در اقتصاد ایران تولید نشده بود. البته به اشاره بگویم که از آقای جهرمی وزیر پیشین کار آقای احمدی نژاد در همایشی در تبریز نقل شده است که ایشان گفته اند ۸۰ درصد آمارهای صادرات غیر نفتی ایران را قبول ندارند. اگر بخواهیم این «صحیح» را در نظر بگیریم البته که میزان شکاف ۱۸۳،۶ میلیارد دلار می شود که از آن می گذرم.

در همین جا باید توجه شما را به دو نکته دیگر هم جلب بکنم.

در طول ۱۳۸۳ اگرچه کل صادرات غیر نفتی ما ۷ میلیارد دلار بود، ولی خبر داریم که دولت- دولت آقای خاتمی - ۸ میلیارد دلار برای تشویش صادرات پرداخت. من در نوشته ای همان موقع، از این کار تحت عنوان «اقتصاد ملانصرالدینی» نام برده بودم که عملاً ۸ دلار هزینه می کنیم تا ۷ دلار درآمد داشته باشیم. از سوی دیگر این را هم بگویم که در ۱۳۸۷ براساس تازه ترین آمارهای که بانک مرکزی منتشر کرده است، کل واردات به ایران برای ۶ ماه اول سال ۳۵،۵ میلیارد دلار و کل صادرات غیر نفتی ما هم ۹،۸ میلیارد دلار بود. حتی اگر از «صحیح» آقای جهرمی هم چشم پوشی کنیم، یعنی که برای بقیه سال اگر همین روال ادامه یافته باشد، کسری تراز پرداختهای بین المللی (غیر نفتی) ما یا همان شکافی که پیشتر از آن سخن گفته ام برای تمام سال ۵۲ میلیارد دلار می شود.

این ضعف بنیه تولیدی، به گمان من، عمده ترین و پیچیده ترین معضل اقتصادی ماست و از طرف دیگر، باید براین نکته تاکید بکنم که تداوم تاریخی آن هم تصادفی نیست و تا موقعی که به ریشه نپردازیم برطرف نخواهد شد.

واما، پی آمدهای این ضعف توان تولیدی و عوامل توضیح دهنده آن، خودش را به صورت های مختلفی نشان می دهد.

- بیکاری آشکار و پنهان.
- توزیع نابرابر درآمد و ثروت.
- گستردگی فقر.
- تورم مزمن.
- عدم موفقیت در بازارهای بین المللی.
- بدهی خارجی که از مقدار واقعی و شرایطش خبر نداریم.
- فرار سرمایه از ایران و کاهش ادامه دار و حیرت انگیز ارزش

ریال.

- ساختار مخدوش بازار و به ویژه وجود شرکت های عظیم نه دولتی - نه خصوصی.

و اما چرا این گونه است؟

پاسخ من این است که حداقل در صدسال گذشته می خواستیم در ایران اقتصاد سرمایه داری داشته باشیم ولی برای ایجاد نهادهایی که برای اداره ثمربخش این نظام اقتصادی لازم است کاری نکرده ایم. به عبارت دیگر، پوسته نظام اقتصادی ما سرمایه داری است ولی وقتی این پوسته را کنار

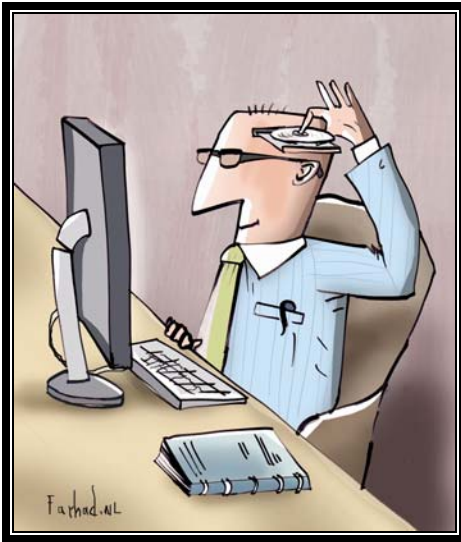
می زنیم، چنان معجونی سر بر می زند که با هیچ الگوی شناخته شده ای جوردر نمی آید.

تا ۱۹۰۶ که در ایران هیچ گونه قانون مدونی نداشتیم. اگرچه به نظر این گونه نمی آمد ولی اقتصادی داشتیم سرشار از هرج ومرج و هرکی به هر کی. مالکیت جان و مال هم در نتیجه همین آنارشیسمی که حاکم بود، بلا تکلیف بود. یعنی شمای ایرانی امروز همه کاره بودید و فردا بر سردار. پی آمد اقتصادی این ساختار هم این می شود که اقتصاد با فحطی سرمایه گذاری در آن روبرو می شود و نتیجه اش هم ناپایداری تولید و ضعف بنیه تولیدی در اقتصاد است. پس از ۱۹۰۶ به ظاهر قانون دانشدیم ولی هنوز نهادهای دیگر را نداریم، ولی در ضمن، هرکس که تتمه قدرتی دارد، به قانون رفتار نمی کند و نتیجه این که، با بیش و کم تفاوتی همان الگوی قرن نوزدهمی ادامه پیدا می کند- با این تفاوت، که یواش یواش دلارهای نفتی را هم داریم که می تواند به عنوان سرپوشی برای کتمان شکافی که بین تولید و مصرف وجود دارد بکار گرفته شود. از آن زمان به بعد، نه فقط اقتصاد ما که بخش عمده ای از مصرف ما هم نفتی می شود. نه این که مالکیت خصوصی نداشته باشیم. داریم همان گونه که در قرن نوزدهم هم داشتیم، ولی امنیت مالکیت و به طور کلی امنیت اجتماعی، سیاسی و فرهنگی و البته که اقتصادی نداریم. یعنی مهم نیست که در قوانین مدون من و شما ایرانی چه میزان حق و حقوق داریم. یا به اصطلاح بر روی کاغذ چه ها امکان پذیر است و چه ها نباید بکنند، در عمل، تجربه زندگی مان این است که اکثریت مطلق مان حق و حقوقی نداریم (البته می گویم اکثریت مطلق، چون همیشه بوده اند اقلیت بسیار کوچکی که برای هر کاری جواز داشته اند!). خوب در این فضا، یکی این که تصمیمات اقتصادی به شدت سیاسی می شود- یعنی شمای نوعی، به خاطر رابطه ای که با یک مقام صاحب قدرت دارید یک تصمیم اقتصادی می گیرید نه این که به اصطلاح ضرب و تقسیم اقتصادی اش را کرده باشید. و چون این گونه است، رانت خواری هم در این نظام به صورت «فضیلت» در می آید و ذهنیت اقتصادی آدمها را به تباهی بیشتر می کشد. رانت خواری هم اول و آخر مصیبت اقتصادی در همه جاست. وقتی امنیت نیست و وقتی که تکلیف خیلی چیزها- حق و حقوق فردی، مالکیت، قرارداد- مشخص نیست، سرمایه گذاری در تولید غیر عقلانی می شود. در این مجموعه وقتی مازاد دارید یا آن را درجائی دفن می کنید- سابق در باغچه منزل دفن می کردید و حالا در بانک فرنگ - اگر در لندن و زوریخ نشود این کار را کرد خوب مازاد را به دویی می فرستید - یا برای این که به دست قدرتمندان نیفتد، بخش عمده اش را هزینه می کنید. هرکدام که بشود، به ویژه وقتی که این هزینه ها هم عمدتاً صرف کالاها و خدمات وارداتی بشود، اقتصاد از این مازادها و از این نوع هزینه کردن ها جان نمی گیرد و توانمند تر نمی شود. جالب این که رانت خواری در ایران، برخلاف ادعائی که شماری از اقتصاددانان می کنند در انحصار بخش دولتی نیست. تجار محترمی که در بخش خصوصی احتکار می کنند تا قیمت ها بالا برود، به جز رانت خواری مگر چه می کنند؟

متأسفانه این وضعیت کلی با اندک تغییر- آنهم عمدتاً در سطح قضایا- شیوه غالب زندگی اقتصادی در ایران است. و من براین باورم که تا زمانی که کاربراین مدار می چرخد، مشکلات اقتصادی ایران رفع نمی شود.

پس به گمان من، برای برون رفت و یا حداقل تخفیف این مشکلات ما به اصلاحات اساسی سیاسی و اقتصادی نیازمندیم. بدون تحول سیاسی، سیاست های اقتصادی نمی تواند مددکار باشد و بدون تحول اقتصادی، تحول سیاسی پایدار نخواهد بود. به تجربه تلخ و شیرین بشریت، این دو اگر قرار است موفق باشند، باید با هم و با پشتیبانی و حمایت یکدیگر اجرا شوند. پیشاپیش به این نکته نیز اشاره بکنم که باید از تمایلی که می کوشد با وعده های غیر واقعی و "سریع السیر" این مصائب را بر طرف نماید، مقابله شود. چون این مشکلات راه حل ساده و بی درد و حتی کم درد ندارند. آگاهی به این واقعیت ها اما تحمل درد را امکان پذیر می نماید.

نگاهی به این لیست مشکلات و مصائب اقتصادی نشان می دهد که ما به کار و برنامه ریزی هم زمان در چند حوزه نیازمندیم. به عنوان مثال، به گمان من، علت اصلی تورم در جوامعی چون ایران کمی تولید و کاهش



بحران سیاسی درمی آید. دلیل افزودن بر تورم هم این است که فعالیت های دلالی - به ویژه وقتی بین تولید و مصرف شکاف وجود دارد، یعنی وضعیتی که در ایران داریم - یکی از عمده ترین عوامل افزایش قیمت است چون هر دلالی بدون این که ارزش افزوده ای تولید کرده باشد، بسته به موقعیت، مقداری بر قیمت ها می افزاید. پس، قبل از هر چیزی، راهی جز این نداریم تا همه امکانات را برای افزودن بر تولید ارزش و ارزش افزوده در اقتصاد بسیج کنیم. و همین جا است که بر می گردیم به ضرورت کنترل و محدود کردن قدرت سیاست پردازان و ایجاد شرایطی که امنیت اجتماعی ا زحرف فراتررفته و با نهادهای لازم و کافی حمایت گردد.

پس، در این که در ایران با مشکلات و مصائب فراوانی روبرو هستیم و در این که ساختار اقتصادی و سیاسی مخدوش و غیرکارایی داریم حرفی نیست. ولی به نظر من، راه مقابله با این قدرت های اقتصادی و راه تصحیح این ناهنجاری ها این نیست که سیاست هائی در پیش بگیریم که موجب تقویت همین مافیای اقتصادی را فراهم بکنیم.

همین جا پس این نکته را هم بگویم که بازاری که شماری از اقتصاددانان در ایران از آن حرف می زنند و از آن دفاع می کنند، یعنی بازاری مستقل از مداخلات گسترده و هرروزه دولت، وجود خارجی ندارد. و اگر هم رگه های کم رنگی از چیزی شبیه به این نوع بازار در خاطره های گرد گرفته تاریخی بشر باشد، آنهم به مراحل اولیه نظام فئودالی و در مرحله ظهور و پیدایش مبادلات کالائی مربوط می شود که حتی در آن موقع نیز، پول در جریان به وسیله فئودال منطقه و یا سلطان ضرب می شد و از آن گذشته، نه حجم مبادلات قابل توجه بود و نه دائمی و ادامه دار. تولید، تولید کالائی - تولید برای بازار- نبود و تنها تولید مازاد بر مصرف بود که به صورت کالا در آمده وارد مبادله می شد. و این مازاد اگر در یک سال بود، ممکن بود در سال دیگر نباشد. ولی سرمایه سالاری در گوهر نظام متفاوتی است که با کالائی شدن تولید - یعنی تولید برای فروش در بازار- خصلت بندی می شود و به همین خاطر نیز هست که مداخلات هر روزه دولت در بازار به شکل های مختلف، نه فقط موثر که ضروری می شود. آن چه که در این جا اهمیت اساسی دارد شکل و شیوه های این مداخله است نه نفس خود مداخله که اغلب در مباحثاتی که میان دوستان در ایران در می گیرد، با هم ادغام می شود.

حتی در جوامعی که همین برنامه تعدیل را به جوامع پیرامونی صادر می کنند، گذشته از نقش چشمگیر و مستقیم دولت در اقتصاد - چه به صورت عرضه کننده کالا و خدمات و یا خریدارانها- روز و هفته ای نیست که دولت برای ثبات آفرینی در بازار ارز مداخله نکند. از آن گذشته، کشوری وجود ندارد که در آن نرخ بهره بانکی از سوی دولت - از طریق بانک مرکزی - تعیین نشود و نرخ بهره به عنوان «قیمت پول» در نظام سرمایه

ادامه دار ارزش ریال و افزایش خارج از کنترل عرضه پول در اقتصاد است. کمی تولید اگر چه ریشه ساختاری و تاریخی دارد، ولی کاهش ادامه دار ارزش ریال به سیاست های دولت و فرار سرمایه از ایران مربوط می شود. فرار سرمایه، اگر چه دلایل اقتصادی هم دارد ولی علت اصلی آن سیاسی- فرهنگی است. کاهش ادامه دار ارزش ریال به بیانی یکی از علل فرار سرمایه است و هم یکی از پی آمدهای آن. قانونمند شدن امور و به ویژه تعیین تکلیف مالکیت خصوصی و بی تعارف، آماده سازی نهادهای لازم برای حفظ تقدس آن در یک نظام سرمایه داری، مقابله با مراکز چند گانه قدرت- به ویژه مراکز قدرت غیر انتخابی- مقابله جدی و قابل رویت و لمس با موارد عدیده قانون شکنی- از سوی همگان و بخصوص از سوی دولت- کوشش عملی برای افزودن بر امنیت در جامعه بی گمان برای کاستن از تمایل به فرار سرمایه مفید خواهد بود. نه تنها این، بلکه اگر بتوانیم ایرانی ها را به وجود امنیت لازم و احترام به حق و حقوق اجتماعی شان متقاعد بکنیم، در آن صورت، سرمایه گذاری تولیدی هم در این جا تشویق می شود و انجام می گیرد. حرکت در این راستا می تواند بستری باشد برای تخفیف و حتی حذف این شکاف و اما کمبود تولید، برنامه ریزی می خواهد. در برابر تمایلی که می کوشد فشارهای تورمی را با تشویق واردات تخفیف دهد باید مقاومت کرده، مضر این سیاست را نشان داد- فکر می کنم الان می دانیم که این سیاست در عمل به چه صورتی در خواهد آمد! برای کشوری چون ایران که منابع ارزی قابل اطمینان و قابل توجه ندارد، خطر این سیاست افزودن بر بدهی خارجی و بی اعتباری بین المللی است که به صورت بحران ارزش ریال در می آید و ضمن تشویق فرار سرمایه بر بحران تورمی می افزاید. البته در این سالها بودند و هستند اقتصاددانانی که بدون توجه به این وجوه « غیر اقتصادی» خواهان حذف دولت از زندگی اقتصادی و سپردن کارها به دست « بازار آزاد» هستند. در موارد مکرر در این باره نوشته ام که من با این سیاست، موافق نیستم. آن هم به این دلیل ساده که وقتی تکلیف حق و حقوق فردی نامشخص باشد و دولت هم کارآمد نباشد و به قوانین جاری عمل نکند، اقتصاد بازار هم نتیجه نخواهد داد. پیشنهاد می کنم به تجربه « خصوصی سازی» در ایران بنگرید و خارج از حب و بغض ایدئولوژیک پی آمدهایش را بررسی کنید. به همین خاطر، معتقدم که با تمایلی که می کوشد در جوامعی چون ایران دولت را از زندگی اقتصادی حذف کند نیز باید مقابله شود. آن چه باید بشود تصحیح عملکرد دولت است نه حذف آن. تصحیح عملکرد دولت هم بدون قانون گرائی و تعهد و عمل به قانون غیر ممکن است.

- اولاً، هیچ نمونه تاریخی وجود ندارد که اقتصادی بدون نقش کارساز و موثر دولت در اداره امور توسعه یافته باشد.

- ثانیاً، بخش خصوصی در ایران به دلایل گوناگون- از جمله به دلایل عدم امنیتی که وجود دارد- فاقد خصلت کارآفرینی است و در وجوه عمده، تمایل زیادی به باج طلبی (Rent seeking) دارد و این خصلت نیز، خصلت تازه ای نیست. با حذف دولت از زندگی اقتصادی و بدون آن چه هائی که باید انجام بگیرد، این بخش به جای کوشش در راستای افزودن بر تولید ارزش افزوده در اقتصاد، همه توان خود را صرف بخش توزیع نموده و می کوشد بدون در دسر به درآمدهای کلان تر دست یابد و این خصلتی است که چه در رژیم گذشته و چه در سالهای اخیر عیان تر از آن بود که کتمان کردنی باشد. با همه کمبود هائی که در اقتصاد وجود داشت و دارد این بخش به سرمایه گذاری برای افزودن بر تولید نه در گذشته علاقه داشت و در این راه پشتکار قابل توجهی نشان داد و نه در دوره حکومت کنونی و نه در آینده نزدیک نشان خواهد داد. البته شاید عامل اصلی، خودسری حاکمیت، نبودن امنیت اجتماعی و بلاتکلیفی گسترده در پیوند با مقوله مالکیت و قرارداد باشد ولی تن پروری و عادت به داشتن درآمدهای بادآورده هم در تداوم این مصیبت دخیل است که باید به طور جدی با آن مقابله شود.

به نظر من اگر قرار باشد بدون اصلاحاتی که لازم است- آن گونه که از قرائن پیداست، بخش های بیشتری در اختیار این بخش مسئولیت گریز و دلالت مسلک قرار بگیرد، اقتصاد مملکت یا گرفتار بحران بی اعتباری بین المللی خواهد شد - به خاطر وارداتی که توانائی تامین مالی شان را نداریم- و یا تورم سیر صعودی خواهد گرفت و در نهایت به صورت یک

اجتماعی، اقتصادی و سیاسی در آن، به این می ماند که درباره جراحی پلاستیک در پیوند با بزرگی یا کوچکی بینی و یا برطرف کردن چین های صورت با یک دیگر مجادله کنیم. گفتن ندارد که چنین شیوه ای کارساز نخواهد بود.

با توجه به آن چه که درباره شکاف موجود بین تولید و مصرف در اقتصاد ایران گفتیم باید اضافه کنیم که به گمان من خطای استراتژیک دولت نهم این بود که- همانند دولت های قبلی واحتمالا اندکی مشتاق تر- الگوی توسعه واردات سالار را در پیش گرفت و همان گونه که پیشتر هم گفتیم به اهداف خویش که نرسید، هیچ برای اقتصاد کشور این شرایط شدیداً بحرانی را ایجاد کرد. ولی باید یک بار دیگر تاکید کنیم که درک نادرست از مشکلات اقتصادی ایران، و از آن بدتر درک نادرست تر از نقش دولت در اقتصاد باعث شد که مسایل و مشکلات نظام اقتصادی به شدت تعمیق شده و گسترش پیدا بکند. البته هنوز زعمای قوم- به خصوص آقای احمدی نژاد- با انکار و نادیدن این مصائب و مشکلات می خواهند به مصداق فلسفه « خدا کریم است » این اقتصاد به شدت بحران زده را « مدیریت » کنند. البته باید تاکید کنیم که پیشاپیش در عدم توفیق این نگرش تردیدی وجود ندارد. آن هم به این دلیل ساده که اولین قدم برای مدیریت موثر هر نظامی شناختن و بررسی تنگناها و امکانات بالقوه همان نظام برای اداره ثمربخش آن است. ندیدن تنگناها و یا مبالغه درباره امکانات، جز این که دردناشی از عدم موفقیت را بیشتر بکند، بی آمدگیری نخواهد داشت. وقتی نظامی گرفتار بحران می شود اهمیت واقع بینی و هوشمندانه سیاست ورزی کردن دو چندان می شود. وقتی کسی با وجود همه شواهدی که هست، اصولاً وجود بحران را انکار می کند، بدیهی است که برای مقابله با آن چه که به گمانش « وجود ندارد » کاری هم نخواهد کرد. این که آیا برای مدیریت بحران توانائی و قابلیت دارند یاخیر خود مقوله مهم دیگری است که از آن فعلاً می گذرم.

یادداشتها:

- (1) <http://www.ilna.ir/newstext.aspx?ID=70996>
- (2) همان جا (۲)
- (3) <http://autojournalists.blogfa.com/post-97.aspx>
- (4) <http://jahannews.com/vdcl1edt.w6dceagiw.html>
- (5) <http://autojournalists.blogfa.com/post-97.aspx>
- (6) <http://jahannews.com/vdcb8gbs.rhbwwpiuur.html>
- (7) همان جا (۷)
- (8) <http://www.fararu.com/vdchmqni.23n-6dft2.html>
- (9) <http://www.mardomsalari.com/Template1/News.aspx?NID=70519>
- (10) <http://www.fararu.com/vdchmqni.23n-6dft2.html>
- (11) <http://jahannews.com/vdcb8gbs.rhbwwpiuur.html>
- (12) همانجا (۱۲)
- (13) <http://jahannews.com/vdca0mni.49nu615kk4.html>
- (14) <http://www.mehrnews.com/fa/newsdetail.aspx?NewsID=941168>
- (15) <http://www.ilna.ir/newsText.aspx?ID=66211>
- (16) <http://www.sarmayeh.net/ShowNews.php?51579>
- (17) <http://www.fararu.com/vdcgzq9x.ak9yn4prra.html>
- (18) <http://www.fararu.com/vdcgzq9x.ak9yn4prra.html>
- (19) <http://www.khabaronline.ir/news-15688.aspx>
- (20) <http://www.khabaronline.ir/news-15688.aspx>
- (21) <http://www.khabaronline.ir/news-15688.aspx>
- (22) <http://www.hamshahrionline.ir/News/?id=91417>
- (23) <http://www.hamshahrionline.ir/News/?id=84614>
- (24) <http://www.hamshahrionline.ir/News/?id=84614>
- (25) <http://www.hamshahrionline.ir/News/?id=86850>
- (26) <http://www.hamshahrionline.ir/News/?id=84652>
- (27) <http://jahannews.com/vdcbz0b0.rhb85piuur.html>

سالاری اگر مهمترین « قیمت » در این نظام بازار سالار نباشد، یکی از مهمترین قیمت هاست. با این حساب، این روایت « غیر اقتصادی » بودن مداخلات دولت در وجه عمده نه در نتیجه یک استدلال مشخص و معلوم اقتصادی که دقیقاً یک موضع گیری روشن سیاسی است. با این همه، آن چه که باید بشود دموکراتیزه کردن و تصحیح خودسری های نهاد دولت است نه کوشش برای حذف آن از زندگی اقتصادی.

- بحث اصلی بر خلاف آنچه که از سوی این دوستان عرضه می شود، بر سر نقش داشتن و یا نداشتن دولت در امور اقتصادی نیست. یعنی، آتشی ترین مدافعان « بازار آزاد » نیز از « حذف کامل » دولت به واقع حذف کامل را منظور ندارند. یعنی، منظور این جماعت نیز برچیده شدن پول ملی، بانک مرکزی، ابزار های دولت برای دفاع از مالکیت خصوصی، نظام گسترده نظامی و پلیس و نهادهای واضع و مجری قانون نیست. مجادله اصلی، در واقع، بر سر چگونگی این نقش و گسترای آن و دراصل بر سر ارجحیت های دولت است.

پس برسیم به یک سؤال اساسی دیگر: با توجه به این وضعیت چه باید کرد؟

اگرچه در پیش گرفتن سیاست های ضربتی و کوتاه مدت گاه لازم می شود ولی من بر آن سرم که دولت ایران برای کاستن از این مصائب باید در وجه عمده بکوشد که نه فقط ساختار اقتصاد ایران که ساختار ذهن اقتصادی مای ایرانی هم متحول شود.

در این حوزه و در کوتاه مدت، دولت در ایران باید بپذیرد که:

۱- دموکراسی و جامعه باز، در بطن خویش رسیدن به یک حداقلی از رفاه مادی برای همه شهروندان را نهفته دارد. یعنی در جامعه ای با فقر و نابرابری روزافزون یکی از اساسی ترین مختصات یک جامعه باز وجود نخواهد داشت [تخفیف مشکل فقر].

۲- دموکراسی و جامعه باز با نابرابری روزافزون و بی عدالتی گسترده جمع شدنی نیست. تخفیف نابرابری و بی عدالتی به سیاست های ویژه نیاز دارد و با حاکمیت بازار آزاد به دست نمی آید.

۳- دولت باید در عمل بپذیرد که شهروندان نه موضوع توسعه که عامل توسعه اند و به همین سبب لازم است که نه فقط در زبان ها که در منافع احتمالی آن نیز سهیم باشند. یعنی، رفاه و آزادی غیر قابل تفکیک اند یا اگر به طور دیگر گفته باشیم، نه بدون آزادی، رفاه به دست آمدنی است و نه بدون رفاه، آزادی معنی دار است. این حداقل رفاه برای رسیدن به اهداف جامعه ضروری است [کوشش برای بازتوزیع ثروت و درآمد]. انگیزه شهروندی که حقوق ماهیانه اش برای پرداخت اجاره منزل مسکونی اش کفایت نمی کند، برای سخت کوشی و ابداع و کار به نفع جامعه و برای فاسد نشدن، چیست؟

با این حساب برگردیم به پرسشی که مطرح کردیم.

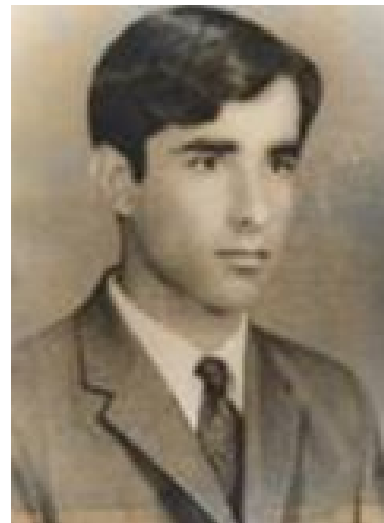
به نظر من، خطوط کلی این سیاست اقتصادی را می توان به صورت زیر خلاصه کرد. من بر آنم که این سیاست ها برای رفع و یا حداقل تخفیف دو دسته مشکلی که پیشتر بر شمردم، مفید خواهند بود:

- مشخص کردن نقش ووظایف دولت
- اصلاح ساختار دولت- دموکراتیزه کردن این ساختار
- مقابله با فساد مالی گسترده و مزمن (دولتی، شبه دولتی، شخصی)
- تصحیح نظام مالیاتی
- مدیریت ثمر بخش تجارت خارجی
- توجه به مسائل کارگری و اتحادیه ها
- نهادسازی
- آزادی مطبوعات و رهاسازی صدا وسیما از انحصار دولتی
- احترام به حق و حقوق فردی

باید یک بار دیگر تاکید بکنم که بدون تضمین آزادی بیان و عقیده و امنیت همه جانبه شهروندان و کوشش وقفه ناپذیر برای گسترش و تعمیق این آزادی ها و امنیت این مصائب و مشکلات هم باقی می ماند. اگر به استفاده از استعاره ای مجاز باشیم، اقتصاد ایران در وضعیتی است که به گمان من به یک « جراحی قلب باز » نیاز حتمی دارد ولی پرداختن به دیگر وجوه بدون برخورد جدی به مقوله حق و حقوق فردی و امنیت

- (28) <http://hamshahrionline.ir/News/?id=94508>
 (29) <http://www.hamshahrionline.ir/News/?id=94419>
 (30) <http://www.hamshahrionline.ir/News/?id=91413>
 (31) <http://www.hamshahrionline.ir/News/?id=9141>
 (32) <http://www.hamshahrionline.ir/News/?id=91196>
 گذاشته ام. captive market (۳۳) این را معادل
 (34) <http://www.hamshahrionline.ir/News/?id=89628>
 (35) <http://alef.ir/1388/content/view/51981/>
 (۳۶) بیشتر آمارها را از این نوشته گرفته ام:
http://www.rfi.fr/actufa/articles/115/article_7551.asp
 (37) <http://www.ilna.ir/newstext.aspx?ID=71005>
 (38) <http://www.fararu.com/vdcb8sbf.rhb58piuur.html>

*



دریغ و درد

از آن جان عزیز غارت شده

۲۲ سال پس از کشتار سراسری زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷ و اعدام ستار کیانی، هنوز بسیاری از زوایای ضربه سراسری به سازمان فداییان خلق ایران در پاییز سال ۱۳۶۳ و دستگیری سه عضو رهبری داخل این سازمان (ستار کیانی، مسعود انصاری، علیرضا زبردست) که در فاصله سال‌های ۶۷-۱۳۶۶ اعدام شدند در سایه مانده است. به همت خانواده ستار کیانی، بخشی از حوادث آن دوران در مجموعه‌ای نوشتاری و با مقدمه و گفتگوی ساسان کیانی با رضا ریئس‌دانا، یادنامه ستار به قلم محمد اعظمی، و نوشته‌ای از ابراهیم آوخ، انتشار عمومی یافت، که علاقه‌مندان می‌توانند در برخی سامانه‌های اینترنتی بدان مراجعه کنند. بخش کوتاه شده‌ی "روایت یک فرار" نگاهی است از فرار و دستگیری ستار کیانی، که با فرجامی تلخ و خونین همراه بود. و دریغ و درد از آن جان عزیز غارت شده.

"بی‌تماشاگر مردن"

روایت یک فرار - سعید

شب پنجشنبه ۱۶ خرداد ۶۴ تلفن زنگ زد. گوشی را برداشتم. با شنیدن صدای آنور سیم خشکم زد. باور کردنی نبود. حالت خوبه؟ خونه هستید؟ می‌خواستم سری بزنم. یعنی از کجا زنگ می‌زنه؟ این همه مدت کجا غیبش زده بود؟ هشت ماه از آخرین دیدارمان در آن بعدازظهر بارانی مهرماه ۶۳ می‌گذشت. آن روز نهار را در چلوکبابی هفت حوض خوردیم. قرار شد غروب سه‌شنبه در صورت مساعد بودن اوضاع به خانه بیاید. فکر می‌کنم پنج‌شنبه از قضیه ضربه به سازمان فدائیان خلق با خبر شدم. بعد از گذاشتن گوشی، تازه یادم آمد چه گفته‌ام و چه شنیده‌ام. تنم لمس شد. زنگ در به صدا درآمد. در را باز کردم. چونان سایه‌ای به خانه خزید و بی‌حرکت ایستاد. دستم بی‌اختیار جلو رفت دستانش را محکم فشردم و در آغوش کشیدم. گفت: من از زندان می‌آیم. از دستشان فرار کردم. انگار برق مرا گرفت، پریدم و دوباره بغلش کردم. زبانم بند آمده بود و مغزم کار نمی‌کرد. روی زمین خودم را ولو کردم. پشتم را روی دیوار سر دادم، پیراهن سرمه‌ای مهتاب با آن گل‌های سفیدش چشم را میزد. تازه بچه را خوابانده بود. آمد و سلام کرد. رنگ به صورت نداشت. حتما دست‌هایش هم مثل همیشه از زور هیجان یخ کرده بود. یکهو گفت:

پس چی شد؟

ستار پرسید: وضعیت خانه چطور است؟ تو این مدت خبری نشده؟
گفتم: نه، خبری نشده.

چای را که خوردیم آسوده تر شد. توی چشم‌هایش دوباره خنده دوید.
مهتاب گفت شام می‌خوری؟

خندید و گفت: نه بابا امروز غذای حسابی خورده‌ام، سیرم.
رو به من کرد و گفت: محمود را تا کی میدیدی؟

گفتم: تا یکی دو هفته بعد از ضربه که غیبش زد. ذخیره‌ها را دیگر نرفتم.
گفت: خوب کاری کردی. شانس آوردم. همش فکر می‌کردم شاید حداقل اینجا نسوخته باشد. با خودم گفتم زنگ می‌زنم، شانس آخر است. امتحان می‌کنم، اگه شما نباشید، حتما مادر بزرگ هست. فکر می‌کنم همه چیز درست پیش رفته فقط اگر یکی از این بچه‌ها را نگیرند. امیدوارم حرف‌هایم را قبول کرده باشد و اشتباه نکنند.
از حرف‌هایش سر در نیاوردم. تا نزدیکی‌های صبح حرف زدیم. یعنی ستار حرف زد و ما سرا پا گوش.

"با دوتا از بچه‌ها جلسه داشتیم، ما رسیدیم و منتظر نفر سوم بودیم. نفر سوم از توی راه چند بار زنگ زد و گفت: منتظرم باشین دارم میام. نیم ساعتی طول کشید، راستش نگران شدیم که باز زنگ زد و گفت توی ترافیک موندم دارم میام. چند دقیقه بعد زنگ در را زدند، در را باز کردیم. به جای او پاسدارها با لباس شخصی ریختن تو. پریدم طرف پنجره خودمو پرت کنم بیرون که ریختن رو سرم و نداشتن. چشم‌مامونو بستن و با آمبولانس بردنمون هر کدام را توی سلولی مجزا انداختند. داخل سلول فهمیدم به زندان کمیته مشترک منتقل شدیم."

وجوب به وجوب زندان کمیته را می‌شناخت. جمعاً سه بار. به غیر از زمان شاه و این دفعه، یکبار هم سال ۶۰ گرفته بودندش. با تیزهوشی توانسته بود هویتش را ببوشاند. خودش را آقا مجتبی معرفی کرده و گفته بود از دست پدر و مادرش در ده که می‌خواست‌اند زنش بدهند فرار کرده و به تهران آمده، که هم گشتی بزند و هم آنها را از زن پیدا کردن منصرف کند. سه ماه توی سلول فیلم بازی کرد و شناسایی نشد. سرانجام پس از سه ماه آقا مجتبی ساده‌دل و دهاتی که توی شهر بدبیری آورده بود و نماز و دعایش هم قطع نمی‌شد از زندان آزاد شد.

این بار اما پس از یک ساعت به بازجویی فراخوانده می شود. با آن که حدس می زد قضیه با نوبت قبل تفاوت دارد شانسش را امتحان می کند. صدای بازجوی را به خود می آورد

- اسمت چیه؟

- محسن صادقی

- آقای صادقی شغلت چیه؟

- ویزیتور شرکت مواد غذایی.

- عیالواری؟

- بله

- چند تا بچه داری؟

- یکی.

- چند سالشه؟

- دو سال

- چندتا دندون داره؟

دوباره این "دو" لعنتی سر زبانش می آید. دوتا.

بازجو فقط خندید و گفت: ستار این دفعه دیگر بازی تمام است، آقا مجتبی بازی هم فایده ای ندارد.

از کار خودم خنده ام گرفته بود، حالا دیگر جنگ اصلی شروع می شد. برای جنگ با کابل آماده می شدم. اول گفتند: همه چیز لو رفته و بهتر است همه چیز را بگویم.

در مورد شکنجه خیلی حرف نمی زد، به سرعت از آن می گذشت. بعدها که گوشت اضافه کف پاهایش را دیدیم فهمیدیم که چه کشیده. یک ماه زیر شکنجه و کابل و قپانی شدن، تا اینکه با نفر سوم شب دستگیری روبرویش می کنند. به ستار می گوید: با بچه های خارج در تماس است و به آنها گفته که خودش و ستار سالم هستند و دستگیر نشده اند. ظاهراً رفقای خارج اصرار داشته اند که با خود ستار حرف بزنند. از این زمان بود که فشار روی ستار برای تلفن زدن شدت می گیرد.

"اصرار آنها روی تلفن زدن باعث شده بود که فکریایی توی ذهنم بیاید. ابعاد ضربه را نمی دانستم. ولی یک چیز برابم مشخص بود، آنهم اینکه پلیس هنوز خیلی ها را دستگیر نکرده و برای شان تله گذاشته. فاجعه ای در حال شکل گرفتن بود که می توانست به قیمت سنگین تری برای تشکیلات تمام شود. این فکر روزهای متوالی ذهنم را مشغول کرده بود. قضیه تلفن به خارج ابعاد وحشتناکی گرفته بود. با توجه به اینکه رفیق دیگرمان مدام با خارج از کشور در تماس بود، برای من تنها دو راه وجود داشت، اگر تلفن نمی کردم برای بچه ها مشخص می شد که من نیز دستگیر شده ام، چیزی که در آن وضعیت به نظرشان خیلی غریب نمی آمد و سرنخ واحدهای بی ارتباط از طریق او به دست رژیم می افتاد. راه دوم این بود که من هم تلفن کنم و قضیه را تا آن جایی که می توانم مهار کنم. با خود فکر کردم اگر این کار را نکنم وضع فقط می تواند بدتر شود اما اگر درست حرکت کنم، شانس هست تا باقی مانده نیروها توی دست رژیم نیفتند. بالاخره راه دوم را انتخاب و قبول کردم به خارج تلفن بزنم، می دانستم بازی خطرناکی است که می تواند به قیمت حیثیت ام تمام شود. پس از تلفن به خارج روز به روز در قالب یک بریده حلول کردم. صحبت پای تلفن می رفت که به دادن قرار بکشد. بچه های خارج از کشور اصرار داشتند که من از کشور خارج شوم ولی من هر بار بهانه های می آوردم، سعی می کردم با اشاره یا با لحنم قضیه را برایشان زیر سؤال ببرم ولی عکس العمل آنها جوری بود که انگار متوجه قضیه نیستند. مضمون صحبت های تلفنی قبلاً با بازجو هم هنگ می شد. جا برای مانور دادن تنگ بود. اصرار بچه های خارج برای دادن قرار بیشتر می شد، زمان هم تنگ بود. باید نقش ستار توابع را برای بازجو جا می انداختم و جلب اعتماد می کردم، در غیر این صورت کار مشکل می شد. تمام روز در انفرادی به این مسئله فکر می کردم. فشار از هر دو طرف برای گرفتن قرار بالا گرفته بود. توضیحات من در نگرفتن قرار به بهانه کسب اعتماد خارج و جا افتادن طرح نتیجه ای نداشت و بچه های خارج نتوانستند این موضوع را که من از زندان زنگ می زنم حدس بزنند. بعدها فهمیدم که می خواستند در تشکیلات نفوذ کنند. برنامه شان این بود که نفوذی های آموزش دیده شان را از طریق زندان به تشکیلات بیرون



وصل کنند. این را که فهمیدم عزمم جزم تر شد. تمام سعی ام این بود که کنترل امور را در دست خودم بگیرم. وضعیت خیلی پیچیده شده بود، برنامه ها را بازجو طرح ریزی می کرد. بازجو قانع شد که برای نفوذ در تشکیلات در اجرای اولین قرار، دستگیری در کار نباشد. وحشت من از تعقیب بود که تمام ذهنم را به خود مشغول کرده بود. با یک اشتباه می توانست همه چیز بر باد برود. قرار باید پایین شهر اجرا می شد."

او حرف می زد و من در تمام لحظات زندان با او بودم. آمیختگی ترس و هیجان و اضطراب. دهانم خشک شده بود. دو نخ سیگار آتش زدم، سیگار را گرفتم، اما همچنان می گفتم.

"سر قرار اضطراب داشتم. منطقه را توسط سه چهار موتور و یک ماشین شخصی زیر نظر داشتند. بالاخره دیدمش، علامت قرار، خودش بود. ضربان قلبم تندتر شد، به هم رسیدیم باهاس دست دادم. اسمش رحمان بود، توی تلفن گفته بودند. گفتم بریم توی ماشین من. چیزی نگفت. راه افتاد. ماشین بیست متری پایین تر بود، توی ماشین که نشستیم، رحمان گفت: "رفیق به نظر من منطقه نا امن می آید تو چی فکر می کنی؟"

دلم ریخت. همش می ترسیدم شک کند و همه چیز خراب شود، گفتم منظورت چیه؟ درست یکی شان را نشان داد که با موتورش ور می رفت، گفت: فکر می کنم این پسره حزب الهی به، به علامت قرار من یک جوری آشنا نگاه می کرد ولی فوری نگاهش را دزدید. الان هم الکی معطل است، باید خودمان را چک کنیم.

عدم اطمینان را توی چشمانش می دیدم. تصمیم گرفته بودم تا موقعی که امکان فرار از تور وجود نداشته باشد، تحت هیچ شرایطی کلمه ای راجع به قضایا باهاس حرف نزنم. از بهبودی به طرف ستارخان پیچیدم. در حال فکر کردن و بی اراده گفتم از کدام طرف بروم؟ انگار خواست بگوید چرا از من می پرسی، گفت: بریم سمت پایین. از روابط پرسیدم. درست همان طوری که با بازجو قرار گذاشته بودم. چون اطمینان نداشتم که داخل ماشین ضبط صوت کار گذاشته باشند، هیچ حرف اضافی به میان نیاوردم. رحمان در مورد روابط و وضعیتشان حرف زد. بخشی شان را نمی شناختم، با آن گفتم، پس هنوز دستگیر نشده اند. برگشتم توی صورتش نگاه کردم، با آن چشمهای آبی و پیشانی بلند و بینی کشیده اش. خیلی مهربان نگاه نمی کرد، ولی چه اهمیتی داشت؟ رفیق نازنینی ست، حس کردم دوستش دارم. روزهای سختی را با هم در پیش داشتیم بی آنکه بدانند. دوباره نگاهش کردم، حواسش جای دیگری بود، از زبلی اش خیلی خوشم آمد و این امیدوارم می کرد.

رحمان گفت: رفیق اطمینان داری تحت تعقیب نیستیم؟ خودت را چک کرده ای؟ گفتم معلوم است. من از خودم مطمئنم. شاید تو تعقیب شده ای. از توی آینه دوتا موتورسوار را می دیدم. گفتم شاید اشتباه می کنی. با تعجب از بی خیالی من گفت: نه رفیق این همان است که به صورت و پاکتی که در دست داشتیم ذل زده بود، اشتباه نمی کنم، فقط بگو باید چکار کنم؟

موتورها با پنجاه متر فاصله پشت ماشین می آمدند. فکر کردم چطور میتوانم چند لحظه از دستشان غیب شویم. تا بتوانم رحمان را یک جایی بیرون بیاندازم. شاید تمام مدت مرا به بازی گرفته و برنامه دستگیری داشتند. به سرعت به سمت ساختمان های نوساز منطقه دولت آباد راندم. هوا تاریک شده بود. سر پیچ خیابانی ترمز زدم، رحمان مثل برق از ماشین بیرون پرید و سریع خودش را پشت شمشاد های حاشیه خیابان پنهان کرد. به سرعت می راندم جوری که فکر کنند قصد فرار دارم. همه گی آنها نیز با سرعت تعقیب می کردند. از رحمان خیالم راحت شد. با سرعت رفتم سر قرار بازجو و با عصبانیت رفتم تو دلش: این چه وضعی است که در آورده اید؟ طرف فهمید که داریم تعقیب می شیم، همه کارها را خراب کردید. بعد از کلی داد و بیداد و بحث و مجادله بازجو قبول کرد که در قرار بعدی مراقبت را کم کنند. احساس کردم اطمینانش به من بیشتر شده، و این بزرگترین خوشحالیم بود. با خودم گفتم تا پایان کار چند قدمی بیشتر نمانده. آه اگر این چند روز هم می گذشت.

بازجو گفت: خیر سلامتی‌ام را به رحمان بدهم و خیالش را راحت کنم که سالم هستم.

به روایت ستار، بازجوها چند روز قبل از قرار رحمان قرار دیگری به او داده بودند. رفیق دختری که ظاهراً از خارج آمده و قرار بر آن بوده تا مدارکی را با خود به داخل بیاورد. فکرهاش را کرده بود که توی همون یکی دو روز قضیه را خاتمه دهد، نگران بوده که کنترل کارها از دستش خارج شود. بازجو گفته بود که ستار روز بعد از قرار رحمان باید رفیق دختر را ببیند و مدارک (اسناد پلنوم سازمان) را هر جوری شده از او بگیرد. تصمیم گرفته بود هر طوری که شده روز قرار با رحمان قال قضیه را بکند.

ستار می‌دانست، قرار بعدی آخرین قرار با رحمان است. احساس میکرد که ضربی دیگری نزدیک است و هر طور شده باید طرح فرار را اجرا کند. برنامه بازجوها وصل کردن رحمان به عنصر نفوذی پلیس بوده.

- سر قرار رفیق دختر ریسک کردم، سرم را از ماشین بیرون آوردم، و فقط یک جمله اضافه تر از آنچه باید گفتم: عصر پنجشنبه (روز قرار با رحمان) در خانه منتظر تلفن من بمان، مدارک را هم با خود داشته باش.

"ساعت پنج روز پنجشنبه، ۱۶ خرداد سال ۱۳۶۴ رفتم سر قرار رحمان. ماه رمضان بود. قبل از رفتن بازجو برایم غذا آورد، اجازه داد وقتی سر قرار می‌روم روزها را بشکنم تا لبهای ترک خورده و خشک‌ام توی ذوق نزنند. تنها آرزویم این بود که رحمان سر قرار بیاید، شش ماه برای این روز زحمت کشیده و در مغزم بارها همه چیز را مرور کرده بودم. دیگر از حیثیت خودم ترسی نداشتم، ترسم از جان بچه‌هایی بود که داشتند آرام آرام به داخل تور می‌خزیدند و با کوچک‌ترین اشتباهی در تور مرگ اسیر می‌شدند.

رحمان آمد. قبلاً از بازجو پرسیدم آیا می‌توانیم از ماشین پیاده شده و راه برویم؟ می‌خواستم از دست ضبط صوت لعنتی ماشین خلاص شوم. پیاده قدرت عمل بیشتری داشتیم.

بازجو که اطمینانش جلب شده بود، گفت آره مسئله‌ای نیست.

مسیر نسبتاً طولانی را با رحمان در خیابان راه رفتیم، به رحمان گفتم چک کن ببین آیا تحت تعقیب هستیم، گفت: نه

خودم هم آثاری از تعقیب نمی‌دیدم، ظاهراً به قولشان عمل کرده بودند.

ماشین را در میدان خراسان پارک کرده بودم، یک ساعتی توی کوچه پس‌کوچه‌های میدان خراسان تا بازار، پیاده ضد تعقیب زدیم، تکه ای از راه را سوار اتوبوس شدیم. دوباره پرسیدم تعقیب نمی‌شویم؟ حساسیتم تحریک شده بود، دیگر کفرش در آمده بود ولی بروز نمی‌داد. سرکوچه تنگی رسیدیم، برای آخرین بار از پرسیدم، فکر میکنی سالم هستیم؟

گفت: از آنچه که می‌بینم صد در صد.

توی کوچه تاریک و خلوت گوشه دیوار بهش گفتم: الان می‌خوام یک چیزی بهت بگم که دیوانه‌ات میکنه. خودت را کنترل کن و خوب گوش بده. من از زندان سر قرار می‌آیم. انگار رحمان را برق گرفت. نشست.

بدنش می‌لرزید و رنگ به صورت نداشت. همه‌چیز را برایش گفتم.

- شب خانه آشنایانم نزو، مثل اینکه قرار بود رفقای خارج همان شب خانه کسی از نزدیکانش زنگ بزنند.

- خانه در تور پلیس است بچه‌ها را خبر کن. به خارج هم زنگ بزن و همه‌چیز را بگو.

پیراهنش را با رحمان عوض می‌کند و از هم جدا می‌شوند. بعد خودش هم به رفیق دختر زنگ زد و به او گفت: از آن خانه برو و مدارک را هم ناپود کند.

به صبح نزدیک می‌شدیم. از شدت ترس و هیجان بدنم منقبض شده بود. ستار همچنان می‌گفت. با روشن شدن هوا او شماره تلفنی به من داد و گفت برو از بیرون به این شماره زنگ بزن و یک جوری بهشون حالی کن که در تورند. تاکید کن. حواست باشه دو دقیقه بیشتر طول نکشه.

چندین کیلومتر دورتر از خانه در کابین تلفن عمومی با ترس و لرز شماره را گرفتم، خانم مسنی گوشی را برداشت. گفتم وضع خونه خرابه از اونجا

برین. به هیچکس راه ندین. می‌دونین که.... یادتون نره.... سریع گوشی را گذاشتم.

قلیم داشت از جا کنده می‌شد. در راه خانه به ستار و شهامت وی فکر می‌کردم، و به اینکه در این مدت چه کشیده.

وقتی آمدم خانه ستار پرسید: چی شد؟ خونه بودن؟

گفتم: آره.

با تاریک شدن هوا گفت: برو دوباره زنگ بزن، نگرانم.

دوباره زنگ زدم باز همان خانم مسن گوشی را برداشت. گفت: نگران نباش همه‌چی خوبه.

شب که شد گفت باید به خانه یکی از بچه‌ها رفته و خبرشان کنم. حتما در تور هستند. اگر نیامدم زود از منزل خارج شوید.

گفتم: تنها نه. من هم می‌آیم.

- نه، بهتره تنها برم.

بد جوری بهم بر خورده بود. فکر می‌کرد رسالت تمام این جنبش رو دوش خودش است و اصلاً ما رو آدم به حساب نمی‌آورد.

اصرار کردم، من پاس میدم، دو نفری بهتره

گفت: نه

جلوش ایستادم و گفتم: نمی‌زارم تنها بری.

بگلم کرد و به پشتم زد. باشه قبول بریم.

مهتاب گفت: ستار مگه نمی‌گفتی مبارزه به کار تیمی است.

لبخندی زد و رفتیم.

احساس خوبی داشتم. ستار دیگر تنها نبود.

سر کوچه‌ای رسیدیم، به من گفت: "همین‌جا مواظب باش و پاس بده من از دیوار میرم بالا.

از دیوار پرید بالا پرید و وارد تراس خانه شد. نیم ساعتی طول کشید. خوشحال برگشت و گفت: از این‌جا هم خیالم راحت شد.

یکی از گرفتاری‌هایمان تغییر شکل ستار بود. کلاه‌گیس ایده مهتاب بود. با گذاشتن کلاه‌گیس یکی از مهم‌ترین نشانه‌های ظاهری ستار پوشانده

می‌شد. پس از تحقیقات مهتاب فهمیدیم خرید کلاه‌گیس خوب خیلی

گران است و تهیه آن با وضعیت مالی ما امکان‌پذیر نیست. تصمیم گرفتیم

با ساسان برادر ستار، که شرکت ساختمانی داشت و وضع مالی اش هم بد

نبود تماس گرفته و او را در جریان بگذاریم. ستار اول موافق نبود، نمی‌خواست به هیچ وجه مشکلی برای کسی درست کند. هیچکس از اهل

خانواده از بودن ستار در خانه ما خبر نداشت. وقتی افراد خانواده برای دیدار می‌آمدند ستار ساعت‌ها در انباری ما مخفی بود. ولی بالاخره قبول

کرد. با ساسان تماس گرفتیم و جریان را برایش گفتیم و بالاخره با پولی

که ساسان برای ستار تهیه کرد موفق شدیم پروژه کلاه‌گیس را عملی

کنیم. اواسط شهریور ۶۴ ساسان برای دیدن ستار به تهران آمد. ستار که

به دلایل امنیتی و کار تشکیلاتی به ندرت با خانواده اش تماس داشت به شدت احساس دلتنگی می‌کرد و وقتی ساسان با ماشین شخصی به تهران

آمد دیگر همه چیز فراهم بود، کلاه‌گیس، ماشین و... ستار شبانه همراه

ساسان برای دیدار خانواده و مادرش راهی شیراز شد. یک شب را در

شیراز با خانواده گذراند و روز بعد دوباره به تهران برگشتند. دیگر خیالمان

راحت شده بود و ترسمان ریخته بود، کم‌کم جریان فرار ستار را با بچه‌هایی

که هنوز دستگیر نشده بودند و با ما ارتباط داشتند مطرح کردیم تا از این

طریق امکانات دیگری برای شرایط ضروری ایجاد کنیم.

ستار معتقد بود که ما باید هر چه زودتر از ایران خارج شویم. او از طریق یک رابطه عادی که در میدان بازار میوه می‌شناخت توانسته بود امکانی پیدا کند تا ما را از ایران خارج کنند. فرد مزبور برای هر کدام از ما ۶۰ هزار تومان می‌خواست، که قرار بر این بود نفری ۲۰ هزار تومان آن را برای

تدارک سفر از پیش بپردازیم و بقیه را در مرحله بعدی. ستار این پول را از طریق برادرش تهیه کرد. وما نیز با فروش بخشی از وسایل‌مان، پول پیش را به فرد مزبور پرداختیم. یک ماهی گذشت از قاچاقچی خبری نشد، در همان روزها روزنامه خبر دستگیری باند قاچاقچی را منتشر کردند، که ستار احتمال می‌داد آن‌ها باشند. ما که به سختی آن پول را تهیه کرده بودیم، با ناامیدی تمام تقریباً قید خروج را زدیم. چند روزی گذشت و ستار گفت باید دنبال رابطه دیگری باشیم. از طریق یکی از آشنایان امکان و فرد

دیگری را پیدا کردیم. اما او نیز برای خروج هریک از ما ۸۰ هزار تومان می‌خواست.

یک ماهی طول کشید که ما پیش پرداخت پول را تهیه کردیم، درست زمانی که ما پول را پرداخت کردیم، ستار از طریق آشنایش با خبر شد که سرو کله فرد قبلی نیز پیدا شده است. آنها حاضر نبودند پول ما را پس بدهند، ولی آمادگی خود را برای بردن ما اعلام کردند.

ستار گفت: بهتر است که من با اینها بروم و شما با آنها. اول به دلیل پرداختن پول و دوم آن که آشنای ستار حاضر شده بود او را با ماشین خودش تا سر مرز ببرد.

ستار معتقد بود که صد در صد رژیم عکس او را برای شناسایی به همه جا داده و احتمال دستگیری در گشتهای بین راه خیلی زیاد است. دلیل سوم نیز آن بود که اگر تنها دستگیر شود بهتر است و نمی‌خواست از طریق خودش ضربه ای متوجه ما شود. ستار آن روزها به شدت ورزش میکرد ساعتها در اتاق طناب میزد، نرمش می‌کرد و با خنده می‌گفت ما در زندان که هستیم باید خود را برای بیرون آماده کنیم، بیرون که هستیم برای زندان. این بدن باید بتواند زیر شلاق تاب بیاورد.

روز موعود فرا رسید. ۲۴ آبان سال ۱۳۶۴، ستار بی‌قرار بود و ما هم پکر. خوشحال بودیم از اینکه کارها ردیف شده و نگران از اینکه نمی‌دانستیم چه در انتظارمان است. ستار در راهرو قدم می‌زد. اصلا سر حال نبود. مهتاب را صدا کرد. ظاهراً توصیه‌های آخر را می‌کرد. بعدها مهتاب برایم تعریف کرد، که او میگفت:

- اگر منو گرفتن حتما بچه‌ها رو پیدا کنین. هر چی بوده براشون تعریف کنید. بگین مسائل زیادی برای گرفتن دارم، ولی متاسفانه شرایط جورى نبود که بتوانم آنها را بنویسم. به همه سلام برسانید. هر کی که منو



میشناسه. کاش بتونیم سالم برسیم. در ضمن به تک تک افراد خانواده سلام برسون و بگو خیلی دلم می‌خواست همه رو ببینم، ولی نشد. میدونی، خیلی دلم می‌خواست روزی بتونم تمام محبت های تو و سعید را جبران کنم.

مهتاب گفت: انگار داشت وصیت می‌کرد. لحظه خداحافظی، یک‌دیگر را بغل کردیم و بوسیدیم. هیچکدام مان نمی‌خواست خانه را ترک کند، ولی باید می‌رفتیم.

از در خانه که بیرون آمدیم، او به چپ پیچید و ما به راست. برای آخرین بار برگشتم و از پشت به او نگاه کردم. با قدمهای کوتاه و تند دور می‌شد. با این نگاه بی آنکه دانسته باشم او را برای همیشه به خاطر اتم سپردم. ستار رفت و برای همیشه در کنج خاطر اتم خانه کرد.

پس از چهار روز به ترکیه رسیدم. طبق قرار با ستار، هر روز به مکانی که قرار گذاشته بودیم می‌رفتم. اما او نیامد. فصل دل‌تنگی و بی‌پناهی ما شروع شده بود. به مهتاب که هنوز ایران بود زنگ زد.

گفتم: ستار نیامده، تو ازش خبر داری؟ تماس نگرفته؟ مهتاب گفت: نه، من باید چکار کنم؟

گفتم: خودم هم نمی‌دانم.

قرار بود مهتاب یک ماه بعد به نزد من بیاید. ستار هم تاریخ خروجش را می‌دانست. فکر می‌کردم، اگر ایران باشد و مشکلی برایش پیش نیاید حتما با مهتاب تماس می‌گیرد. پس از یک ماه مهتاب نیز به ترکیه آمد. اما هنوز خبری از ستار نبود. از نگرانی و دلهره رمقی نداشتم. هر روز گروه جدیدی از پناهنده‌ها به ترکیه می‌آمدند و ما دائم از افراد جدید سراغش را می‌گرفتیم. به همه مشخصاتش را داده بودیم. شاید ترکیه رسیده ولی ما را گم کرده. اما نه، هیچ خبری از او نبود.

اواسط دی ماه ۶۴ از طریق خانواده خبردار شدیم که افرادی به نام قاقاچی به خانه پدر و مادر مهتاب و هم‌چنین به خانه برادر ستار رفته و گفته‌اند که ستار سر مرز دستگیر شده و شما باید به آنجا آمده و با آوردن شناسنامه‌ای را او آزاد کنید. ما هنوز ترکیه بودیم. قاقاچی بعد از حدود دو ماه، حوالی ۴ بهمن، بالاخره پاسپورتی برای‌مان تهیه کرد و توانستیم با آن ۵ بهمن به آلمان پرواز کنیم.

در آلمان ما را به کمپ پناهندگی فرستادند. آنجا کار ما این شده بود که هر گروه جدیدی از راه می‌رسید، نشانیهای ستار را بدهیم و سراغش را بگیریم. ولی هیچکس او را ندیده بود.

چند روز بعد در منزای برلین سراغ بچه‌های فدائیان خلق (منشعبین ۱۶ آذر) رفتم و ماجرای ستار را برایشان گفتم. قرار بر این شد که همه چیز را بنویسم و به آنها بدهم. چند روز بعد قراری به من دادند که با رفیقی که از پاریس می‌آمد ملاقات کنم و همه ماجراها را شرح دهم.

برای دیدار با او به ایستگاه قطار رفتم. رفیق آمد، اسمش سهراب (محمد اعظمی) بود. تمام ماجرا را برایش تعریف کردم.

از همان شب پنجشنبه ۱۶ خرداد ۶۴ که تلفن زنگ زد ... ما مرتب همدیگر را می‌دیدیم، آخرین بار که از هم جدا شدیم، قرار گذاشتیم که او زنگ بزند که اگر اوضاع و احوال آرام بود بیاید خانه. ولی تماس نگرفت و از آن به بعد دیگر ندیدمش.

سهراب پرسید ستار در مورد دستگیری شان چه می‌گفت؟ قضیه چطوری بوده؟ جزئیات منظورم است.

رفیق با قلمش بازی میکرد، کوتاه و مقطع حرف میزد و طولانی و عمیق نگاه میکرد و یادداشت بر می‌داشت

ماجرا را همان‌گونه که ستار تعریف کرده بود برایش بازگفتم..

- خوب برگردیم سر کارمان. ستار در مورد جریانات داخل زندان و قضیه تلفن و اینجور مسائل برایت چیزی نگفت؟

- چرا، در این مورد خیلی صحبت کردیم. یعنی در واقع اون صحبت می‌کرد. دوباره حرفم را بريد.

- در مورد شکنجه اش چه چیزهایی می‌گفت؟

- چیزهای معمولی. اینکه شلاق خورده بود، همین که الان گفتم، بارها آویزانش کرده بودند. خودش خیلی روی این قضیه مکث نمی‌کرد. بیشتر همان شب اول. البته کف پاهاشو را که دیدم خودم فهمیدم که چه کشیده، کف پاهاش آس و لاش بود و کلی گوشت اضافه آورده بود. در ماه دوم دستگیری با رفیق سومی که دیر به خانه رسیده بود روبرویش می‌کنند، و این‌که با شما تماس گرفته و گفته که خودش و ستار سالم هستند و دستگیر نشده‌اند.

- تاریخ این اتفاق کی بود؟ متاسفانه رفیق تاریخ‌ها را دقیق نمی‌گویی و این ایجاد ابهام می‌کند.

- رفیق عزیز، من این ماجرا را شنیده‌ام، متاسفانه از آن یادداشت برداشتم. تنها حدودش را میدانم. در ثانی تاریخ تلفن‌ها را خود شما باید بهتر بدانید. چون با خودتان صحبت کرده‌اند.

گوشه لبش قدری کج شده بود و چین‌های پیشانی‌اش که انگار توی پوست حک شده عمیق‌تر شد.
خوب ادامه بده رفیق.

از این زمان بود که فشار روی ستار برای تلفن زدن و تماس با خارج اوج می‌گیرد. ظاهراً آنها اصرار داشته‌اند که خود ستار حرف بزند. که شما از آزاد بودنش مطمئن شوید.

ناگهان ازش پرسیدم، راستی رفیق از رحمان خبری دارید؟

- بله مثل اینکه دستگیر شده.

این خبر مانند پتکی بر سرم کوبیده شد. با خود گفتم پس تمام تلاشهای ستار بیهوده بود.

سهراب گفت: رفیق فکر می‌کنم دیگر هر دو ما خسته‌ایم. فقط بگو از چه کسانی می‌توانیم اطلاعات دقیقتری از خودت داشته باشیم؟! می‌دانی که... سری تکان دادم، چندتایی اسم ردیف کردم.

گفت: اگر عکسی هم داشته باشی خیلی خوب می‌شود.

سری تکان دادم، عکسی از جیمیم بیرون کشیدم و به دستش دادم

از رفیق سهراب جدا شدم. چهره ستار و آن تابستان سال ۱۳۶۳، یک نسخه نشریه راه کارگر که صفحه اولش مزین به عکس علیرضا شکوهی بود. ستار نشریه را گرفت و آرام نگاه کرد. اشک در چشمانش حلقه زد. چهره دوست خاطرات سالهای نه چندان دور را برایش زنده کرده بود بالای عکس نوشته بود: علیرضا مردی که به تماشاجی نیازی نداشت.

ستار می‌گریست و می‌دانست که بی‌تماشاگر مردن یعنی چه. مرگ را که نزدیکت، شانه به شانه‌ات احساس کنی، دیگر برایت غریبه نیست، هم‌راهی است که می‌شناسی‌اش و می‌دانی تنها به کامش رفتن چه تلخ خواهد بود. ستار مردی از این تبار بود.

با اندوهی عمیق به کمپ برگشتم، مهتاب بیدار منتظرم نشسته بود.

اواخر فروردین ۶۵ نامه ای از مادرم دریافت کردم، که در نامه نوشته بود، تعجب نکنید، چند روز پیش ستار زنگ زد و گفت: از سفر به خارج منصرف شده است و این‌جاست.

باورمان نمی‌شد. هنوز هم فکر می‌کردیم شاید واقعا نتوانسته خارج شود. اما باز از خود می‌پرسیدیم، اگر اتفاقی برایش نیفتاده بود، پس چرا با مهتاب که یک ماه بعد از ما هنوز آنجا بود و یا با بچه‌ها تماس نگرفته؟

گرچه تقریباً اطمینان داشتیم که دیگر هرگز او را نخواهیم دید اما هیچکدام نمی‌خواستیم باور کنیم. این کلنجار یاس و امید را پایانی نبود. تا این‌که شهریور ۶۵ آن خبر تلخ را از طریق خانواده مطلع شدیم. ستار در اوین بود و برای اولین بار به خانواده‌اش اجازه ملاقات داده بودند. از آن تاریخ به بعد بارها خانواده‌اش برای ملاقات او به زندان رفته بودند. ستار به آن‌ها گفته بود که در مرز ترکیه، بوسیله پلیس ترکیه دستگیر و به ایران پس داده شده است، و از آنجا هم او را به اوین منتقل کرده بودند.

تابستان ۶۷ ملاقات‌ها قطع می‌شود و خانواده او که برای ملاقات به تهران رفته بودند نیز دست از پا درازتر به شیراز برمی‌گردند.

روزهای دل‌نگرانی و فاجعه. پاییز ۶۷ خون آشامان جمهوری مرگ از آن سوی تلفن خبر اعدام او را همراه با تهدید به سکوت و عدم برگزاری مراسم عزاداری به خانواده‌اش می‌دهند. پس از کشتار آن سال با بچه‌ها بزرگداشتی برای ستار گرفتیم. جای خالی همه رفقاییش در این بزرگداشت حکایت از بیداد آن تابستان داشت. آنها در خاوران کنار هم آرمیده بودند. و ما بازماندگان در چنبره وضعیتی بی‌امید به تمام معنا فلج شده بودیم، زنده به گوران افسردگی همیشگی. باور این فاجعه ممکن نبود.

سال ۱۹۸۹ پس از کنگره سازمان فداییان خلق (منشعبین ۱۶ آذر) در آلمان، رفیقی همچنان زده سراغمان آمد و گفت: باورتان نمی‌شود چه کسی را دیدم. رحمان را رحمان زنده است. از ستار حرف می‌زد و جریان فرار را همان‌گونه که از شما شنیدم به اطلاع کنگره رساند.

ما که تا آن زمان فکر می‌کردیم او نیز از بین رفته، از خوشحالی سر از پا نمی‌شناختیم. فوری قرار گذاشتیم.

رحمان، یادگار ستار، جان بدربرده ای از آن طوفان. او با مشخصاتی که ستار داده بود کاملاً هم‌خوانی داشت. اندوه نبودن ستار در چهره او نیز هویدا بود.

جمله‌اش را اینطور شروع کرد:

- پیراهن‌هایمان را عوض کرده و از هم جدا شدیم. همیشه عذاب وجدان داشتم که چرا او را با خود نبردم. او را که ۸ ماهی زندان بود و شاید جائی نداشت. آخر من از شنیدن حرفهای او مانند برق گرفته‌ها بودم. وقتی شنیدم آن شب، پیش شما آمده بوده، دلم می‌خواست حتماً شما را ببینم.

رحمان هم همه چیز را برای‌مان تعریف کرد. او گفت: ما چهار نفر بودیم که ارتباطمان قطع شده بود. یکی از بچه‌های ما (رضا) با خارج تماس داشت. قرار بود از طرف خارج ارتباط من با جلال (علیرضا زبردست) که به خیال آن‌ها آزاد بوده برقرار شود تا همه ما دوباره به سازمان وصل شویم ابتدا یک فرد آذری زبان با من تماس گرفت. او را نمی‌شناختم. بعد از سلام و احوالپرسی گفت: جلال می‌خواهد تو را ببیند. من هم سلام و احوالپرسی کردم و از آنجایی که خیلی‌ها را گرفته بودند، حواسم جمع بود همه چیز را با شک و تردید نگاه می‌کردم. او محلی را تعیین کرد. ولی من گفتم: نه به جلال بگوید به شیرینی فروشی که شیرینی عروسی محمود را گرفتیم بیاید. پرسید کجا؟ گفتم: جلال خودش می‌داند. او قبول کرد. طبق گفته رحمان آنها مدتی تماس نمی‌گیرند. پس از چندی همان آقای آذری زبان دوباره با او تماس می‌گیرد و می‌گوید جلال مریض است و یکی دیگر از بچه‌ها بنام صمد (ستار) سر قرار می‌آید. و بعد محل قرار را به او می‌دهند که ستار سر قرار او می‌رود. رحمان نیز همه چیزهایی را که ستار برایشان تعریف کرده بود تعریف کرد. با هیجان از آن روز و قرار اولش با ستار گفت.

با روایت رحمان، او و بقیه بچه‌های آن واحد توانسته بودند فرار کنند. ستار موفق شده بود رحمان و واحدهایی را که در تور پلیس بودند و خودشان خبر نداشتند نجات دهد. وقتی داستان خروج ستار و دستگیری دوباره و اعدام او را برای رحمان گفتیم، غم بزرگی تمامی وجودش را گرفت. همه ماها که رفقایمان را از دست داده بودیم خود را گناهکار احساس می‌کردیم. چرا نتوانستیم جلو این جنایت را بگیریم. خاطرات دوست ما را به رحمان نزدیک می‌کرد. دوستش داشتیم و از بودنش از صمیم قلب خوشحال. **تنها خبر خوش آن سال زنده ماندن رحمان بود.**

سالها گذشت تا اینکه ما از طریق دوست عزیزی اطلاع یافتیم که رضا رئیس‌دانا، از منسوبین به تشکیلات راه کارگر و از بازماندگان کشتار تابستان ۶۷ که با ستار هم بند بوده در کانادا زندگی می‌کند. گویی عزیز گم شده‌یی را یافتیم. حتماً رضا خیلی در مورد ستار می‌داند. رضا تا روزی که ستار را می‌برند با او بوده است. ساسان به سمت کانادا پرواز کرد و پای گفت و گو با رضا نشست. رضا از ماجرای دستگیری خود در هشتم اردیبهشت شصت و چهار و نشان دادن مصاحبه ویدئویی ستار توسط بازجو برای وی و نیت بازجو از این اقدام و اولین دیدارش با ستار می‌گوید:

- تا زمانی که من ستار را ببینم، مدت زمانی گذشت. در این زمان، فضایی عمومی که در بند وجود داشت، مبنی بر همکاری ستار با رژیم بود. ولی ما که در بند سر موضعی‌ها بودیم و در بین مان تواب وجود نداشت، قضاوت‌مان فقط براساس شنیده‌های‌مان بود. ستار در آن موقع در سالن ۴ بود. سالنهای ۴ و ۶ در آن موقع به بند توابعین شهره بود، که البته خیلی از آن‌ها تواب نبودند و در کشتار ۱۳۶۷ هم از بین رفتند.

بعدها آشکار شد، علت آنکه ستار را به بند دیگری انتقال نمی‌دادند، این بود که او هم از طرف بازجوها و هم از طرف زندانیان تواب تحت فشار باشد و همینطور برای فشار بیشتر، رابطه‌اش را نیز با بچه‌های سر موضعی قطع کرده بودند.

مدت زمانی گذشت. حدود یک سال قبل از اعدام‌ها. از سالن ۳ آموزشگاه اوین افرادی را که به حبس ابد محکوم شده بودند به یکی از ۴ بند قدیمی ۳۲۵ که در آن زمان، بند زنان بود، انتقال دادند. قبل از آن خانم‌ها را به جای دیگری منتقل کرده بودند.

از فرار اول ستار از زندان اطلاع داشتند. زمانی که من هنوز دستگیر نشده بودم، تشکیلات جزوه‌ای به ما داده بود، مربوط به یکی از رفقا که سه ماه در زندان جمهوری اسلامی بوده و از زندان فرار کرده. او در آن جزوه تجربیات خودش را کاملا نوشته بود. در نوشته اش، با توجه به سابقه و تجربه دستگیری‌ها در زمان شاه، شیوه دستگیری‌ها و بازجویی‌های رژیم اسلامی را نوشته و تحلیل کرده بود. وقتی که برایم تعریف می‌کرد برایم مشخص شد که ستار همان رفیقی بوده که از زندان فرار کرده بود. وقتی که همه چیز در مورد فرارش را برایم تعریف کرد، متوجه شدم، که او روی این مسئله نه تنها فکر بلکه خیلی هم کار کرده بوده است. برایم مشخص شد که او دلایل مشخص و محکمی برای فرارش داشته و بعد از تصمیم نهایی و سبک وسنگین کردن آن و عواقبش، آنرا عملی نموده است.

او میگفت، از آنجا سعی کرده بود که امکاناتش را فعال کند و در یک پروسه شش ماهه، با برنامه ریزی و آماده سازی، تغییر قیافه و گذاشتن کلاه گیس موفق به خارج شدن از کشور می‌شود. متأسفانه اینجور که خودش می‌گفت، سر مرز بدشانسی آورده بود. ستار می‌گفت که سر مرز برای رفتن مقداری عجله کرده. وقتی که در ترکیه در اتوبوس بوده، از بدشانسی پلیس راه ترکیه برای کنترل وارد اتوبوس می‌شود. پلیس به ستار پپله می‌کند و مدارکش را برای کنترل از او می‌خواهد. بعد هم از او می‌خواهد که او از اتوبوس پیاده شود. در همین کش و قوسها کلاه‌گیس از سرش می‌افتد. پلیس‌ها فریاد می‌زنند: چریک، چریک و از آن جا با شرایط سختی او را می‌برند. می‌گفت پشتش را نگاه می‌کرده و می‌خواست با هم فرار کند. ولی مسئله کلاه‌گیس و اینکه چریک می‌باشد، باعث شده بود که خیلی سخت بگیرند و با مراقبت شدید او را ببرند.

شاید اگر کلاه‌گیس‌اش نمی‌افتاد و یا اگر کلاه‌گیس نداشت، می‌توانست دوباره فرار کند. او را آورده بودند پاسگاه سر مرز تحویل داده بودند. از آنجا او را به ماکو، از ماکو به زندان شهربانی و از آنجا به اوین. در زندان شهربانی خوی مورد شناسایی کسی از هم شهربانی که به نام وی را می‌شناخته واقع می‌شود. وقتی که او را به اوین برگردانده بودند، دیگر پروسه اذیت کردن و خراب کردن او آغاز شده بود.

ستار می‌گفت که بازجوها، بعد از برگشتنش، به او گفته‌اند تو فکر می‌کنی، قهرمانی؟ تو خائنی، برای آن‌ها تو یک خائنی و بیرون هم تو نشریه چاپ کرده‌اند که تو خائنی. این هم نشریه‌اش، (نشریه ای هم به او نشان داده بودند). این هم از وضعیت داخل زندان. تو دیگر قهرمان نیستی. همان‌طور که گفتم، بازجوها سعی می‌کردند به طرق گوناگون او را خراب کنند.

مثلاً از طریق من گوشه‌ای را القا کنند که مصاحبه کرده و یا مثلاً اینکه او را صبح ببرند و بعد از ظهر ساعت ۵ بیاورند. نه غذایی و نه چیزی. این‌طور القا کرده بودند، که ستار می‌آید و هم‌کاری می‌کند. حال آن که این فضا سازی برای بوجود آوردن جوی بد علیه او و پوشاندن مسئله فرار او و غیبت شش ماهه‌اش در زندان و خراب کردن وی انجام می‌شد. چون آن‌هایی که همکاری می‌کردند، ساعات اداری می‌رفتند و بعد از ساعات اداری بر می‌گشتند. در نتیجه بازجوها با ایجاد چنین فضایی در بند سالن چهار این‌طور القا کرده بودند که ستار می‌آید و با ما هم‌کاری می‌کند. در صورتی که هیچکس چیز مستندی علیه او نداشت. وقتی که ستار همه‌ی اینها را برایم تعریف کرد، از او خواستم که آنها را برای بچه‌های فدائی - شانزده آذری- تعریف کند و او موافقت کرد. من با آن‌ها که در آنجا حاضر بودند صحبت کردم و مسئله فرار ستار را توضیح دادم و هم‌چنین فشار و جوسازی بر علیه او را که به علت فرارش از زندان به وجود آمده بود.

ستار دو جلسه رفت و با بچه‌های فدائی صحبت کرد. بعد از آن و با دانستن واقعیت وضعیت او، ستار دیگر زندگی معمولی خود را در زندان شروع کرد. ***

و سرانجام در تابستان مرگ و در جریان کشتار سراسری زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷ در اوین به دار آویخته شد



آنجا، در آن بند، همه ما، ابدی‌ها بودیم. از جمله علیرضا تشید، من، صدراپی‌ها (علی و حسین) و مجموعه‌ای از بچه‌های رزمندگان، پیکار و توده‌یها. بخشی هم هنوز حکم نگرفته بودند. بعد از مدتی حدود دو تا سه ماه، یعنی هشت ماه قبل از اعدامها، (اواخر سال ۱۳۶۶) محکومین بیست سال به بالا را از همه بندهای دیگر جمع کرده بودند و به این بند آوردند. اوایل سال ۱۳۶۷ بود که در بند ما ازدهام زیاد شده بود. ستار نیز همراه دیگر زندانیان به این بند انتقال داده شد. به خاطر دارم وقتی ستار را به بند ما منتقل کردند زندانیان ورود او را به هم اطلاع دادند و کسانی که او را می‌شناختند او را به من نشان دادند. او تنها قدم می‌زد و خیلی ناراحت بود. تنها غذا می‌خورد و حالت بایکوت داشت. ما زندانیانی که حبس‌ابد داشتیم و از سالن ۳ پیوسته با هم منتقل شده بودیم اطلاعات دقیقی در مورد او نداشتیم. نهایتاً من بودم که مصاحبه او را دیده بودم و بازجوها از طریق من به بقیه نیز القا کرده بودند که ستار مصاحبه کرده. در حقیقت یک فاکت هم من برده بودم برای خراب کردن ستار. ولی خوشبختانه، من این را تأکید می‌کردم، که ستار در مصاحبه‌اش چیزی جز بیوگرافی خودش نگفته است. رژیم موفق شده بود فضا و جو زندان را بر علیه ستار خراب کند. نه تنها از طریق پخش خبر مصاحبه، بلکه روزها او را برای ساعت‌های زیادی می‌بردند پشت در اطاق‌های بازجویی در راهروها و دوباره برمی‌گرداندند و با این کار می‌خواستند این‌طور وانمود کنند که ستار برای همکاری با آنها می‌رود. این‌ها جوسازی‌های عامدانه رژیم علیه ستار بود. روز دوم یا سوم بود. ستار خیلی درهم و ناراحت در بند قدم می‌زد و هر از چند وقتی آهی می‌کشید. وضعیت خوبی نداشت. و سفره جداگانه و فردی داشت. به طرفش رفتم. خودم را معرفی کردم و گفتم من مصاحبه شما را دیده‌ام، در مصاحبه ات هم که چیزی نگفتی، جریان چیست؟ ستار بلافاصله مثل اینکه به دنبال کسی می‌گشت که با او صحبت کند، گفت: من از زندان فرار کردم، ولی در ترکیه خیلی بدشانسی آوردم و در اتوبوس دستگیر شدم و مرا بازگرداندند. اگر که این اتفاق نمی‌افتاد و موفق می‌شدم از ترکیه خارج شوم الان یک قهرمان بودم. مثل درزرژینسکی، یکی از کادرهای بلشویک که مرتب از زندان فرار می‌کرد. به خاطر این بدشانسی سه سال است که این وضعیت برایم بوجود آمده است. خیلی برایم جالب شده بود. او مطالب شنیدنی زیادی داشت که تا به حال ناگفته مانده بود. کنجکاو شدم.

از او پرسیدم، چرا این مطالب را تا به حال نگفته‌ای؟

جواب داد: آخه کجا بگویم؟ به کی بگویم؟ من تا به حال جایی نبوده‌ام که بتوانم با کسی صحبت کنم. موضوع برایم جالب تر شد و کنجکاو تر شدم که حرف‌هایش را بشنوم. داستانش خیلی طولانی بود. برایش وقت زیادی گذاشتم. او همه جزئیات را برایم تعریف کرد.

بخش کوچکی از حرف‌های او به جدایی از راه کارگر و پیوستن به فدائیان تعلق داشت. و بعد فرار اول، فرار دوم و غیره. همه مرتبطین به راه کارگر

در پی کشف مجهول باشیم

متن سخنرانی نجمه موسوی (پیمبری) در تاریخ ۱۰ سپتامبر ۲۰۰۹ در کلن به مناسبت یادمان کشتار سال ۶۷ و همبستگی با مبارزات مردم ایران.

با سلام به حضار گرامی و با یاد همه آزادیخواهان دنیا و با حسی ویژه به زنان و مردانی که در حال حاضر در ایران با جمهوری چهل دست و پنجه نرم می کنند.

شعری نخواهم سرود

نه در شناعتِ وحشی گری اینان

نه در ثنای شجاعت تو

هیچ کلامی درخور نیست

وقتی تو

چنین باشکوه

سر می زنی از سرسپردن.



صدا در پیغام گیر گفته بود: می خواستیم شما را به مراسمی به مناسبت یادبود کشتارهای سال ۶۷ دعوت کنیم. پیش خود گفتم بی شک کسانی هستند که از من صلاحیت بیشتری دارند تا از این فاجعه سخن بگویند. تمام آن بچه هایی که در آن سال ها در میان پنجه های خونین جمهوری اسلامی لهیده می شدند، همه آنان که شاهد زجر و شکنجه ی هم بندان خود بودند. و یک بار دیگر در مقابل عزیزی که در طی این سال ها قلم به دست گرفتند و با همه ی سختی ای که یادآوری آن دوران برای آن ها داشت برای ثبت در تاریخ، این وقایع باورنکردنی و غیرانسانی را بر صفحاتی چند رقم زند، سر به احترام خم کردم. اگرچه هر چه می گویند و می نویسند باز هم همه ی درد ناگفته باقی می ماند.

من در کادر همکاری با مجله ی آرش این شانس و امکان را دارم که همه ساله در تهیه ی ویژه نامه ای به منظور یادآوری این درد مشترک شرکت کنم. چرا که معتقدیم برای این که چنین فجایعی در تاریخ ما تکرار نشود باید حافظه ی عمومی را تازه نگه داشت. باید نگذاشت وحشی گری رژیم، در سایه ی ادعای میانه روی و مبادلات تجاری میان دولت ها به فراموشی سپرده شود. و هم چنان اعتقاد دارم که هر چه گفته شود و هر که بگوید باز هم تکراری نیست و زیاده گویی نیست. موارد تاریخی دیگر در جهان شاهد بر این مدعا هستند. هنوز بعد از بیش از شصت سال که از جنگ جهانی می گذرد برای این که تاریخ و نسل های بعدی فراموش نکنند، یادمان هایی در همه جای دنیا برای گرامیداشت یاد کسانی که به اردوگاه های نازی برده شده بودند آن هم به دلیل گرایش های مذهبی، جنسی و یا قومی، برگزار می شود. هنوز که هنوز است در قبرستان پرلاشز فرانسه پای دیوار یادبود کمون پاریس همیشه دسته های گلی به بزرگداشت مبارزین گذاشته می شود. و شاید چنین باشد که از تکرار آن وحشی گری ها بتوان جلوگیری کرد.

بعد سعی کردم ببینم چطور و با چه جوهری می توانم از آن روزها و آن سال حرفی بزنم. تنها رنگی که از برابر چشمانم می گذشت، رنگ سرخ بود. چرا که این سال، سال خون بود و درد. قلم تنها می توانست از سرخی خون زنان و مردانی بگوید که در فاصله ی چند روز، ده به ده، صد به صد بر خاک افتادند، بر دار شدند. زنان و مردانی که گاه یک پاسخ ناخواسته و نادانسته حکم مرگ و زندگی شان را صادر می کرد. مردان و زنانی که گاه از لرزه ای که بر تن بازجو انداخته بودند و نافرمانی کرده بودند کشته می

شدند. زنان و مردانی که چنان پایدار بودند که دیگر رژیم دست از توبه گیری از آنان بریده بود.

از این سال چه می توانستم بگویم که رنگی غیر از سرخ داشته باشد؟ فاجعه ای که خون بود و درد. چرا. شاید بتوانم از رنگ درد هم بگویم. اما راستی درد چه رنگی است؟ آیا درد به رنگ زردی است که بر چهره ی مادران داغدار نشست و نشسته ماند؟

آیا درد سیاه است، چون لباس عزایی که خانواده های داغدار بر تنشان همیشگی شد؟ یا درد رنگ سکوت را دارد، بی رنگ است. که خود عین غیبت رنگ است. سکوتی که بر همه جا سایه افکند وقتی که هزار هزار در فاصله ی چند روز در خون غلتیدند و هیچ کس را حتا اجازه ی گریستن نبود. پس با این دعوت، از من می خواهند که از سرخی بگویم، چون چه شهرویر و چه ماه های قبل و بعد از آن را با رنگ دیگری نمی توان تصویر کرد.

اما صدای پیغام گیر در ادامه گفت: در ضمن این شب، شب همبستگی با مبارزات مردم ایران و جنبش کنونی نیز می باشد.

گفتم: پس از من خواهند خواست که از سبز بگویم. هر چه گفتن از سرخ بدیهی می نمود چرا که در طی این سال ها چه در ایران و چه از وقتی از زیر دست رژیم جان به در برده بودیم دائم چون ابری بر زندگی مان سایه انداخته بود و نه می توانستیم و نه می خواستیم فراموشش کنیم، که فراموشی اش، خود عین فراموش کردن عزیزانمان بود. اما برای از «سبز» گفتن در خاطراتم به دنبال این رنگ گشتم.

صحنه های تعزیه ای به یاد آمد که در کودکی در محله مان برپا می شد و ما با شنیدن صدای شمر که فریاد می کشید و می خواست دو طفلان مسلم را که لباس های سفید بلندی پوشیده بودند و نوار سبزی به پیشانی بسته بودند سر از تن جدا کند، به کوچه می ریختیم تا در میان گریه ی مادرانی که گرد تعزیه جمع شده بودند شاهد بریدن سر آن ها باشیم و دیدن خونشان که لباس های سفیدشان را سرخ می کرد و با حضورمان بر گریه ی زنان سالمند محله بر مظلومی طفلان مسلم دل بسوزانیم. نه این سبز، همان سبز نمی تواند باشد.

باز هم در خاطراتم پیش تر رفتم تا یاد و یادگار سبزی بیابم که بتوانم از آن سخن بگویم و آن را با جنبش امروز ایران پیوندی مثبت دهم.

در صحن امام رضا بودم، در مشهد. زنان و مردان دردمندی را می بینم که با پارچه های سبز، خود را به ضریح گره زده اند و از امام رضا حاجت درد می خواهند.

نزدیک تر می آیم. سبز را بر نواری که «الله اکبر» و یا «شهید کربلا» بر آن نوشته شده بر پیشانی جوانان نابالغی می بینم با شوق رفتن به بهشت، با کلیدی که شیادی بر گردن آنان انداخته که پس از شهادتشان، ورودشان را به بهشت موعود ممکن کند.

هرچه در خاطراتم پیش می رفتم گره ی ابروانم بیشتر می شد و چهره ام گرفته تر.

تا به آخرین سبز رسیدم که نزدیک ترین بود و صدای فریاد جمعی را در خود داشت. ابتدا از این رنگ که می رفت تا رنگ جنبش مردمی ایران شود در حیرت بودم. گاه نگران که مگر یادشان رفته که هر چه کشیدیم از این اسلام واقعی کشیدیم؟ چرا باز هم به رنگی پناه می برند که سمبل اسلام است و مظلومیت اسلامی؟

اما هم چنان که جنبش پیش رفت و پیش تر می رود دیدم در این سبز نه مظلومیت است و نه مرادی در پیش، که حاجت، تنها از دست او برآید. بلکه هم چنان در پیشروی اش «ولی» را و «فقیه» را نفی کرده و به مدنیت و مسئولیت فرد نزدیک و نزدیک تر می شود.

این سبز که با امید کاشته شد، در سکوت جوانه زد و در خون رشد کرد، می خواهد رنگ دیگری باشد، می خواهد سبز دیگری باشد. که امید بر این است.

اما من تصمیم گرفتم امروز نه از سرخ بگویم و نه از سبز. امیدم بر این است که در کلامم هم رد سرخ را ببینید و هم رد سبز را. می خواهم از خاکستری بگویم که رنگی است میان رنگ ها و در فرهنگ ما سال ها و شاید قرن هاست که به فراموشی سپرده شده است و به آن بی اعتنایی

شده است. خاکستری که در فرهنگ روشنفکران ما به غلط، مترادف خنثا بودن است. در حالی که خاکستری هم سیاه را در خود دارد و هم سفید را، یعنی همه رنگ ها را. و من می خواهم از این معنی بگویم. از مبارزه با تک رنگی. از توجه به چند رنگی. چند صدایی، تنوع اندیشه و دیگرپذیری. چرا که گمانم بر این است که در جوامع دیکتاتورزده، روشنفکرانش هم بسیار سفید و یا سیاه اند و همه چیز را سفید یا سیاه می بینند و خاکستری دائم فراموش می شود و گاهی به صورت دشنام به کار برده می شود.

بی شک شما عزیزان متوجه شدید که من نمی خواهم تحلیلی از اوضاع و احوال کنونی ایران بدهم، - اگرچه نظرات فردی ای در این زمینه دارم- دوستان بسیاری در سایت ها و روزنامه های مختلف این مهم را به عهده دارند و قلم می زنند تا تحلیل هایی علمی هر روزه از وقایع ایران بدهند و من این کار را به اهلش می سپارم. آن چه من می خواهم بگویم کلامی چند است در حاشیه ی آن چه هم اکنون می گذرد، آن هم نه در ایران بلکه در خارج از کشور و بی شک ریشه در گذشته و فرهنگ و تاریخ ما دارد و اثراتی در آینده ی ما.

من سال هاست گمانم بر این است که چنان چه تحولی در ایران صورت بگیرد توسط نیروهای داخل کشور انجام می گیرد و هیچ یک از نیروهای سیاسی خارج از کشور، تکرار می کنم هیچ یک از نیروهای سیاسی خارج از کشور نه توانایی و دانش و نه شناخت لازم را دارد تا بتواند در هرگونه حرکت تأثیرگذار باشد و نه قدرت تحلیلیش را دارد و به مراتب قدرت راهبری اش را نیز ندارد.

اما می خواهم از آن چه حرف بزنم که شاهدش بودم و کمی از آن شناخت دارم و معتقدم ما به طور اجتماعی از این کمبود بسیار ضررها برده ایم. و تا به درک نوینی از آن نرسیم، منظورم به طور جمعی است، تغییری در آن حاصل نمی شود.

در این چند وقت با شرکت گهگاهی در بعضی اجتماعات و تظاهراتی که در حمایت از جنبش داخل صورت می گرفت شرکت کردم و یا گاهی از طریق انترنت، دوستان برابرم ویدئوی آن ها را فرستادند. متأسفانه در این مراسم شاهد صحنه هایی بودم که دل را به درد می آورد و خمینی را به یاد.

اولین بارها که رفتم خشوندم شد چرا که چهره های تازه بسیار می دیدم. هم چنین چهره های قدیمی که دیگر سال ها بود در هیچ اجتماعی که رنگ و بویی از سیاست داشت شرکت نمی کردند - نه گمان کنید که خود را مشترک دائمی این اجتماعات جا می زنم- پس به فال نیک گرفتم و از این که دوباره همبستگی و همدلی در دستور کار قرار گرفته است خوشحال بودم. اما متأسفانه در حین همین اجتماعات، جوانانی دیدم هیجان زده که در میان جمعیت می چرخیدند و هر کسی شعار دیگری می داد او را از تظاهرات بیرون می کردند.

زنی را دیدم که به دیگری می گفت: این کمونیست های کثافت را از این جا بیرون کن. الان همه چیز رو خراب می کنند. و همین زن در جواب زن دیگری که علیرغم مخالفت نظری با آن گروه به اصطلاح کمونیست به زن جوان گفت: شاید بد نباشد بدانید همین ها اولین کسانی بودند که ماهیت رژیم را تشخیص دادند و بهای آن را هم به سنگینی پرداخت کردند. با تندی گفت: خفه شو کثافت! مگه نمی فهمی ما در ایران فامیل داریم.

و او نمی دانست که برادرزاده ی زنی که به او فحش می دهد روز قبل در درگیری زخمی و دستگیر شده و خانواده اش از او بی خبرند.

فرد دیگری را دیدم که دائم دنبال مردی می رفت که دو تصویر از خامنه ای را در هیئت هتلر در سکوت، بالای دست گرفته بود و مرتب از اجتماع به بیرون رانده می شد.

مرد زرتشتی ای دیدم که مانع سخن گفتن اش می شدند و آن هم به عنوان همبستگی با جنبش ایران.

کارگردانی را دیدم که یک شبه صدای مردم ایران شده بود و برای همه تعیین تکلیف می کرد و تعیین رنگ. چنان چه وقتی وزیر سابق فرهنگ فرانسه برای همبستگی به همراه چند دوربین تلویزیون آمد پارچه ی سبز بزرگی را بلند کردند تا تنها کسانی که زیر پارچه بودند در تصاویر تلویزیونی نشان داده شوند.

جمعی از هواداران سازمان های چپ را دیدم که چون در اقلیت بودند و نمی توانستند شعارهای خودشان را بدهند می خواستند تظاهرات را ترک کنند و سعی می کردند دوستان و آشنایان غیرگروهی شان را هم همراه خود ببرند.

در جلسه ای دیدم استاد دانشگاهی که ایرانی بود ولی حین بحث هایش می گفت اعتقاد ندارد ایران به دلیل سابقه ی تاریخی اش کشور بزرگی است مورد حمله ی زن هنرمندی قرار گرفت که او را «غرب زده» و «خودفروخته» می نامید آن هم در جلسه ای به زبان فرانسه و در حمایت از جنبش ایران.

در آمریکا و از طریق انترنت جلسه ای دیدم که از همان اول سخنرانی با گفتن «مرگ بر جمهوری اسلامی» جلسه به هم خورد و نه تنها از جمهوری اسلامی و جنایاتش سخنی نرفت بلکه از جنبش ایران و کشته ها، دستگیری ها و تجاوزات حرفی نشد و هیچ کس فرصت نیافت بر این جنایات اعتراضی کند چرا که همدیگر را طرفدار اسرائیل و ساواکی خواندند و به هم فحش های رکیک دادند و جلسه نهایتاً به هم خورد.

جوانانی دیدم که هیچ نیازی حس نمی کردند به این که بدانند آنانی که تجربه ی چندی دارند چه می گویند، چه می اندیشند و چگونه می توانند از تجربه های آنان استفاده کنند بلکه شنیدم که با صراحت می گفتند شما انقلاب خودتان را کردید، بگذارید ما هم انقلاب خودمان را بکنیم.

مرد جوانی را دیدم که مانع شعار «مرگ بر دیکتاتوری» می شد و می گفت ما باید فقط شعارهای ایران را بدهیم. و یادش نبود که ما در ایران نیستیم و شاید کار دیگری از ما انتظار می رود که آنان که زیر تیغ اند نمی توانند در آن زمان بکنند. و از همه بدتر این که در همان زمان در ایران، مردم زیر تیغ، شعارهای رادیکال تری می دادند.

و آن چه بیشتر دل را به درد می آورد این بود که در همان حال در ایران جنبش به سمت یگانگی بیشتری می رفت، شعارها رادیکال تر می شد، راه پیمایان از راهبران جلوتر می افتادند و شتاب بیشتری می گرفتند. در اطلاعیه ها و در ویدئوها و روزنامه های مختلف ولایت فقیه زیر سوال می رفت و رهبر از بی چرایی خارج می شد و می بایست پاسخ می داد. جنبش با شعارهایش و خواسته های به حق اش چون «لغو اعدام»، یا «حذف ولایت فقیه» چنان با سرعت پیش می رفت که همه دست اندرکاران می فهمیدند که فرصت چندانی برای فاصله گرفتن از جنایت های هر روزه ندارند و باید اردوگاه خود را مشخص کنند.

به همین دلیل بر آن شدم که این جا از خاکستری بگویم. که سیاه مطلق نیست. که سیاه رنگ جهالت است. رنگ وحدت کلمه. رنگ یک حزبی است و رنگ خشونت بی چرایی.

خاکستری فقط سفید نیست. سفید که رنگ پاکی است. رنگ مهتاب است. رنگ ناب است. مادر همه رنگ هاست.

از خود و از جمع شما می پرسم تا کی می خواهیم همه چیز را سفید و سیاه ببینیم؟ هر که با ما نیست را بر ما ببینیم؟ هر کلامی را پیش از درک معنای آن بخواهیم بدانیم گوینده اش کیست تا آن را قضاوت کنیم و به معنای حرف توجه نداشته باشیم؟ تا کی می خواهیم گمان کنیم آن چه را ما می دانیم حقیقت مطلق است و تا کی می خواهیم به مطلق، باور کنیم؟ چرا نسبیست در جامعه ی ما راه خود را نمی یابد و دائم میان بحث های به ظاهر روشنفکرانه گم می شود؟

آیا زمان آن نرسیده که یادآور شویم که سرخ، هر زمان که رژیم های بر سر قدرت امکانش را داشته اند به عناوین مختلف زیر تیغ رفته است. و خمینی و اعوان و انصارش هیچ از شاه کم ندارند که روی او را هم سفید کرده اند.

یادآور شویم که در طی تاریخ، ما صدمه های بسیاری از سبز، از اسلام خورده ایم. که جمهوری اسلامی از ابتدای به قدرت رسیدنش، نه تنها سرخ را سر برید که سبزهایی که کم رنگ تر و یا پررنگ تر از او بودند را نیز تاب نیاورد. و تمام نیروهای مذهبی را به اتهامات نا به جا یکی یکی از میدان به در برد و سر به دار کرد. چرا که تنها رنگ خود را باور داشت و خود را بر حق می دانست.

یادآور شویم که اگر چه این جنبش سبز کنونی، حقانیت اش را در عمومی شدنش می یابد و در خواسته های برحقش، اگر چه ریشه اش هر روزه در

این پرسشی است که از خودم می‌کردم. و این چند کلمه را که خدمتتان عرض می‌کنم حرفها یا زمزمه‌هایی بگیرید که در ادامه این پرسش با خودم داشته‌ام. اول در ذهن و اکنون در گفتگو با شما.

انگار یکبار جایی گفته بودم این نوع مراسم برای من به برگزاری آئینی قدیمی شبیه است و یا در اجرائشان، یکی از آن آئینها در ذهنم تداعی می‌شود. کار برگزاری آئینها تا آنجا که خواننده ام تضمین تداوم و زنده کردن رویدادهایی است که در گذشته رخ داده تا از این طریق به واقعیتهایی پنهان در خاطره جمعی ما زندگی ببخشد، رویدادهایی که درون ذهنیت یک ملت یا یک قوم، زیستنی مخفی و نهانی دارند. و قدر مسلم نه همه واقیعتها، بل آنهایی که بشر احساس می‌کرد و یا احساس می‌کند به حضورشان در زندگی نیاز دارد. این تعریف در مجموع خویشتکاری همه آئینها را شامل می‌شود: چه آئینهای سری، عرفانی و مذهبی و چه آنهایی که فارغ از آنها هستند و مستقیم با مسائل عینی و اجتماعی در زندگی ربط دارند مثل آئینهایی برای بارآوری زمین و آمدن باران که در بازی و رقص روستانشینان تجلی می‌یابد. مردم در اجرای نمایشی این آئینها و یا شرکت در برگزاری آنها همراه با بیدار کردن آن واقیعتها و زندگی بخشیدن به آنها، پیوند خود را نیز با فرهنگ و تاریخ گذشته خود حفظ می‌کنند. گوئی نمی‌خواهند با هر آنچه در گذشته فرهنگی شان داشته‌اند، وداع کامل کنند. بخشهای ناپاک و بی‌فایده و یا در طی زمان پژمرده و فرسوده شده را دور می‌اندازند و بخشهای هنوز نیک و مفید را رنگ و جلای نو می‌دهند. مثل برگزاری آئین نوروز و یا چهارشنبه سوری در میهن ما. و نمونه‌های فراوان از این دست در جاهای دیگر.

در ذهن من گردهمائی هر ساله ما در گرمیداشت یادمان جانباختگان سالهای شصت و شصت و هفت در زندانهای ایران، صورت یکی از این آئینها را پیدا کرده است. برای همین بود که چون فردی از این جمع از خودم پرسیدم با شرکت کردنم در بزرگداشت خاطره عزیزان مان که با دست شوم ارتجاع و استبداد مذهبی این حکومت جان باختند و دیگر برای ما نمادی آئینی یافته چه انتظاری از آن دارم؟

- تجدید عهد با قهرمانانمان؟

- بیدار کردن حس و شعور مبارزه جویانه برای ستیز با هر آنچه دشمن آزادی و انسان است؟

- نزدیک شدن به خرد و شجاعت آنهایی که در این راه جان باختند و فهم آرمانها شان؟

- جلوگیری از فراموشی؟

- فکر کردن روی تجربه مبارزاتی آنانی که رو در رو با مرگ ستایشگر زندگی و زیبایی‌های آن بودند؟

- غنا بخشیدن به زندگیمان با بررسی کار و کردار آنها؟

- تماشا کردن اوج روح و مقاومت انسان و در ضمن افشای شقاوت و بیرحمی آدمیانی دیگر که رفتارشان تجسم حقیرانه ای است از زیستنی آلوده به بیداد، زورگوئی، دروغ و جهالت و جنایت؟ یعنی آنچه در این لحظه در نظام حکومتی مثل جمهوری اسلامی تجسم یافته است؟

با شرکت کردنم در این گردهمائیها از اینگونه پرسشها بسیار در وجودم جاری می‌شود. و چه بسا در وجود همه شما.

تردیدمی در این نیست که این روزهای تاریخی برای ما از یک اهمیت سیاسی نیز برخوردارند. زیرا این موضوع در نبرد آرمانی آنانی که جان در راه آن گذاشتند گره می‌خورد.

برقراری آزادی و دمکراسی و محو ستم هرگونه ستم بر انسان در جامعه ما خواست آنان بود.

آنها در مبارزهای سیاسی برای تغییر نظامی که انسان سرزمین ما را هنوز هم در بندهای بیداد خود دارد جان باخته‌اند. ما با بزرگداشت خاطره آنها راه شان را پی می‌گیریم. یعنی نمی‌گذاریم جای پایشان در این راه، در طی زمان گم و گور شود و راه بی‌رهر و بماند. درست در همین جاست که کار ما نمادی آئینی می‌یابد. آئینی که کارش ایستادن برابر نیروی قوی فراموشی است.

- چگونه؟

خون و شکنجه و تجاوز بارورتر می‌شود اما چنان چه حامیانش از ابراز هر کلامی به هر بهانه ای جلو بگیرند، اگر ما که تجربه‌ی انقلاب ۵۷ را داریم هنوز بعد از گذشت سی سال، نتوانیم سخن دیگری را تاب آریم، اگر نتوانیم با آرامش به جوانان این نسل بگوییم که ما برای خودمان انقلاب نکردیم. بگوییم که ما نیز اشتباهاتی کردیم چرا که دانش آن زمان مان بیش از آن راهمان نمی‌برد ولی از آن جا که با ابزاری چون کشتار و سرکوب، تبعید، زندان، سکوت، رژیم رابطه‌ی دو نسل را قطع کرد، نتوانستیم حتا اشتباهاتمان را و چرایی آن‌ها را به نسل بعد منتقل کنیم. حال که در ایران پرده‌ی سکوت دریده شده است، حال که هزار هزار به میدان آمده‌اند - و حاشا به همت شان -، شما و ما که در کشورهای زندگی می‌کنیم که به عنوان کشورهای دمکراتیک شناخته می‌شوند، شرم آور نیست که چنین ناشکیبا باشیم و دیگراندیش را تاب نیاوریم؟

بیایید به قول محمد مختاری با چشم مرکب به جهان بنگریم. کسی که چشم مرکب ندارد، از نگاه او هیچ چیز، حتا معرفت مصونیت ندارد، مگر آن که در انطباق با ذهنیت او باشد.

بیایید همه چیز را قطعی، معین، ثابت و معلوم نپنداریم. گمان نکنیم همه چیز را می‌دانیم و در پی کشف مجهول باشیم. یعنی بدانیم درک خویش، از درک دیگری می‌گذرد و بر عکس، دریافت دیگری با دریافت خویش گره خورده است. با آگاهی بر این امر که جامعه و فرهنگ گذشته‌ی ما از توزیع منابع معرفت، قدرت و حقیقت محروم بوده است، کوشش کنیم از امکان کنونی دسترسی به منابع معرفت و امکان تمرین دمکراسی در جوامعی به نسبت، آزادتر بهره ببریم و چنین ناشکیبا نباشیم. بیایید در پی کشف دیگری باشیم اگرچه رنگش سرخ باشد، یا که سبز باشد. بیایید خاکستری باشیم. خنثا نه، بلکه شکیبای باشیم.

✱



نامداران ما و ننگ حکومتیان

متن گفتار نسیم خاکسار در تاریخ ۱۰ سپتامبر ۲۰۰۹ در کلن به مناسبت یادمان کشتار سال ۶۷ و همبستگی با مبارزات مردم ایران.

چرا ما هر ساله خاطره مقتولین سال شصت و قتلهای زنجیره‌ای و جانباختگان تابستان سال ۶۷ را گرمی می‌داریم و در مراسمی که برای آنها می‌گذارند شرکت می‌کنیم؟

- با نامیدنشان. صدا زدنشان به نام. نشان دادن تصویرشان، و حرف از کار و کردارشان و نوع نگاهشان به زندگی تا زمان، این نیروی ناگزیر و مهیب، آنها را در باد خود نییچد و گم کند.

که چون باد بر ما همی بگذرد
خردمند مردم چرا غم خورد(۱)

زمان می گذرد. آدم ها می میرند و کسی را از آن گریزی نیست.
فردوسی در مرگ طهمورث دیوبند می گوید:

برفت و سرآمد برو روزگار
همه رنج او ماند از او یادگار

جهانا مپروور چو خواهی دورود
چه می به دروی، پروریدن چه سود
سرآری یکی را به چرخ بلند
سپاریش ناگه به خاک نژند



جسم و یا تن می میرد و حیاتش بر باد است. شناختن این واقعیت اگر بخشی از شناخت انسان در دوره قهرمانی و حماسی از وجود خود بود، بخش دیگر شناخت آنها آگاهی یافتن آنها بر بخش دیگری از حیات وجود انسانی بود که جاودانه می ماند که آن را در واژه نام خلاصه می کردند.

این یاران و دوستان بر خاک افتاده ما در تابستان سال ۶۷ و مقتولین قتل‌های زنجیره‌ای و دختران و پسرانی که در جنبش آزادیخواهانه مردم در طی این چند ماهه اخیر جانشان را در راه آزادی فدا کردند یا به زبان حافظ، این "خونین کنان" (۲) که برای حفظ نامشان اینجا گرد آمده ایم، که اگر به هرکدام از ما رشته سخن سپرده شود شبان روزان از گفتن از آنها فراوان خاطر و حرف داریم، قهرمان زاده نشده بودند. همه انسانهایی ساده و عادی بودند. انسانهایی ساده و معمولی که خیلی ساده به زندگی عشق می ورزیدند. و علائق و دل‌بستگیهای معمول همه انسانهایی را داشتند که به زندگی عشق می ورزند و آزادی را و ادبیات را و شعر را و موسیقی را و زن را و مرد را و عشق را می شناسند. تاریخ مملو از مرگ و میلاد چنین انسان هائی است. اما همین انسان های معمولی در یک نبرد دائم با زمان هستند. زمانی که به نقل از رمان «کلیدر» محمود دولت آبادی آدمی را در باد خود می پیچد و می برد. در داستانهای حماسی می بینیم که همه قهرمانان تلاش می کنند تا از خود نامی بگذارند. نام، آنها را زنده نگه می دارد. تمام قهرمانان شاهنامه از رستم و سهراب گرفته و تا اسفندیار و گشتاسب و سام و زال و پیران، همه در جستجوی نام اند. فردوسی در مرگ هوشنگ می گوید:

بخشید و گسترد و خورد و سپرد
برفت و جز از نام نیکی نبرد.
و یا

اگر شهریاری و گر زیر دست
چو از تو جهان آن نفس را گسست
همه درد و خوش تو شد چو آب
به جاوید ماندن دلت را متاب
خنک آن کزو نیکوئی یادگار
بماند. اگر بنده. گر شهریار.



یعنی اگر آنها، آدمها، نام بگیرند و نام بیابند زندگیشان ادامه می‌یابد و برابر مرگ و زمان می‌ایستند و نامیرا می‌شوند. با نامیرا شدن آنها، قدرتی که آنها را کشته است از حس حضور مداوم و پاینده آنها به لرزه می‌افتد. قدرت در شکل بیدادگرانه‌اش با این تصور که زمان را در اختیار را دارد، زمان که آورنده فراموشی در حافظه است، خود را پیروزمند این حادثه می

داند. زیرا قصدش از کشتن انسانهای نیک، حذف آنها در زمان بود و هست. در واقع نیت اصلی کشتن آنها حذف ابدی آنهاست از صحنه زندگی، یعنی از میدان گسترده‌ای که خیر و شر، نیکی و بدی، عدالت و بی‌عدالتی، آزادیخواه و مستبد در آن، برابر هم ایستاده اند. ستمگر به محو آنها که در برابرش ایستاده اند می‌پردازد، چون بود و باش آنها باعث نام یافتنشان می‌شود و حیات حکومتش را که بر پایه زور و جنایت ایستاده است به خطر می‌اندازد. از این جاست که نبرد زندگان برای حفظ نام آنهاست که در راه آزادی جان باختند شروع می‌شود. حکومتها همچنان در کشتن آنها حرکت می‌کنند و ما در زندگی بخشیدن به آنها، از طریق یادآوری و بکارگیری نامشان. این آئین هرساله با جوشش و گرمای بیشتری برگزار می‌شود تا ما در فردائی هنوز نیامده اما در آرزوهایمان به آن دلبسته، بشنویم صدایشان را در خیابانها و بینیم گل خنده هایشان را در روزهای آزادی.

نام همیشه با نیکی و آزادی باید همراه باشد و گرنه نام نیست و ننگ است. پس حفظ نام یعنی تلاش برای آزادی و حفظ آزادی. برای مثال وقتی رستم در نبردی اجباری با اسفندیار روبرو می‌شود بیش از همه چیز هراس نامش را دارد. اگر دست بسته همراه او شود نام پهلوانی‌اش بیرنگ می‌شود. اگر جوانی آزاده مثل اسفندیار را که به تحریک پدر با او به نبرد آمده بکشد، می‌ترسد از او به خوبی نام نبرند.



دو کار است هردو به نفرین و بد
گزاینده رسمی، نو آئین و بد.
هم از بند او بد شود نام من
بد آید ز گشتاسب انجام من
به گرد جهان هرکه راند سخن
نکوهیدن من نگرده کهن
که رستم ز دست جوانی بخت
به زابل شد و دست او را بیست
همان نام من بازگردد به ننگ
نماند زمن در جهان بوی و رنگ
و گر کشته آید به دشت نبرد
شود نزد شاهان مرا روی زرد
که او شهریاری جوان را بکشت
بدان کو سخن گفت با او درشت
برین بر پس از مرگ نفرین بود
همان نام من نیز بی دین بود.
و گر من شوم کشته بر دست اوی
نماند به زاولستان رنگ و بوی
شکسته شود نام دستان سام
ز زابل نگیرد کسی نیز نام



و زال هم با تاکید به اهمیت نیک ماندن نام، همین سخنان را به او می گوید:

به دست جوانی چو اسفندیار
اگر تو شوی کشته در کارزار
نماند به زاولستان آب و خاک
بلندی بر و بوم گردد مفاک
ورایدونک او را رسد زین گزند
نباشد ترا نیز نام بلند
همی هرکسی داستانها زند
برآورده نام ترا بشکنند.



باز هم درباره‌ی کتاب

«تاریخ مردمی ایالات متحده»

به مناسبت درگذشت هوارد زین:



مصاحبه‌ی دانیل مرمره با هوارد زین

ترجمه‌ی تراب حق‌شناس

هوارد زین مورخ، استاد دانشگاه، نویسنده و نماینده‌ی نویسنده آمریکایی و مبارز ضد تبعیض نژادی، ضد جنگ ویتنام و ضد جنگ در عراق در ۲۷ ژانویه ۲۰۱۰ درگذشت. «تاریخ مردمی ایالات متحده» اثر برجسته‌ی اوست که تاریخ را نه از دید فاتحان و استثمارگران، بلکه از دید مردم عادی و زحمتکش که اکثریت جامعه را تشکیل می‌دهند نگاشته است:

Howard Zinn, Une histoire populaire des Etat-Unis, de 1492 à nos jours

تاریخ مردمی ایالات متحده از ۱۴۹۲ تا امروز، ترجمه‌ی فرانسوی، انتشارات آگون، مارس ۲۰۰۲
این مصاحبه برای بار دوم در تاریخ ۱۱ فوریه ۲۰۱۰ از رادیو فرانس انتر پخش شده است.

دانیل مرمره: شما این کتاب را درباره‌ی تاریخ مردمی ایالات متحده نوشته‌اید و آن را از پایان قرن پانزدهم میلادی، همزمان با ورود استعمارگران اروپایی به قاره آمریکا (۱۴۹۲) شروع کرده‌اید. از آنجا که شما طرفدار نظریه پیشرفت (progressist) هستید، آیا فکر می‌کنید که بشریت در تاریخ خود پیشرفت کرده است؟ آیا ما پیشرفت می‌کنیم؟ آیا ما با مبارزات خود، شما با مبارزه‌ی ای که می‌کنید باعث پیشرفتی می‌شوید یا اینکه در جریان امور تغییری رخ نمی‌دهد؟

هوارد زین: من می‌فهمم که چرا برخی بدبین اند، اما در درازمدت، به رغم تمام مشکلات و موانع، گمان می‌کنم می‌توان باور داشت که

اینها را گفتیم تا بگویم از همان زمان که این نامداران ما راه از زن و مرد، پیر و جوان در زندانها به قتل رساندند و بطور پنهانی در گورهای دستجمعی به خاک سپردند، یا زنجیره‌ای از نویسندگان و روشنفکران مبارزمان را در خیابانها ربودند و خفه کردند و یا به خانه هاشان رفتند و با کارد کشتند، نبردی دیگر بین نام و ننگ در تاریخ سرزمین ما آغاز شد. در همان عمل مختصر و به ظاهر خرد گل گذاشتن مادران و خانواده‌های جان باختگان بر سر گورهای ناشناخته و کردار متقابل، غیرانسانی و زشت حکومتیان نطفه یک نبرد کهن از نو بسته شد. با گذاشتن هر گل از سوی مردم بر خاک، آنها نام می‌یافتند و صدایشان که خواهان آزادی انسانها از قید هرگونه ستم بود، از میان گل بوته‌های عشق و عاطفه مادران در رگ زندگی جاری می‌شد و جنایت پیشه‌گان هی حمله می‌بردند تا با لگد مال کردن هر گل و بوته‌ای آنها را از نو بکشند. در این چرخش مردن و از نو زنده شدن آن‌ها بود که نبرد آنها دیوارهای بتونی زندانها را پشت سر گذاشت و به خانه‌ها رفت و به انجمنها، و حکومتیان ناچار شدند که از خفا بیرون آیند و در تعقیب آنها به هر محفل و انجمنی با سوء ظن نگاه کنند. و هر محفل و انجمنی، حکومتیان را بترساند. و چنان شد تا آنچه که در سال ۱۳۶۷ پنهان از چشم دنیا در زندانها انجام گرفته بود بعد از آن آشکارا در برابر چشم خانواده‌ها صورت بگیرد. در این نبرد بین نام و ننگ، ما هم از طریق همین برنامه‌ها که در بزرگداشت خاطره جانباختگان مان برگزار می‌کردیم و برگزار می‌کنیم در نبرد آنها شرکت داشتیم. این صف آرایی رو در رو، چونان سندی روشن نشان می‌دهد قاتل همواره قتل می‌کند. چه در درون زندان و چه بیرون از زندان. قاتل دست به شلاق و شکنجه و طناب و کارد می‌برد و زنجیره جنایتهاش از قتل عام در زندان به قتل عام نویسندگان، روشنفکران و روزنامه نگارها می‌رسد. آن‌ها تهدید می‌کردند و مردم گمنام ما از کلمه دفاع می‌کرد. آنها زندان می‌کردند و مردم در گمنامی شان از انسان و ارج انسانی دفاع می‌کرد. آنها می‌کشتند و مردم در گمنامی شان از شعر دفاع می‌کرد. آنها که ننگ را پذیرفته بودند در ننگ غرق شدند و مردم ما نام یافتند. اگر پس از قتل عام شصت و هفت زندانیان سیاسی در زندانها، در گورهای دست جمعی فقط انگشت و دست یکی از اجساد از خاک بیرون افتاده بود به نشانه افشاکری. در چند سال بعد از آن با پیدا شدن جسد محمد مختاری با آثار طنابی بر گردنش و اجساد پوینده و مجید شریف و پیروز دوانی و زال زاده و دکتر احمد تفضلی و غفار حسینی و علائی در خانه هاشان و یا در بیابانها یا پیدا شدن اجساد خونین پروانه و داریوش فروهر در خانه شان، تمامی جسد بر خاک افتاد. در این چند ماهه اخیر با جنبش آزادیخواهانه مردم، ننگ این حکومت چنان خانه به خانه رفته است که کمتر جایی برای آنها مانده که بتوانند خود را پنهان کنند.

ننگ در سراسر ننگ بیشتر فرو می‌افتد و در مقابل، هر لحظه به انجمن نام آوران مردمی گمنام، که در خاموشی خود سازندگان و آفرینندگان زیبائی و عشق و راستی و هنر هستند، نامدارانی افزوده می‌شوند. مراسم ما که کوشای حفظ واقعیتهایی برای خودمان در آئینهای زندگی بود، اکنون به مراسمی جهانی تبدیل شده است. دولتها نیز پای میز مذاکره از آن حرف می‌زنند. قاتل در هیچ جا پناهی ندارد. روز به روز نقابهای دروغین چهره اش برداشته می‌شود تا بدان سان که از ظلمت زاده شده بود در قعر ظلمت نیز فرو رود. ما نیز در پرتو همین مشعلهای کوچک دانائی که در دست گرفته ایم کم کم آموخته ایم یا می‌آموزیم برای حفاظت از ناممان چگونه باید، فروتنانه و جستجوگر، در روشنائی به خود نگاه کنیم.

۱- تمام اشعار آورده شده از شاهنامه در این متن، از شاهنامه‌ی ژول مول است. شرکت سهامی کتاب جیبی، چاپ سوم ۱۳۶۳
۲- با صبا در چمن لاله سحر می‌گفتم/ که شهیدان که اند این همه خونین کفنان
دیوان حافظ، ص ۷۷۶، به تصحیح پرویز ناتل خانلری. انتشارات خوارزمی . چاپ دوم. ۱۳۶۲

*

پیشرفتی وجود دارد. علت این است که تغییراتی که در آگاهی‌ها رخ می‌دهد، روزگاری دراز لازم است تا از عمق به سطح برسد و به عمل تبدیل شود.

د. م: به نظر شما علت اینهمه فقر و فلاکت، سلطه‌گری و رنج‌های اجتماعی، بی‌عدالتی و جنگ که در دنیا رخ داده و می‌دهد چیست؟ آیا درست است که شما علت همه اینها را سرمایه‌داری میدانید؟

هوارد زین: شاید بشود گفت که سرمایه‌داری تنها دلیل برای جنگ افروزی نیست؛ اما سرمایه‌داری انگیزه نیرومندی برای جنگ افروزی ایجاد می‌کند. موتور محرک سرمایه‌داری سود است و جنگ سودآور است. پژوهشی که چند سال پیش درباره جنگ‌ها و مداخلات نظامی ایالات متحده از قرن ۱۹ به بعد صورت گرفته ۱۲ مداخله نظامی را بر می‌شمارد از کوبا، هاوایی، فیلیپین تا امروز. این تحقیق نشان می‌دهد که یک انگیزه مشترک برای همه این مداخلات وجود داشته که عبارت است از انگیزه اقتصادی، سود.

د. م: در این مداخلات، زبان‌های هنگفتی هم به طبیعت وارد آمده است.

هوارد زین: درست است. سرمایه‌داری تشنه سود به طبیعت و محیط زیست هیچ اهمیتی نمی‌دهد. در همه جا مسابقه و رقابت بر سر سود باعث ویرانی محیط زیست شده است. رد پای که همه جا به وضوح می‌توان دید همانا ویرانگری‌های سرمایه‌داری علیه محیط زیست است و نمونه‌اش را در بوپال (Bhopal) هند می‌توان دید www.bhopal.org

بین سرمایه‌داری و ویرانی محیط زیست رابطه‌ای مستقیم وجود دارد. د. م: اگر اتحاد شوروی را نه کشوری سوسیالیستی، بلکه سرمایه‌داری دولتی بدانیم و چین را میدان بازی شرکت‌های چندملیتی ارزیابی کنیم، به نظر می‌رسد ایده کمونیسم که شما در رؤیای جوانی داشتید و بعدها آن را با برخی ایده‌های آنارشیزم تلفیق کردید هرگز تحقق نیافته است.

هوارد زین: کاملاً درست است. کمونیسم هرگز تحقق نیافته است. تنها چیزی که می‌توان گفت حضور کمونیسم در کمون پاریس ۱۸۷۱ است. اتحاد شوروی هرگز کمونیست نبود. با سقوط اتحاد شوروی برخی گفتند ببینید کمونیسم شکست خورد. مارکس شکست خورد. این حرف غلط است، زیرا کمونیسم هرگز در اتحاد شوروی پیاده نشد.

د. م: شما این نکته را قاطعانه می‌گویید. اما در جواب شما می‌گویند بدیلی برای سرمایه‌داری وجود ندارد.

هوارد زین: به دو نکته توجه کنید: یکی اینکه دیکتاتوری بوروکراتیک اتحاد شوروی ربطی به سوسیالیسم ندارد. دیگر اینکه سرمایه‌داری کارآمد نیست. این امر را در پیشرفته‌ترین نظام سرمایه‌داری که آمریکا است می‌بینیم. فکر می‌کنم امروز وقت آن رسیده که به چیزی نو دست یابیم. آنچه ما را از قساوت و ستمگری سرمایه‌داری نجات می‌دهد استبداد شوروی نیست.

د. م: تحرک و سرزندگی سرمایه‌داری را چگونه می‌توان توضیح داد؟ اینهمه تغییراتی که در جهان رخ داده از لغو بردگی گرفته تا دستاوردهای اجتماعی و رهایی زنان و غیره. ظرفیت سرمایه‌داری را برای پذیرفتن این تغییرات چگونه توضیح می‌دهید؟ سرمایه‌داری این نیرو و ظرفیت را برای ادامه موجودیت خود از کجا می‌آورد؟

هوارد زین: اگر خود ایالات متحده را در نظر بگیریم می‌بینیم که تغییراتی سطحی رخ داده و تنها در حدی بوده که مردم را تا حدی رام کند و آنها را از انقلاب باز دارد. امروز در ثروتمندترین کشور جهان (آمریکا) ۲۰ درصد از کودکان در فقر زاده می‌شوند و در این کشور بیش از ۲ میلیون نفر پشت میله‌های زندان بسر می‌برند.

د. م: در فرانسه هر روز سه هزار نفر کار خود را از دست می‌دهند. در آمریکا ده‌ها هزار نفر بیکار می‌شوند. شما از شورش‌های دهه ۱۹۳۰ سخن گفته‌اید. چطور این را توضیح می‌دهید که امروز با شورش روبرو نیستیم؟

هوارد زین: بحران امروز گسترش بحران دهه ۳۰ را ندارد. در سال‌های ۱۹۳۲ و ۳۳ و ۳۴ یک سوم جمعیت ایالات متحده کار خود را از دست دادند. امروز حدود ۱۰ درصد است. نوسازی کنونی به پایه‌ای که در آن سالها بود نمی‌رسد. اگر بحران ادامه یابد و به آن حد برسد تردیدی نمی‌توان داشت که شورش و خشم منفجر خواهد شد.

د. م: شما یکی چهره‌های مخالف (پوزیسیون) در ایالات متحده هستید. اما برخی شما را «عذر موجه» (Alibi) نظام می‌دانند و می‌گویند نظام به شما نیاز دارد که با حرف‌های خود قدرت سیستم را بازگو کنید. چه جوابی دارید وقتی شما را عذر موجه سیستم یعنی نوعی همدست آن بدانند؟

هوارد زین: این درست است. سیستم از من استفاده می‌کند تا به حیات خود ادامه دهد. خودکامگی، خود، نمی‌تواند اینقدر دوام بیاورد. سیستمی که ما داریم خیلی ماهر و کاردان است. ما آزادی اندکی داریم تا آن حد که برای آنها لازم است. اگر کمی فراتر رود جلوی ما را می‌گیرند. می‌توان گفت که نوعی مسابقه وجود دارد بین سیستم و منتقدین آن. سیستم برگ (ورق) خود را طوری بازی می‌کند که تمام آنچه می‌نویسیم و می‌گوییم هرگز آنقدر نیرومند نشود که بتواند سیستم را واژگون کند. ما منتقدین مثل کسانی هستیم که سر میز قمار نشسته‌ایم، می‌بازیم، می‌بازیم، می‌بازیم، اما با وجود این، به بازی ادامه می‌دهیم زیرا اگر دست از بازی بکشیم موجودیت خود را از دست داده‌ایم.

د. م: رالف نادر [کاندیدای ریاست جمهوری آمریکا خارج از دو حزب بزرگ] می‌گوید: «سرمایه‌داری شکست نمی‌خورد چون هروقت شکست بخورد، سوسیالیسم به نجاتش خواهد شتافت!»

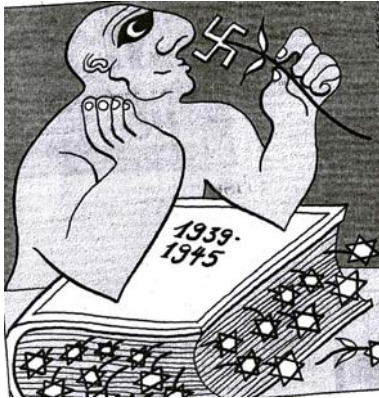
هوارد زین: این تا حالا و تا حدی درست است. در شرایط بحرانی، نه سوسیالیسم بلکه اندکی سوسیالیسم کافی است که توده‌ها را تا حدی رام و آرام کند و آنها را سر جایشان بنشانند. مسأله این است که چنین وضعی تا کی می‌تواند ادامه یابد؟

د. م: چگونه می‌توان به سوی جامعه‌ای که در رؤیا دارید راه سپرد؟ به ما بگویید از چه راهی باید رفت؟

هوارد زین: راه به سوی تغییر از خشونت نمی‌گذرد. خشونت نوعی سم است برای جامعه و انسانها. انقلاب‌هایی که در روسیه، چین، الجزایر و در جهان سوم برای رها شدن از یوغ رژیم‌های سرکوبگر رخ داده و موفق گردیده‌اند همه با خشونت همراه بوده‌اند و نتوانسته‌اند جامعه انسانی به بار آورند. من فکر می‌کنم که تغییر از طریق انقلاب‌های غیر متمرکز رخ می‌دهد که افراد و گروه‌های اجتماعی سرنوشت مؤسسات را کم‌کم و به تدریج در دست می‌گیرند، به طوری که قدرت‌های مرکزی چه در واشنگتن باشند یا جای دیگر، نمی‌توانند از افتادن قدرت به دست این گروه‌ها و افراد که نه در مرکز بلکه در حاشیه قرار دارند جلوگیری کنند. تغییرات خیلی تدریجی رخ می‌دهد، اما انقلابیون خیلی ناشکیبا هستند. گمان می‌کنم به انقلاب‌های بسیاری نیاز داریم. مارکس به تحلیل سرمایه‌داری پرداخت، سوسیالیسم و کمونیسم را پیش بینی کرد اما مراحل گام به گامی که از مبارزات و انقلاب‌های متعدد می‌گذرد همچنان پیش روی ما وجود دارد (۱).

د. م: حرف‌هایی که شما چند سال پیش طرح و پیش بینی کرده‌اید امروز از نو مورد توجه قرار گرفته است.

هوارد زین: من آنقدر عاقل هستم که تصور نکنم پیش بینی‌هایم همه درست بوده! من در سفرهای فراوان و سخنرانی‌ها در جمع‌های ۵۰۰ یا ۱۰۰۰ نفره و ملاقات با جوانان، کسانی را دیده‌ام که تشنه ایده‌های نو هستند و در جستجوی آن‌اند که بتوانند بگویند دنیا را می‌شود تغییر داد. بیش از یک میلیون نفر کتاب مرا (تاریخ مردمی ایالات متحده) خریده‌اند و می‌توانم نتیجه بگیرم که چند میلیون نفر به چنین مسأله‌ای علاقه‌مند هستند و تشنه تغییر. این ثمره مبارزه‌ای است که تا کنون به پیش برده



فاشیسم و جنسیت

ترجمه و تلخیص از محمد حق شناس و بهمن عقیف

"فاشیسم معمائی بغرنج بوده و حامل تضادها در خود است. از سوئی نظامی خودکامه و سلطه جو است و از سوی دیگر قیام و شورش را سازماندهی می کند. علیه دموکراسی معاصر می جنگد اما بدنبال برقراری دوباره هیچ دستگاه و نظام قدیمی نیست. از سوئی بدنبال برپائی دولتی متمرکز و قدرتمند است و از سوئی دیگراما روشهایی را بکار می گیرد که منجر به از هم پاشی آن خواهد شد. فاشیسم گویا فراکسیونی مخرب و یا سازمانی مخفی و زیر زمینی می باشد. به بیان دیگر از هر جهت که به فاشیسم نگاه کنیم آنرا ملقمه ای همزمان از تز و آنتی تز مشاهده می کنیم. یعنی هم الف است و هم الف نیست....."

اورتگا گاست، در باره ی فاشیسم به زبان اسپانیائی ۱۹۲۷
Jose Ortega y Gasset, 'Sobre el Fascismo' (1927)

گرچه فاشیست‌ها از لحاظ نظری هدف اولیه خود را ناسیونالیسم نژادی قرار داده اند ولی آنها ایده ملت را با مفاهیم مردسالارانه تعریف می‌کنند. به زبان دیگر فاشیسم ذاتا ایدئولوژی مردانه است، معنی فاشیسم از لحاظ عاطفی با سربازان بازگشته از جنگ، پیراهن قهوه ایهای چماق بدست و نئونازیهای سرتراشیده جوامع مدرن همخوانی دارد. فاشیسم همانقدر با سوسیالیسم دشمن است که با فمینیسم و جنش زنان. تاریخا فاشیست‌ها بطور کلی این بحث را پیش می‌کشیدند که نقش اصلی زنان، خانه داری و تولید مثل می‌باشد. پوپولیست‌های ناسیونالیست این عقیده را با بیان این که زن و مرد همچون نژادها "برابر ولی متفاوتند"، توجیه می‌کنند. بسیاری از اروپائی‌ها بر این عقیده بودند که جنگ جهانی اول روابط متعارف بین زن و مرد را به هم ریخته است و زنان در غیاب مردان کارهای آنها را به خود اختصاص داده بودند. به زنان شک برده می‌شد که در غیاب مردان که در کابوس جبهه ها دست و پا می‌زدند، در پشت جبهه ها به زندگی مستقل و آسان خود مشغول بودند. از سوی دیگر درگیری همگانی زنان در تلاشهای جنگی سازمانهای زنان را توسعه و با رشد فمینیسم در بین آنان، پس از جنگ در بسیاری از کشورها منجر به دستیابی به حق رای آنها شد. زنان طبقه بورژوا لباسهای ساده تر، کم دست و پاگیر تر به تن کردند که با محیط کار همخوانی بیشتری داشت. این نوع مد لباس از نظر مردان نوعی سکس زدائی از زنان بود. "پیردریولاروشل" رمان نویسی و سرباز فرانسوی بازگشته از جبهه که چند سال بعد به جنش فاشیسم پیوست، با آه و ناله می‌گوید: "این تمدن دیگر جنسیت ندارد."

ایم و گمان می‌کنم که مرحله اساسی و تعیین کننده عبارت است از مرحله انتقال فکر به عمل؛ یعنی برسیم به مرحله ای که بیمه های اجتماعی در آمریکا به وجود آید و دولت حد اقل زندگی را برای کسانی که سیستم سرمایه داری آنها را بیکار می‌کند تأمین نماید و اینکه مرحله به مرحله بتوان به جامعه ای در آمریکا رسید که به سوسیالیسم نزدیک تر باشد.

د. م: شما در تمام عمر نه تنها به تاریخ پرداخته اید، بلکه به نگارش نمایشنامه، مقالات و سخنرانی دست زده اید.

هوارد زین: بله، هدفم از نگارش تاریخ این بوده که هموطنانم را قانع کنم که می‌توانند بازیگر تاریخ باشند نه که تاریخ را بیاموزند، بلکه تاریخ را بیافرینند.

د. م: طی سی سال گذشته «انقلاب» محافظه کاران تمام تلاش خود را به کار برده است تا ما را قانع کند که از تغییر سرنوشت خویش ناتوانیم. اما تمام آثار شما درست خلاف این جریان بوده است. کمترین واکنش ما سپاسگزاری از شماست.

هوارد زین: من هستم که سپاسگزار شمایم. من می‌خواهم به حرفهایم گوش بدهند. در اینجا شما سه نفر به حرفهای من گوش دادید. شاید در فرانسه شمار شنوندگان این سخنان بیشتر باشد. در کمون پاریس از آخرین اختراع آن زمان که بالون بود استفاده کردند تا در همه جا تراکت پخش کنند و بگویند «ما برای قضیه مشترکی مبارزه می‌کنیم» (یا به گفته شما: «من درد مشترکم، مرا فریاد کن»). فکر می‌کنم این کار را در همه جای دنیا باید کرد.
 (پایان مصاحبه، تنظیم برای آرش ۱۰۴)

یادداشت‌ها:

۱- درباره آنچه در این پاراگراف آمده یعنی مسأله قهر و قهر انقلابی و نیز مسأله تغییرات تدریجی بحث های دیرین و پیچیده و ژرفی وجود دارد که نمی‌توان به سادگی از آن گذشت. این سخنان در چارچوب رفرمیسم و نوعی سوسیال دموکراسی به میان آمده است (م).
 — نشانی اینترنتی برنامه: www.la-bas.org

— برخی دیگر از آثار هوارد زین:

Le xxe siècle américain, Une histoire populaire de 1890 à nos jours
 قرن بیستم آمریکا، تاریخ مردمی از ۱۸۹۰ تا امروز، ترجمه فرانسوی، انتشارات آگون ۲۰۰۳

L'impossible neutralité/ Autobiographie d'un historien et militant
 بی طرفی ناممکن، زندگی نامه یک مورخ و مبارز به قلم خودش، ترجمه فرانسوی، انتشارات آگون ۲۰۰۶

Karl Marx/ Le retour (Marx in Soho)

مارکس و بازگشت او (در اصل انگلیسی: *Marx in Soho*) آگون ۲۰۰۲ (به فارسی، ویراست دوم انتشارات اندیشه و پیکار)

<http://www.peykarandees.org/book/pdf/Marx-In-Soho.pdf>

گفتنی ست که در سال ۲۰۰۳ انجمن دوستان لوموند دیپلوماتیک به کتاب تاریخ مردمی ایالات متحده جایزه داد. نک به مقاله هیأت ژوری: ساراماگو، داریوفو (برندگان نوبل ادبی)، کوستا گاوراس (سینماگر) و خوزه لوئیس سامپدرو (نویسنده):

<http://www.peykarandees.org/old/article/arti.pdf/Falak-ra-sagh-f>

[beshkafim.pdf](http://www.beshkafim.pdf)

مصاحبه ای دیگر با هوارد زین را میتوان در این نشانی یافت:

http://www.peykarandees.org/article/Howard_Zinn_France_Inter.html

*

اتهام هم جنس گرایی بزنند. بعلاوه فاشیست ها بر این اعتقاد بودند که جنسیت و سکسوالیته باید در جهت بازتولید نژادی قرار گیرد که این طبعاً به معنی رابطه جنسی بین زن و مرد می باشد.

«ارنست روهم» در حقیقت یک رادیکال اجتماعی و یا سیاسی نبود، بلکه می توان او را منقد "اخلاقیات بورژوازی" بحساب آورد. وی بر این امید بود که جنبش نازی، دروغگوئی و دو چهره بودن بورژوازی را کنار زند و نظر جدید مردانه ای برپا کند. البته آنهایی که انقلاب نازی را اینطور تفسیر می کردند در اقلیت بوده و برای به حقیقت پیوستن آرزوهایشان از شانس بسیار ضعیفی برخوردار بودند. "انحرافات" رهم یکی از بهانه هایی بود که در ژوئن ۱۹۳۴ منجر به سرکوبی گروه اس آ (پیراهن قهوای ها) گشت. پس از آن نازی ها آزار و اذیت هم جنس گرایان را افزایش دادند. هیچکس نمی داند که بدرستی چه تعداد از آنان در اردوگاههای مرگ نازی جان سپردند یا توسط دکترهای نازی "تحت مداوا" قرار گرفتند.

بسیاری از فاشیست ها به همان اندازه که از هم جنس گرایان تنفر داشتند به زنان نیز به دیده تحقیر می نگریستند و بر این عقیده بودند که زنان باید در "جایگاه اصلی" خود قرار گیرند. آینده نگر ایتالیائی فیلیپو مارینتی^۶ بخاطر "تحقیر زنان" معروف بود. تعدادی از نازی ها خواستار آن بودند که از زنان حق آرایش و سیگار کشیدن در اماکن عمومی سلب گردد. روزنامه گارد آهنین چاپ رومانی در سال ۱۹۳۷ چنین اعلام کرد که "زنان روشنفکر" عاملی کاملاً سترون در اجتماع می باشند. رژیم های فاشیستی ناگزیر بودند سیاستهای سرکوبگرانه بر علیه زنان اتخاذ کنند. آنها کوشیدند تا زنان را از بازار کار خارج کرده و از تعلیم و تربیت محروم نمایند. چه در آلمان، چه در ایتالیا و یا چه در کورسیا انتظار از زنان این بود که شهروندهای آینده را به دنیا آورند و سربازان را در دامان خود پرورش داده و به اجتماع تقدیم کنند، یعنی به مادران نژاد تبدیل شوند. مادران باید ارزشهای ملی را به فرزندان خود آموزش دهند. اما از سوی دیگر تلاش فاشیست ها در جهت ایجاد خودکفائی اقتصادی، زنان را به مصرف کنندگان مهمی تبدیل کرد. بنابراین سیاستهای فاشیستی در خود تضادی را حمل می کرد. از سوئی فاشیست ها خواستار آن بودند که زنان در خانه بمانند و از سوی دیگر با سیاسی کردن تمامی جوانب اجتماع، رفتارهایی را که قبلاً "خانگی" بودند را نیز به قلمرو سیاست کشیدند: تولید مثل، تعلیم و تربیت و مصرف، به وظایفی ملی تبدیل شده بودند. افزون بر این برای آنکه به زنان وظایف خانگی را آموزش دهند، ناگزیر بودند زنان را در سازمانهایی که به حزب فاشیستی متصل بودند سازماندهی کنند. یعنی فاشیست ها برای بازگرداندن زنان به خانه، آنها را از خانه خارج کردند! زمانی که سازمانهای محافظه کار بجز برخی از احزاب کاتولیک و دهقانی، از پذیرش عضویت زنان امتناع می کردند، بیشتر سازمانهای فاشیستی تعداد بیشماری از زنان را در بر می گرفتند. در ایتالیا در سال ۱۹۲۱ تقریباً ۲۰۰۰ زن عضو فاشیست وجود داشت. در اواخر دهه ی ۱۹۲۰ عضویت زنان کاهش یافت اما در دهه ی ۱۹۳۰ که حزب با شعار "به میان توده ها می رویم" به میدان آمد، تعداد زنان به شدت افزایش یافت. در زمان تسخیر قدرت توسط حزب، ۸ درصد اعضاء حزب نازی زن بودند. در سال ۱۹۳۱ بخشهایی از زنان در سازمان زنان ناسیونال سوسیالیسم (ان اس اف) سازماندهی شدند و پس از کسب قدرت، این سازمان تمامی گروههای زنان را در خود جمع نمود. در سال ۱۹۳۸ سازمان ناسیونال سوسیالیستی زنان بر روی کاغذ ۲ میلیون عضو داشت. در فرانسه نیز در اوج جنبش فاشیسم، بیش از ۱۰۰ هزار تن از زنان عضو سازمان فاشیستی بودند. می توان به مثالهای بیشتر در این زمینه اشاره کرد.

فاشیسم در سازماندهی زنان با روشهای محافظه کاران اقتدارگرا بسیار متفاوت بود. محافظه کاران آنتی فمینیسم بودند و اغلب جنبش های زنانه ی خود را بر پا می کردند، ولی این اجازه را هم می دادند که سازمانهای زنان بدور از کنترل دولت در جامعه مدنی فعالیت کنند. فاشیست ها بشدت مخالف هرگونه جنبش مستقل زنان بودند زیرا از این بیم داشتند که منافع زنان برتر از منافع ملت قرار گیرد. فاشیست ها بر این عقیده بودند که تنها در صورتی می توان زنان را در داخل ملت ادغام نمود که منافع و نیازهای خاص آنها را نیز مورد توجه قرار داد. بنابراین آنها

فاشیست ها این به اصطلاح بحران جنسیت را بعنوان نشانه ای از انحطاط و سقوط اجتماعی تلقی می کردند. کارگران رادیکال و اقلیتهای ملی استقلال طلب، برچسب تحت تاثیر قرار گرفتن از فمینیسم را می خوردند. بسیاری از محافظه کاران بر این عقیده شدند که تا مادامیکه زنان به جایگاه اصلی خود باز نگردند، جامعه نیز به روند طبیعی خود باز نخواهد گشت. یکی از عوارض این فوبیا و ترس عمومی منجر به جنبش اجتماعی بچه بیشتر بجای سربازان کشته شده در جنگ شد. این جنبشهای "زاد و ولدی" از این ایده نشأت می گرفت که زنان در وحله اول مادرند و شاید بهتر باشد که نقشهای اجتماعی از آنان دریغ گردد.

فاشیست ها بر این عقیده بودند که اجتماع را می بایست بر اساس ارزشهای مردانه بازسازی کرد. پس ماهیتا فاشیست ها در این زمینه از محافظه کاران سنتی نیز رادیکالتر بودند. فاشیست ها محافظه کاران را به مردانه نبودن متهم می کردند. از دید فاشیست ها سربازان بازگشته از جنگ خزانه زاینده ای از ایده های ملی را دیده و آنها را به مثابه عاملین حیات دوباره ی ملت می دیدند. خدمت سربازی در سنگرهای مارپیچ، مرطوب و محصور در سیم خاردار نشانه ای از جانباختگی در راه ملت بوده و مردانگی، شجاعت، قهرمان پروری، فداکاری و رفاقت را ترویج می نمودند. مشقت و سختی به جان خریده شده، همراه با اطاعت بی چون و چرا سنگ پایه های تغییر بودند. کادرینو^۷ خواستار نوع جدیدی از قهرمانان گشت که همچون سربازهای جنگیده، قهرمان اجتماعی و قهرمان محیط کار باشند. الگوی وی پادشاه قرون معاصر، استغفن بزرگ^۸ بود که بدلیل فتوحات نظامیش و همچنین بارور ساختن زنان بسیار و داشتن بچه های بی شمار تحسین می شد. سازمانهای اس اس آلمان نازی، این ایده آنها را چند گام به جلوتر بردند و تبدیل به سازمانهایی گشتند که از مردان جنگجو تشکیل گشته و مدل آنها سامورا های ژاپن، شوالیه های صلیب سیاه آلمان و کشیش های ریاضت طلب بودند.

فاشیست ها تنها مردانگی عام را تحسین نمی کردند بلکه خواستار گزیده ای از مردان نژاد برتر بودند. از دیدگاه آنها سوسیالیست ها و کمونیست ها (با وجود تمایلات مردانه خود) اغتشاش گرانی بودند که به جنبش فمینیستی دامن می زدند. مشخصه ی اصلی انقلاب فاشیستی، سازماندهی مردانه بود. از دید نازی ها یهودیان و لهستانی ها نژادهای "زنانه" بودند و بجای بکارگیری صداقت مردانه از روشهای توطئه گرانه و حرمسرای استفاده می کردند.

تعجب آور نیست که فاشیست ها از دگرباشان و همجنس گرایان متنفر بودند. بعضی از ناظران بر این عقیده بودند که این تنفر در حقیقت ناشی از هم جنس گرایی سرکوفت شده ی خود فاشیست ها سرچشمه می گیرد. برای مثال آنها به یونیفرم و روش زندگی اس اس ها اشاره می کنند که آغشته به تمایلات و شیوه ی زندگی هم جنس گرایان است. یکی از نمونهای های معاصر آلمن چنین ادعا دارد که هم جنس گرایی در حقیقت رابطه عاطفی بین مردان را مستحکم می کند. برای مثال می توان به زندگی «ارنست روهم» رهبر سازمان جوانان اس آ اشاره کرد. از بسیاری جهات او یک فاشیست نمونه بود. زخم های صورتش، محصول خدمت سربازی در جبهه جنگ و نشانه شجاعتش بود. او خواستار آن بود که زنان در مقابلش سکوت پیشه کنند. وی جمهوری وایمار^۹ را، دولتی غیر مردانه می دید که با قیل و قال زنانه متمایز می گشت. جمهوری ی که یهودی ها و کمونیست های "زن صفت" نفوذ زیادی بر آن اعمال می کردند. در حقیقت رهبر سازمان جوانان نازی بعنوان یک هم جنس گرا شهرت داشت. وی در مقابل این اتهامات که او را "غیرمردانه" می خواندند، با فعالیت شدید مردسالارانه دفاع می کرد. صعود رهم که بعنوان یک هم جنس گرا شناخته می شد به بالاترین ارکان سازمان نازیها، نشاندهنده این است که پوپولیسم ضد بورژوازی فاشیستی این ظرفیت را دارد که افراد رادیکال را از جناحهای مختلف به خود جذب نماید. نکته ی مشترک این افراد این بود که ملت را بالاتر از هر چیزی قرار دهند.

دلیلی در دست نیست که بگوئیم تعداد هم جنس گرایان در بین فاشیست ها بیش از سایر گروههای اجتماعی است. حقیقت از این ساده تر است، فاشیست ها به این علت از هم جنس گرایان تنفر داشتند که می ترسیدند که به علت اجتماعات تمام مردانه ی آنها، گروههای اجتماعی دیگر به آنان

پیوستند با سرانجامی خوب مواجه نشدند زیرا مردان فعال در جنبش فاشیسم که دارای نفوذ اصلی بودند، دقیقاً به این خاطر به فاشیسم گرایش پیدا کرده بودند که بتوانند رابطه ی «نرمان» بین دو جنس را بازسازی کنند. موسولینی به سرعت علاقه به آزادی زنان را کنار گذاشت و بخشهای زنانه جنبش را تحت انقیاد شاخه های مردانه در آورد. در آلمان عقاید «اما هادلیخ» که به آن اشاره شد، توسط «آلفرد روزنبرگ»^{۱۰} رد گشتند. وی بر این عقیده بود که جامعه ی باستانی آلمان پدرسالاری بوده است. در سال ۱۹۳۴ هیتلر به زنان نازی گفت که در داخل جنبش نازیسم، جایی برای نبرد بین زنان و مردان وجود ندارد. هر دو رژیم سعی کردند زنان را متقاعد کنند که زائیدن بچه کار اصلی آنهاست. رهبر شاخه زنان حزب نازی «گرتروید شولتزکلینگ»^{۱۱} با زائیدن ۱۱ بچه در صف اول این وظیفه ی ملی قرار داشت. وی سعی کرد دسترسی زنان به آموزش و پرورش را محدود کند و آنان را از بازار کار خارج کند. نقش اصلی زنان در جنبش های فاشیستی به فعالیت هایی که زنانه شمرده می شدند و عمدتاً کارهای رفاهی بودند، محدود گشت.

این بدان معنی نیست که زنان در جنبش فاشیسم پاسیو بودند. آنها حتی به کارهای به ظاهر پیش پا افتاده نظیر بافندگی جوراب و یا جمع آوری خوراک برای فقرا نیز مشغول بودند. این فعالیت ها در خارج از خانه و به عنوان بخشی از سازمان پیچیده ای بودند که عمدتاً توسط خود زنان هدایت می گشتند. در رده های بالاتر سازماندهی فاشیستی، زنان بعنوان امدادگران بهداشتی، پرستار، معلمان خانگی علوم و مددکاران اجتماعی کار می کردند. مردان فاشیست ممکن است که کار این زنان را کم اهمیت تلقی نمایند، اما زنان برای خود نقش مهمی قائل بودند. آنها با مردان مبارزه می کردند که قلمرو اقتدار خود را توسعه بخشیده و می کوشیدند که حرفه ی خود را از لحاظ ارزش با سایر حرفه های چون طبابت و وکالت برابر نمایند. برای این زنان رفاه اجتماعی زیربنای اصلی دستیابی به ملتی هماهنگ و سازمان یافته بود. مردان فاشیست با وجود اینکه می خواستند زنان را در چارچوب «قلمرو زنان» محدود سازند، اما قبول داشتند که کار زنان نیز در سازماندهی ملت ضروری است. از این روی زنان در درون جنبش ها و حکومت های فاشیستی از اهرم های فشار اگرچه محدود برخوردار بودند.

این نفوذ زنان اما به بهائی گران تمام می شد. جنبش ها و حکومت های فاشیستی خواستار اجرای یک سری قوانین رفاهی بودند که در ظاهر به بسیاری از آرزوهای دیرینه ی زنان جامه ی عمل می پوشاند. از جمله کاهش مخارج خانوادگی و امر ازدواج، بهبود مراقبت های بهداشتی در کارگاهها و غیره را می توان نام برد. این اقدامات به این دلیل انجام نگرفت که به زنان فرصت های بیشتری بدهد، بلکه در پاسخگویی ظاهری به نیازهای ملت و نژاد بودند. در آلمان تنها زنان آریائی لایق آن شمرده شدند که بتوانند وظیفه ی مادری خود را با زائیدن کودکان نژاد برتر و «سالم» انجام دهند. «هیملر» فرمانده گارد اس اس نازی فرمان داد که تا آن گروه از زنان مجرد که از لحاظ نژادی برتر و قابل قبول بودند مورد حمایت قرار گیرند. در فرانسه سازمان عظیم خیریه صلیب آتشین و حزب سوسیال فرانسه از کمک به خانواده های مهاجر خودداری کردند. در ایتالیا که تا قبل از ۱۹۳۸ اختلاط نژادی مثبت شمرده شده و «به سازی ژنتیک منفی» هرگز مورد قبول قرار نگرفته بود، منافع نژادی در صدر اهداف و سیاست های ناسیونالیستی قرار گرفت. سیاست های موجود در ایتالیا از سیاست های پیاده شده در حکومت های دمکراتیک، خودکامه تر بوده و «جلوگیری از زاد و ولد جنایتی علیه دولت به شمار می رفت.» از همه مهم تر میزان کمک های رفاهی توسط سیاست های غیر رسمی تامین گشته و آنهایی که رفتار دوستانه ای با رژیم نداشتند از کمک محروم می گشتند. گرچه بین رژیم های فاشیستی اختلافات عمده ای بر سر رفتار با زنان وجود دارد ولی بطور کلی در همه ی موارد سیاست هایی بکار گرفته شد که هدف آنها ایجاد ملتی هماهنگ و سازمان یافته بود، حال این نگرش می توانست تو جیه ای بیولوژیک و یا غیره داشته باشد.

موقعیت زنان در جنبش ناسیونال پوپولیست معاصر نیز با شرایط بالا بی شباهت نیست. رهبر جبهه ی ملی فرانسه ژان ماری لوین^{۱۲} اعلام کرد که نقش عمده و مقدس زنان زاد و ولد و پروراندن قلب، افکار و احساسات

سازمانهای زنان را به زائنده و بخشی از حزب فاشیست و یا رژیم خود تبدیل کردند. این همان روشی بود که در مورد جنبش طبقه کارگر نیز اعمال کردند. بنابراین جنبش جامعه ی مدنی در فاشیسم حل شد.

تعجب آور این است که احزاب فاشیست موفق شدند تعدادی از فمینیست ها را به خود جذب کنند. «مری آلن» ادعا می کرد که اتحادیه ی فاشیست های انگلستان ادامه دهنده برحق و مشروع جنبش آزادی زنان قبل از جنگ می باشد. در رومانی «الکساندرینا کانتا کوزینو»^{۱۳} رهبر سازمان ملی زنان ارتدکس رومانی نیز جذب جنبش فاشیسم گردید. در ایتالیا «ترزا لبرولا»^{۱۴} که دختر یکی از فعالین مشهور سندیکائی بود، بر این باور شد که تنها راه زایش دوباره ی ملت ایتالیا اینست که نخبگان زن خود را قربانی آن سازند. در سال ۱۹۲۶ «اماها دلیخ»^{۱۵} از حزب نازی این بحث را پیش کشید که نژاد آلمان قبل از اینکه توسط ارزشهای خارجی فاسد شود، جامعه ای بوده است که در آن زن و مرد برابر بوده اند. پس از استقرار رژیم نازیها در آلمان عقاید مشابهی در روزنامه های جنگجوی نازی مطرح گشتند.

بعضی از فمینیست ها ی گمراه بر این باور بودند که جنبش فاشیسم، آزادی زنان را نیز به ارمغان خواهد آورد. در ایتالیا پروگرام اولیه فاشیست ها خواهان حق رای به زنان بود. در کشورهایی که زنان قبلاً دارای حق رای بودند، از جمله انگلستان بعضی از فمینیست ها از اینکه جنبش آزادی زنان منجر به قدرت سیاسی واقعی نگشته بود، سرخورده بودند و امید داشتند که فاشیسم این کمبود را برطرف سازد. بسیاری از سازمانهای زنان ایتالیا، رژیم لیبرال ایتالیا را نسبت به جنبش زنان و خواسته های آن بی اعتنا دیده و بنابراین اپوزیسیون ناسیونالیسم را مورد حمایت قرار دادند. در سالهای استقرار فاشیسم، آنها پیشگامان جنبش «فمینیسم لاتین» گشتند. فمینیستی که به گفته ی آنها از نفوذ سوسیالیسم و لیبرالیسم آزاد بوده و حقوق اجتماعی و فردی افراد را کمتر از ارزشهای سنتی، خانواده و نژاد می دید.

گروه دیگری از فمینیست ها که به بنام فمینیست های خانواده خوانده می شدند، بیشتر از اینک بدنبال حقوق سیاسی باشند، بر این بودند که شان زن را بعنوان زن حفظ کنند و بنابراین خواستار قوانینی علیه الکلیسم مردان، رفرم قوانین طلاق و بهبود حقوق زنان بعنوان کارگر و مادر گشتند. تا زمانیکه این فمینیست ها حاضر بودند از دمکراسی پارلمانی چشم پوشی کنند، با فاشیست ها منافعی مشترک داشتند، زیرا آنها نیز خواستار تاکید بر نقش خانواده در جامعه ملی بودند.

فاشیست ها همچنین موفق شدند که حمایت گروههای غیر سیاسی و جنبش های دست راستی ضد زنان را بخود جذب نمایند. این زنان با این عقیده ی مردهای فاشیست موافق بودند که جای زن در خانه است. برای بسیاری از زنان بورژوا، خانواده به معنای داشتن امتیازات خاصی بود. از جمله کنترل روی کودکان و کارگران خانگی که در درون ساختار خانواده ی گسترده قرار داشتند. بنابراین زنان که نقش اصلی آنها نگهداری از کودکان و خانه بود، می توانستند در سازمانهای خیریه سرگرم شده و از این راه گاهی اوقات بر سیاست های دولت نیز تاثیر بگذارند. این گروه از زنان به فمینیسم، سوسیالیسم، لیبرالیسم و دمکراسی حمله نموده و آنها را بخاطر کم بها دادن به کارهای خیریه، خانواده و تقلیل دادن تعداد کارگران خانگی مورد سرزنش قرار می دادند. البته این زنان با وجود عقاید سخت محافظه کارانه ی خود باور نداشتند که سازمانهای سنتی محافظه کار نیز به خانواده بهای لازم را می دهند. زنان فقیر مناطق روستائی در آلمان نیز به فاشیست ها رای دادند و این بخشان به این دلیل بود که آنان فمینیسم را نوعی زیور و آلات مد روز می دیدند که زنان بورژوا خود را با آن تزئین می کنند.

از این روی فاشیسم حمایت گروههای وسیعی از زنان را به خود جلب نمود که از جمله می توان فمینیست ها، غیر فمینیست ها، لیبرالهای سابق، محافظه کاران و حتی سوسیالیست ها را نام برد. وجه اشتراک کلیه ی این گروهها مخالفت آنها با چپ بود و یا اینکه هیچکدام از احزاب راست و یا چپ آنها را به درستی نمایندگی نمی کردند. همکاری زنان و حضور آنان در جنبش و رژیم های فاشیستی نشاندهنده ی ماهیت همزمان بودن رادیکالیسم و ارتجاع در فاشیسم است. رادیکال ترین زنان که به فاشیسم

و گروه‌های شبه نظامی روبرو بوده و از سوی دیگر مورد فشار شدید کشورهای فاتح جنگ جهانی اول نیز قرار گرفت .

6-Filippo Marinetti,
7-Alexandrina Cantacuzino,
8-Teresa Labriola,
9-Emma Hadlich,
10 Alfred Rosenberg,
11-Gertrud Scholtz-Klink,
12-Jean-Marie LePen,



*



زلزله هائیتی

و معنای همبستگی با آسیب دیدگان!

فرزاد ساوجی

«میهنی درهم شکسته، میهنی شکاف برداشته،

پدرم در حال مرگ، مادرم در حال مرگ،

میهنی که می لرزد، میهنی چنین مهربان،

میهنی چنین سرسخت و استوار،

میهنی چنین تلخ، میهنی چنین خونبار...»

(ترانه نوازنده ای نابینا در کوچه ای در پورتو پرنس، ژانویه ۲۰۱۰)

همبستگی و احساس همدردی با تعیین مرزهای جغرافیایی! یاد زلزله بم هنوز هم قلبمان را به درد میآورد، به خصوص اگر یک خانواده چهار نفره مدفون گشته زیر آوارها را میشناختیم. حال اگر با این افراد آشنائی نداشتیم، اگر بم نیز مانند بخشی از بلوچستان، آذربایجان، کردستان یا دیگر مناطق ایران قدیم برای خود مستقل شده بود یا به کشوری دیگر تعلق داشت باز هم شاهد غلیان دردآور احساساتمان میتوانستیم باشیم؟ این خطهای خونین مرزی، میزانی شده اند برای حد و اندازه همدردی، همبستگی وانسان دوستی و متاثر شدن ما! ولی از مردمان هائیتی احتمالاً کسی را نمیشناسیم. شاید قبل از این حادثه دلخراش محل دقیق این کشور را مشکل روی اطلس پیدا میکردیم تا چه رسد به دانستن تاریخ و داستان رنجهای آنها. من ایرانی همه اش انتظار دارم دیگران بامن باشند، اعلام همبستگی کنند، کمک کنند به مبارزاتمان. تاریخ رنجبار هائیتی مرا چکار؟ کشتار مردم رواندا، مبارزه زاپاتیستها، دیکتاتوری برمه، اتفاقات هندوراس، آوارگی و مقاومت فلسطینیها، مشکلات افغانستان، عراق و جای

کودکان و نو جوانان می باشد. حزب ملی انگلستان (بی ان پی) پیشنهاد نموده است که به زنان به خاطر داشتن کودک جایزه داده شود تا بتوان با میزان رشد جمعیت پائین انگلستان مبارزه کرده و تبعیض علیه خانواده را پایان بخشید. هایدر (جوزف هایدر رهبر دست راست اطیش، طرفدار نازیسم و ضد یهود که در سال ۲۰۰۸ فوت کرد. مترجم) در سال ۱۹۹۹ در انتخابات عمومی وعده داد که به مادران در ازاء هر کودک جایزه ی نقدی داده می شود. پس مانند گذشته ، امروز نیز راسیسم و جنیش طرفدار زاد و ولد با یکدیگر مربوط می باشند . چون کمبود کارگر توسط مهاجران بر طرف نخواهد شد، زنان باید کودکان بیشتری را بزایند و بدیهی است که تنها زنان "اصیل" تشویق خواهند شد تا بچه دار شوند. جنیش ناسیونال پوپولیسم معاصر نگرشی بسیار مردانه دارد. حال این نگرش خواه عقاید لوپن باشد که تنها پاسخش به فمینیسم شوالیه گری مردانه می باشد و یا خواه عقاید مردان سرتراشیده ی آشوبگر در مسابقات فوتبالی باشد.

این سیاست ها ناشی از ترس می باشند و هر محقق تاریخ سالهای بین دو جنگ جهانی (۱۹۴۰-۱۹۱۸) با آنها آشناست. ترس از این که زنان کارهائی را بدست بگیرند که مناسب آنان نیست. لوپن می گوید تداخل تقسیم کار نرمال بین زنان و مردان منجر به این خواهد شد که " مردان خود را زن و زنان خود را مرد ببینند." در جوامع معاصر این ترس به خاطر رشد بیکاری در میان مردان غیر متخصص طبقه ی کارگر رو به رشد است. از سوی دیگر بعضی از مردان بر این عقیده اند که "تبعیض مثبت" به نفع زنان ، امکان رشد و ترقی مردان را کاهش می دهد. علاوه بر آن بعلت کاهش ترس جنیش های دست راستی از خطر سوسیالیسم و کمونیسم، اکنون سایر مقولات مربوط به نقش زن و مرد مانند ازدواج، تلاق، سقط جنین و سکسوالیته به ترس عمده آنان تبدیل شده اند.

با وجود این هنوز زنان به جنیش های ناسیونال پوپولیستی ملحق گشته و به آنها رای می دهند، اما نظریات آنها با زنانیکه قبلاً در جنیش فاشیسم حضور داشته اند متفاوت است. موقعیت اجتماعی و سیاسی زنان بهبود یافته است اگر چه برابری واقعی هنوز از دسترس آنها دور می باشد. تلویزیون و سینما، کاهش نفوذ مذهب و تغییر اساسی در مدل های آموزشی، راههای بیشتری پیش پای زنان باز نموده و توقعات آنان را افزایش داده است. گر چه بسیاری از زنان برچسب فمینیستی را بر خود نمی پسندند، اما بسیاری از آنان بخش عمده ای از دستاوردهای فمینیستی را حق طبیعی خود می دانند. این موضوع حتی در مورد زنان بورژوا که از سوی احزاب نئوفاشیستی کاندید و انتخاب می شوند و همچنین زنان جوان طبقه کارگر که به این احزاب ناسیونال پوپولیست رای می دهند ، صادق است. لوپن حتی در کنترل زنان خانواده ی خود با مشکلات بزرگی رو به رو گشت. بعضی از آنان در درون جنیش مقام های مهمی دارند : برای مثال همسر سابق او با چاپ عکسهای خود در یونیفرم مستخدم منزل در مجله ی پلی بوی ، عقاید لوپن در باره ی خانواده را به سخره کشید، همچنین یکی از دخترانش بخاطر تاکتیک های سیاسی با وی قطع رابطه کرده است.

جنیش های فاشیستی گاهی اوقات ، مانند جنیش های فاشیستی بین دو جنگ جهانی وعده می دهند که پیشرفت زنان را مورد احترام قرار می دهند، ولی آنها همچنان سیاست هائی را تبلیغ می کنند که بسیاری از دستاوردهای زنان را نفی می کند. بدرستی نمی توان گفت که این تضاد و تنش در عمل به چه صورتی نمودار خواهد شد، اما می توان گفت که بکارگیری سیاست های دست راستی در مور زنان ، گسست رادیکال دیگری از دموکراسی لیبرال است.

1-Pierr Drieu La Rochelle,

2- Codreanu,

3-King Stephen,

4-Ernst Rohm,



۵- جمهوری رایمار(Weimar Republic) نامی است که تاریخ نویسان به جمهوری پارلمانی که از سال ۱۹۱۹ در آلمان برپا گشت، داده اند. این جمهوری طی عمر ۱۴ ساله ی خود با مشکلات زیادی از جمله تورم شدید ، افراطی گری سیاسی

جای این کره استثمارشدهء ظلم زده تنها آهی از نهادم بر می آرد و بس.
من درگیر در چهارچوب مرزهای "گهر بار" خویشم!

هائیتی منطقه ای زلزله خیز است اما اگر خانه ها و بناهای مستحکم و استاندارد داشت، دولت و سازمانهای مربوطه با وجود آگاهی از وضعیت منطقه بجای پر کردن جیبهای خود و اربابانشان به مسائل مهندسی و استانداردهای ساختمان سازی رسیدگی میکردند، هیچ لعنت شیطانی ای نمیتوانست فاجعه ای چنین وسیع و مهیب بیا کند همان طور که در ژاپن و ایالتهای زلزله خیز آمریکای شمالی رخ نمیدهد.

بعد از پخش خبر زلزله ۷ ریشتری در ۱۲ ژانویه ۲۰۱۰ و عظمت فاجعه به بار آمده در هائیتی، آگاهی از میزان فقر و بدبختی مردم این کشور باعث رنجی مضاعف است. ۶۰ درصد جمعیت ۱۰ میلیونی کشور فقیرند که حدود ۳ میلیون آن در پایتخت (پورتو پرنس Port-au-Prince) زندگی میکنند، متوسط عمر در این جزیره ۵۵ سال است، برای هر ده هزار نفر ۱٫۲ پزشک وجود دارد آنها هم غالباً کوبائی اند، بیسوادی به مرز ۵۵ در میرسد. مهاجرت اجباری کثیری از آنان به آمریکا و کانادا بعلت فقر و قتل و کشتارهای سیستماتیک رژیمهای کودتایی و دست نشانده فاجعه بار است (مانند بسیاری از کشورهای فقیر). تلویزیون فرانسه کانال ۲ در باره فقر در هائیتی یک گزارش نشان میداد که مردم از مدتها پیش بعلت فقر و نداری نان را با مخلوطی از خمیر و خاک رس درست میکنند! با وجودیکه هائیتی کشوری ثروتمند از نظر طبیعی است و صنعت توریسم خوبی میتوانست داشته باشد.

طبق تخمین های روزهای اخیر بیش از ۲۱۲ هزار نفر در اثر زلزله کشته و میلیونها نفر زخمی و آواره شده اند. با امکانات ارتباطی دنیای کنونی، دقایقی بعد از زلزله، تقریباً تمام جهان "متمدن" از حادثه مصیبت بار هائیتی با خبر میگردد. بعد از جلسات و سبک سنگین کردنیهای "لازم" کمکها سرازیر میشوند ولی تعداد نظامیان چرا تا به این حد؟ میگویند رفته اند جلوی دزدی و چپاول مغازه ها را بگیرند. اما به روی خود نمی آورند که همان فقرا و آسیب دیدگان گرسنه (که برایشان کمک غذایی برده اند) به محض اینکه به مغازه ها و انبار مواد غذایی برای سیر کردن شکم خود حمله برند دزد و چپاولگر نام میگیرند؟! این کمکهای غذایی هم بصورت قطره چکان انجام میشود و محله هایی هست که هنوز آب و غذایی بهشان نرسیده. روز ۶ فوریه یعنی بیش از سه هفته بعد از زلزله، تظاهرات و اعتراض گرسنگان به نرسیدن کمک ادامه داشت. باری این سؤال ساده برای هرکسی پیش می آید که عقب ماندگی و فلاکت هائیتی از کجا سر چشمه گرفته؟ نگاهی گذرا به تاریخ هائیتی، پنج قرن خفقان استعماری و کاپیتالیستی گویای بعضی از حقایق تلخ و دردناک این منطقه است.

علت فقر شدید در هائیتی چیست؟

در هائیتی ۴ هزار سال قبل از میلاد مردمان بومی تاینو Taino زندگی میکردند که با رسیدن پای کریستف کلمب به قاره آمریکا در ۱۴۹۲ و کولونیهای اروپایی به آمریکا تقریباً همه قتل عام میشوند. در واقع کلمب قصد هند داشته ولی اشتباها به قاره آمریکا میرسد و گمان می کند به هندوستان رسیده و اهالی را هندیان می نامد. طبق شنیده ها که در هائیتی طلا وجود دارد بی معطلی برای پیدا کردن طلا بدان سو بادبان میکشد. در واقع وجود طلا دامی میشود برای به اسارت کشیده شدن بومیان آنجا. باید توجه داشت که در قرن ۱۵ اروپا یک منطقه جنگ زده، عقب مانده و دچار مشکلات اقتصادی بود. قدرتهای اروپایی می خواستند به هند و محصولات قیمتی آن دست یابند. ولی نمی خواستند از راه جنوا (ایتالیا) و عبور از سرزمین های امپراتوری عثمانی بگذرند. این بود که راه دریا پیش گرفتند. در همان دوره است که برای اولین بار جهان بین دو قدرت استعماری اسپانیا و پرتغال تقسیم میشود، بخش شمالی کره زمین به اسپانیا و جنوب آن به پرتغال میرسد. اولین اقدام کریستف کلمب بعد از "کشف هائیتی" کشتار بومیان بود. ابعاد قتلها چنان بیرحمانه و فجیع بوده که یکی از همراهان کریستف کلمب، بارتولومه دو لاس کازاس Bartolomé de las Casas اعتراض میکند. او در باره برخورد و رفتار سفید پوستان با

اهالی بومی نوشته هایی دارد که خود سندی است بر اقدامهای استعماری کریستف کلمب. از آن دوره نقاشیهایی هم باقی مانده که گویای کشتار و چپاول بومیان توسط کاشفان متمدن است.

در طول سالیان متوالی مردمان بومی در واقع ریشه کن شدند یا برده، بطوریکه در سال ۱۶۴۰ فقط ۲۵۰ بومی باقی مانده بود. اسپانیائیهها تا اواخر قرن ۱۷ برای تجارت برده و حمله به دیگر کشورهای منطقه کارائیب از این سرزمین استفاده میکردند.

در ۱۶۹۶، فرانسه آنجا را به اشغال خود در می آورد و مردم بومی باقی مانده را به اسارت و بردگی کشیده بردگان دیگری هم برای کار در معدن و کشت قهوه و نیشکر که هیچ ربطی به نیاز اهالی نداشته، وارد میکند و از این راه ثروت هنگفتی نصیب فرانسویان می گردد. رونق و ثروت فرانسه در دوران لویی ۱۴ از برده فروشی هائیتی ناشی می شد. (به قولی، اگر هائیتی نبود شاید لویی ۱۴، چهاردهمین لویی بود، اما «پادشاه خورشید» که به خود لقب می داد مسلماً نمیشد). رشد بورژوازی و ثروت از این منشأ می گرفت. در دوران فتودالی که هنوز نیروی کار از قید زمین آزاد نشده بود برای کار در مزارع و معادن به برده داری روی آوردند. یکسال بعد از اشغال هائیتی توسط فرانسه ۵ هزار برده در هائیتی بوده و در سال ۱۷۹۱ یعنی سال اول اعلام جمهوری فرانسه شمار بردگان به بیش از ۴۵۰ هزار نفر میرسید. در حمل و نقل بردگان با کشتی، حدود ۱۰ درصد آنان بعلت وضعیت مرگبار محل نگهداری شان، از گرسنگی، تشنگی و بیماری می مردند و به دریا ریخته میشدند. "قانون سیاه" که فرانسویان در همان سالهای اول استعمارشان به اجرا در می آوردند در بر گیرنده اموری بوده که (۱) بردگان جزء ائانهء خانه محسوب میشوند، (۲) زمین ها باید مصادره و غصب شود، (۳) اهالی بومی به کار اجباری گسیل شوند، (۴) باید محصولات کشت شود که مورد نیاز استعمارگران است نه اهالی، (۵) صنعتی شدن ممنوع است و تولید کالاهایی که رقیب کالاهای فرانسوی باشد مجاز نیست. باری، در نتیجهء اجبار به پیاده کردن اقتصاد تک محصولی و در اینجا نیشکر، در سال ۱۷۹۱ هائیتی سه چهارم نیشکر دنیا را تولید می کرد. این نکته نیز قابل تأمل است که بدانیم بزرگان عصر روشنگری در فرانسه مخالف برده داری نبودند و حتی خود ولتر از کار و فروش بردگان سهم داشته. کنوانسیون دوران انقلاب، برده داری را لغو میکند ولی با روی کار آمدن ناپلئون بناپارت دوباره برده داری برقرار میشود تا سرانجام در سال ۱۸۴۸ برای "همیشه" الغاء بردگی اعلام می گردد.

نخستین جمهوری بردگان، نخستین انقلاب پیروز بردگان

با الهام از انقلاب کبیر فرانسه ۱۷۹۱ (دو سال بعد از فتح باستیل) ۱۰۰ هزار برده در هائیتی به رهبری توسن لوورتور Toussaint L'Ouverture دست به شورش زدند و در سال ۱۸۰۴ با شکست ارتش ناپلئون استقلال خود را بدست آوردند. این اولین و شاید تنها شورش پیروزمند بردگان در تاریخ است. اضافه شدن شعار «برادری» به شعار معروف «آزادی، برابری» در انقلاب فرانسه "هدیه" ای است از شورش بردگان هائیتی زیرا با لغو برده داری است که "برادری" معنا می یابد. در اثر فشار، تهدید، جنگ و محاصرهء اقتصادی از طرف فرانسه با کمک انگلیس، پرتغال و کشورهای استعماری دیگر که از گسترش و دامنه گرفتن شورشها و آزادی خواهی به دیگر مناطق تحت سلطه می ترسیدند، در سال ۱۸۲۵ مردم هائیتی مجبور شدند برای آن که آزادیشان به رسمیت شناخته شود "آزادی" خود را با پرداخت غرامت بخرند و مبلغ ۱۵۰ میلیون فرانک به فرانسه بپردازند تا محاصره و بایکوت خاتمه یابد. قابل ذکر است که آخرین قسط پرداختی به سالهای بعد از جنگ جهانی دوم برمیگردد: ۱۹۴۷ یعنی دو سال بعد از آزادی پاریس از یوغ فاشیسم آلمان نازی. بیش از ۲۰۰ سال استعمارگران فرانسه آنها و سرزمین شان را مکیده بودند. بگذریم که هائیتی هنوز نفسی تازه نکرده بود که ایالات متحده در اواخر قرن ۱۹ آنجا را اشغال میکند. ۶۰ درصد مساحت هائیتی در ۱۹۲۵ پوشیده از جنگل بوده که در نتیجه سیاستهای استعماری اکنون فقط ۲ درصد از آن باقی مانده است.

اریستید را از قدرت ساقط و به تبعید میفرستد. اداره کشور هائیتی به سربازان سازمان ملل، در چارچوب نهادی به نام "ماموریت ایجاد ثبات در هائیتی" سپرده میشود. در شورش علیه گرانی برنج در سال ۲۰۰۸ سربازان سازمان ملل مردم گرسنه و عاصی را به رگبار می بندند و اکنون به بهانه کمک به زلزله زدگان، سربازان آمریکا هائیتی را آشکارا اشغال کرده اند و از همان لحظه اول با کنترل فرودگاه هر رفت و آمدی را زیر نظر گرفته اند و از سخنان هیلاری کلینتون وزیر امور خارجه آمریکا بر می آید که آمریکا حالا حالاها آنجا ماندگار است!

نخستین جمهوری انقلابی بردگان هائیتی که با مقاومتی کم نظیر در برابر ارتش های استعماری ناپلئون، اسپانیا و انگلیس، استقلال خود را از آنها پس گرفته بود در نتیجه سیاست های استعماری و سرمایه داری جهانی در فقر شدید دست و پا می زند، در حالی که ثروت های به یغما رفته آنان در اروپا و آمریکا انباشت شده و «تمدن و دموکراسی» به بار آورده است! تلاش هایی که اهالی هائیتی برای کسب و حفظ آزادی های فردی و اجتماعی طی سالیان دراز انجام داده اند نتوانسته به ثمر برسد. فرهنگ و سنت مقاومت توده ای در آنجا قوی ست. با زلزله اخیر اوضاع بسیار دشوار تر شده و به تعبیر ضرب المثلی معروف «تغاری شکسته و جهان به کام کاسه لیسان گشته». همبستگی مردم ستم دیده و مبارز در هر جای جهان با مردم هائیتی از کانال افشای دشمنان آنها که همانا استعمار و سرمایه داری جهانی ست می گذرد. فریب قدرت های امپریالیستی را خوردن و باور کردن به حمایت شان از آزادیخواهی، چه در هائیتی چه در ایران یا هر جای دیگر، همانا گزیده شدن برای صدمین بار از یک سوراخ است. ۶ فوریه ۲۰۱۰

منابع:

ویکی پدیا

<http://www.lutte-ouvriere.org/documents/dossiers/article/haiti-un-peuple-etrangle-par-le>

http://www.hasteh.se/views/r_views/haiti1.htm
http://www.hasteh.se/views/r_views/haiti2.htm

http://www.bazr1384.com/pages/nashriyeh_daneshjoo/vi/pdf/1264529843.pdf

*

صدویک احساس ...

سرودهای بین سال های ۲۰۰۵ تا ۲۰۹۹ مسعود عطائی با نام «صدویک احساس»، توسط نشر شهروند تورنتو در کانادا، به بازار کتاب ارز شده است.

کلثوم ننه

رساله ای کلثوم ننه، منسوب به آقا جمال خوانساری، به کوشش و مقدمه ای کیسو شاکری، توسط، نشر ارزان در سوئد، منتشر شده است.

پژواک پائیزی

اشعار فروغ مشیری در چهار بخش: دیدگاهها، عارفانهها، عاشقانهها و کودکان، به نام «پژواک پائیزی» در شهر هامبورگ آلمان، منتشر شده است.



ا [بارتولومه در کتاب A Short Account of the Destruction of the Indies

کشتر و شکنجه بومیان را به دست اروپاییان شرح داده است]

تصویرهای ماهواره ای گوگل تفاوت هائیتی را با کشور همسایه اش دومینیکن به خوبی نشان می دهد.

سالهای ۱۹۱۵-۱۹۱۰ دهقانان بی زمین در شمال هائیتی دست به شورش و مبارزه مسلحانه علیه مالکین و حکومت وقت میزند. آمریکا برای سرکوب دهقانان به هائیتی حمله میکند و با بروی کار آوردن دولت های کودتایی دست نشانده خود باعث فقر و عقب ماندگی هر چه بیشتر مردم تهی دست میشود. یکی از این دست نشانندگان معروف فرانسوا دووالیه Dr. François Duvalier (پاپا دوک) ۱۹۵۷ است که خود را رئیس جمهور مادام العمر خواند و پس از او پسرش ژان کلود دووالیه Jan-Cloude Duvalier (ب ب دوک) حکومت را بدست گرفت تا اینکه در ۱۹۸۶ شورش گرسنگان هائیتی آمریکا را وادار میکند که دووالیه پسر را به فرانسه فراری دهد. (دیکتاتور به فرانسه رفت و در ویلای لوکس خود با احترام و عزت اقامت گزید). در دوره این پدر و پسر گشتهای یا جوخه های مرگ و ارتش خصوصی تاسیس شد که دست به کشتارهای بی رحمانه مخالفان حکومت و آزادیخواهان زد و در این زمان است که مهاجرت های بسیاری به کانادا و آمریکا صورت میگیرد.

با اولین انتخابات "آزاد" زیر نظر سازمان ملل و ارتش هائیتی در ۱۹۹۰ اریستید Aristid کشیش کاتولیک با ۶۷ درصد آرا رئیس جمهور آن کشور شد. او طرفدار ایده «الاهیات رهایی بخش» بود. ۹ ماه بعد چون اریستید بطور کامل موافق خصوصی سازی مؤسسات دولتی نبود و در برابر فشارهای بانک جهانی و صندوق بین المللی پول ایستادگی میکرد کودتائی به رهبری راتول سدراس Raoul Sedras با کمک سیا بوقوع پیوست. مارک بازین Marc Bazin وزیر اقتصاد فرانسوا دووالیه از طرف کودتاچیان آمریکایی بعنوان نخست وزیر منصوب شد. او بلافاصله برنامه های دیکته شده بانک جهانی و صندوق بین المللی پول را که اریستید با آنها مخالفت کرده بود به اجرا در آورد. رهبران کودتا در همین دوران بیش از ۴۰۰۰ نفر از مردم بی دفاع و معترض را کشتند و هزاران نفر از ترس جان به جمهوری دومینیکن فرار کردند.

از سال ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۴ تولید ملی سرانه هائیتی ۳۰ درصد تنزل کرد و بیکاری به ۶۰ درصد رسید. در ۱۹۹۴ با ورود ۲۰ هزار نیروی نظامی آمریکایی به عنوان "پاسدار صلح" و کنار آمدن پشت پرده کلینتون با اریستید (برای پیش برد سیاست خصوصی سازی و ...) و همچنین در اثر فشار سازمان ملل و گروه های مستقل سیاه پوست آمریکایی، اریستید دوباره به قدرت بازمیگردد. کشوری در فقر شدید که مجبور میشود باز هم از بانک جهانی و دیگر بانکهای مشابه وام بگیرد تا فقط بتواند سود وامهای قبلی از همین مؤسسات را پرداخت کند. هائیتی که خود زمانی صادر کننده اقلامی از مواد کشاورزی بود در اثر خصوصی سازیها و فشار آمریکا و بانک جهانی مجبور شد مرزهای خود را بروی محصولات غذایی آمریکا باز بگذارد.

سال ۲۰۰۳ در اثر فشارهای صندوق بین المللی پول جهت ایجاد یک سیستم آزاد قیمت گذاری برای مواد سوختی، هائیتی با افزایش قیمت ۱۳۰ درصدی نفت در فاصله ژانویه و فوریه روبرو میشود و همین امر تورم را در جامعه دامن زد که اثر عمده آن سقوط نرخ پول و گرانی ۴۰ درصدی مایحتاج عمومی بود. کودتای دیگری با کمک آمریکا و سیا در سال ۲۰۰۴

برای هفتاد هزار ایرانی در سوئد رادیوهای محلی فارسی منبع خبری و اطلاع رسانی هستند از سرزمین مادری و موطن فعلی شان.

فقط در شهرهای استکهلم و گوتنبرگ جمعیتی حدود ۳۵ هزار ایرانی زندگی می کنند و حدوداً ۳۵ رادیوی محلی برای آنان وجود دارد که مجموعاً بطور شبانه روزی به زبانهای ایرانی و بویژه فارسی برنامه پخش می کنند. بعضی از این رادیوها سیاسی هستند ولی بیشتر این رادیوها با برنامه های سرگرم کننده، حرف های شنوندگان و پخش آگهی تجاری ساعات خود را پر می کنند.

رادیوی همبستگی با قلبهای پرشور اداره می شود. ات سی با یکی از این قلب های پرشور، سعید افشار(۲)، مسئول رادیو همبستگی ملاقاتی داشته است.

سعید در طول حیات رادیو هر شنبه، در باد و بوران و بی توجه به ناخوشی و خستگی خود و بی توجه به اینکه شب قبلش در جایی میهمان بوده و یا میهمان داشته و یا هرمانع دیگر، نتوانسته تاکنون وی را از رفتن به رادیو باز دارد. او در هر حال به رادیو رفته و پشت میز کنترل در اتاق هدایت دستگاه فرستنده به اجرای برنامه رادیویی پرداخته است.

"درود بر شما شنوندگان عزیز، صبحتان به خیر، برای ما جای بسی خوشحالی است که شما شنوندگان عزیز، صدای ما را در خانه های خود، پذیرا هستید. ما برنامه های متنوعی را برای شما تدارک دیده ایم، با ما باشید."

در طول بیست سال سعید تهیه کننده و مسئول رادیو، مصاحبه ها و برنامه های بسیاری در مورد حوادث سیاسی و اجتماعی درون ایران و نیز سوئد و مسائل متنوع دیگر تهیه کرده است.

سعید می گوید "ما یک صدای مخالفیم، ما صدای اپوزسیون رژیم ایران هستیم." وی ادامه می دهد "ما بعنوان یک رادیوی مخالف، صداهایی را پخش می کنیم که مبین ارزشهای برابرخواهانه، مشوق همبستگی و آزادی نشر و بیان و مدافع جامعه رفاه عمومی و علمیت، جامعه ای دموکراتیک و عادلانه باشد. از طریق پخش این برنامه ها، رادیو همبستگی نقشی در زمینه ارتباط و تبادل نظر و تجربه، بین اپوزسیون داخل و نیروهای حامی آنان در جامعه سوئد داشته است.

سعید می گوید "برای مثال ما با خانم دلآرام علی از فعالین حقوق زنان که برعلیه قوانین و قواعد تبعیض آمیز علیه زنان مبارزه می کند، اکبر معصوم بیگی نویسنده و همچنین با رضا شهبانی از فعالین حقوق اتحادیه ای کارگران که همگی ساکن ایرانند مصاحبه کرده ایم. ما همچنین با افراد ساکن سوئد که بطور فعال در مبارزات دموکراتیک و حقوق شهروندی شرکت دارند مصاحبه کرده ایم. شنوندگان نیز از طریق خط آزاد تلفنی در این برنامه شرکت داده شده اند، بدینوسیله ما شنوندگان خود را در مسائل مبارزاتی دخالت داده و در آنان امید بر می انگیزیم."

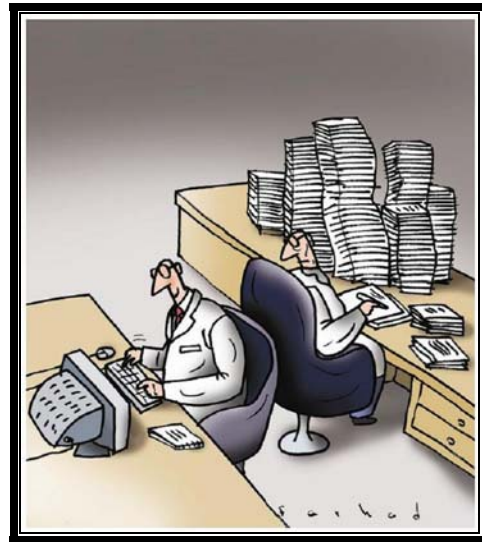
کار رادیو اکنون برای من به یک وظیفه تبدیل شده است!

در پایان دهه نود میلادی که من یک تحقیقات در مورد فعالیت های سازمانیافته سیاسی فرهنگی در میان ایرانیان مقیم سوئد و نقش رادیو های محلی در اطلاع رسانی، تبادل نظر و همیاری به گروه ها و اشخاص ایرانی انجام دادم، برای نخستین بار سعید افشار را در دانشگاه استکهلم ملاقات کردم. آلمان جوان دانشجویی لاغر با موهای انبوه که با انرژی به سئولات من جواب می داد، ولی امروز هنگامی که او را در یک کافه در مرکز هالوندا محله ای در جنوب شهر استکهلم، جایی که رادیو از آنجا برنامه پخش می کند ملاقات می کنم می بینم که کمی چاق شده و از موهای پر پشت دیگر اثری نیست و خسته بنظر می رسد.(۳)

من از او سؤال می کنم که چگونه همزمان از عهده دو کار بر می آید، کار روزانه راندن اتوبوس و دیگری کار تماماً داوطلبانه برای رادیو همبستگی؟

سعید می گوید "آرزو می کنم که یک روز بیدار شوم و نیاز نباشد که با عجله باز خودم را به رادیو برسانم." او میگوید "رادیو برای من تبدیل به یک وظیفه شده است، باید در مبارزات سهیم بود اما اکنون من از کار رادیو خسته شده ام، کارها باید انجام شود، برنامه ریزی باید صورت بگیرد، باید

به مناسبت ۲۰ سال کار



رادیو همبستگی در استکهلم سوئد

برای ادای وظیفه شنوندگی خود در قبال دست اندرکاران و همکاران رادیوی وزین همبستگی، نوشته زیر را از زبان سوئدی از سایت ات سی(۱) به فارسی برگردانده و تقدیم حضورتان می کنم. رادیو همبستگی فریاد رسای دردمندان، آزاده گان و برابری خواهان درمقابل نظام جهل، فقر و ترور ایران است که در استکهلم برنامه رادیوی خود را از پاییز سال ۱۹۸۹ تاکنون به روی آنتن می برد. این ترجمه را به پاس قدردانی از سعید منتظری، که تداوم این رادیو را در وهله نخست مدیون پایداری او می دانم و نیز به احترام همکاران محترم در این رادیو و نیز به پاس حمایت های بیدریغ شنوندگان فهیم رادیو در شهر استکهلم، به انجام رساندم.

متن زیر را فرامرز پویا روزنامه نگار (و فعال اجتماعی فرهنگی) به زبان سوئدی برای روزنامه ات سی نوشته که در شماره ۱۴ در سوم آوریل ۲۰۰۹ آن روز نامه به چاپ رسید. اصل مقاله طولانی تر است من تنها بخشی از آن مقاله را که مربوط به رادیو همبستگی است ترجمه نمودم. حیدر جهانگیری

رادیوی برعلیه رژیم ایران

رادیو همبستگی یکی از بزرگترین رادیوهای محلی شهر استکهلم است، با طیف و سیعی از شنوندگان. این رادیو روزهای شنبه هر هفته از ساعت ۹ صبح تا ۳ بعدظهر بر روی موج ۹۱٫۱ برنامه پخش می کند. رادیو همبستگی بدلائیل محتوی غنی مصاحبه ها، مباحث رادیویی و اخبار و گزارشات به روزه اش و کارکنان مجرب از موقعیت خاصی در میان شنوندگانش بویژه در میان آنانی که علاقمند به مسائل اجتماعی، سیاسی و فرهنگی هستند برخوردار کرده است. رادیو همبستگی از طریق شبکه اینترنت نیز قابل دسترسی است.

www.radohambastegi.com

با کسانی برای مصاحبه تماس گرفت و دید که آیا می توانند در برنامه شرکت کنند یا نه."

سعید و همکارانش در رادیو همبستگی برنامه این شنبه را به مسائل زنان در ایران و همچنین بحران اقتصادی و بیکار سازی در کشور سوئد اختصاص داده اند.

همه رادیوها خط آزاد تلفنی دارند، تماسهای تلفنی شنوندگان، مستقیماً روی خط رادیو برده می شوند تا هم در مورد برنامه های پخش شده نظری ابراز کرده و نیز دیگر شنوندگان را از خبر و موضوعی مطلع ساخته، نیازمندی یا آگهی و اطلاعیه خود را به سمع شنوندگان و علاقه مندان برسانند.

شنوندگان زنگ می زنند و آزادانه آنچه را که می خواهند بیان می کنند، برای مثال شنوندگان دیگر را، در این تماسها در جریان فعالیت های فرهنگی، هنری، سیاسی و غیره در سطح شهر استکهلم، گوتنبرگ، مالمو و پاریس، برلین و یا در تهران قرار میدهند.

برنامه خط آزاد از برنامه های مورد علاقه سعید است، چونکه شنوندگان با طرح دیدگاهها و نظرات خود نشان می دهند که نسبت به آنچه اتفاق می افتد احساس مسئولیت می کنند و توجه نشان می دهند.

در طول حیات بیست ساله این رادیو بیش از بیست و پنج نفر با فواصل زمانی متفاوت با این رادیو همکاری داشته اند.

آزاده شکوهی یکی از همکاران زن در این رادیو بود که از ابتدای شروع بکار رادیو همبستگی تا چند سال پیش به همکاری خود با رادیو ادامه داد. آزاده شکوهی مجری فعال و توانا بود.

یکی دیگر از همکاران رادیو **جواد تسلیمی**، مجری توانا و منتقد سینمایی است که برنامه نقد و تفسیر فیلم وی مورد توجه شنوندگان است.

ناصر یوسفی همکار و مجری دیگر این رادیو است که در طی چهارسال گذشته تلاش خود را بر روی کارهای هنری و فرهنگی ایرانیان در سوئد متمرکز کرده است. فقط برای نمونه به چند تن از مجموعه همکاران دو دهه این رادیو اشاره شد.

در تابستان ۲۰۰۸ رادیو همبستگی با مشکلات عدیده ای و مالی روبرو شده بود، دیگر امکان پخش برنامه از استودیو سابق وجود نداشت و بدلیل مشکلات اقتصادی قادر به یافتن جای جدیدی نیز نبود. در آن هنگام بخشی از شنوندگان علاقمند جلسه ای تشکیل دادند تا شرایط را برای ادامه کاری رادیو را فراهم آورند. در آن جلسه مبالغی پول جمع آوری شد که صرف خرید وسائل فنی تکنیکی شد و در همین جلسه بود که امکان دادن مکان جدیدی از طرف سازمان تئاتر سرتاسری سوئد در اختیار رادیو همبستگی مطرح شد. آنچه که به سعید انگیزه ادامه کاری و توان تهیه چنین برنامه های حرفه ای را می دهد، همین کمک ها و حمایت های شنوندگان این رادیوست.

سعید می گوید: "برای همین است که من صمیمانه و متواضعانه سپاسگزار شنوندگان رادیو هستم" او ادامه می دهد، "انواع مختلفی از کار رسانه ای (ژورنالستیک) وجود دارد، ما در رادیو همبستگی از نوعی خاصی از کار رسانه ای (ژورنالستیک) را به پیش می بریم که بر همبستگی، رفاه و امنیت عمومی، صلح و دموکراسی تاکید دارد، ما با هرگونه تحقیر و تبعیض مبارزه کرده و تلاش داریم دلایل واقعی که در پس جنگ ها، اختناق و فشار بر توده ها وجود دارد را به گوش و چشم شنوندگانمان عیان سازیم."

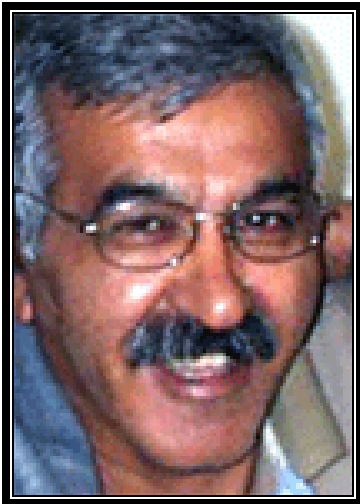
۱- این مقاله در شماره ۱۴ سوم آپریل ۲۰۰۹ ETC, ETC.nu, nummer 14, 3 april 2009 منتشر شده.

۲- سعید افشار نام رادیوی رفیق سعید منتظری از فعالین چپ و از خانواده شناخته شده در میان مبارزین جنبش چپ در ایران است.

۳- مترجم: این مقاله قبل از خیزش اخیر میلیونی مردم ایران نوشته شده، اکنون سعید گرمای و همه آنان که دل در گروی مردم خود دارند، نشاط خود را باز یافته و با انرژی دوچندان به میدان آمده اند.

استکهلم اکتبر ۲۰۰۹

*



"چه بی نشاط بهاری که بی رخ تو رسید."

مسعود طولانی هم رفت

بهاری دیگر
بی حضور تو

از راه رسید،...

و آنچه که زیبا نیست، زندگی نیست
روزگار است.

اسمش مسعود بود، شهرت شناسنامه‌های اش طاعتی زاده. اما از بس رعنا بود و بلند، همه‌ی رفقاییش در زندان "مسعود طولانی" صدایش می‌زدند. با آن که در چندین فراز از دوران زندان قامت خم کرده بود، هم‌چنان بالابند زندان مانده بود. دوران سخت قیامت و تابوت و حاج داوود رحمانی در قزل‌حصار و فاجعه استخوان‌سوز کشتار ۶۷ قامت رعنائیش را کوتاه‌تر کرده بود، اما هنوز از همه "طولانی" تر بود. پس از کشتار ۶۷ و خلاصی از بند در پارک لاله پس از دویدن مشغول نرمش کردن بودم که کسی با دستان بزرگ و تنومند از پشت چشمانم را گرفت و مانند پرکاه از زمین بلندم کرد. گفتم: چشم‌ام را باز کن شناختمت. که قواره و توان، تنها می‌توانست از آن مسعود طولانی باشد. به ناگاه افریت لاعلاج بیماری سرزده از راه رسید و روز به روز مسعود را در خود حل کرد. دو سال قبل برای پیگیری و مداوای وضعیتش به آلمان آمد. در فرودگاه فرانکفورت منتظر ورودش بودم که با تأخیر و تأنی از دور نمایان شد. به کندی حرکت می‌کرد. با عصایی در دست و قامتی خمیده. این‌بار بیماری به کمک کوتاهی قامت من آمده بود. خمیدگی‌اش چنان بود که تقریباً هم‌قد هم شده بودیم، و تنها خنده‌ی همیشه‌اش که پهنای صورت را پُر می‌کرد تغییر نکرده بود. صورت برگرداندم و بغض رها کردم. وانمود کردم اشکم از شوق دیدارش است. پزشکان جواب کرده بودند و بیماری‌اش را لاعلاج تشخیص داده بودند به تهران برگشت و بعد تابوت و تیر. و این راز زندگی هر ساله‌مان شده است که "هر سال بهار با عزای دل ما می‌آید"

مهدی اصلانی

*

با بهترین شادباش های نوروزی

بر سفره نوروزی خیابان وست وود همه چیز در حد امکان مهیا شده بود اما دریغ از یک حاجی فیروز، که گویی در سرمای زمستان گذشته جا مانده بود... تا این که در میانه جشن، یک بانوی جوان ایرانی آستین ها را بالا زد و خلعت سرخ پیروزی را بر تن کرد و کلاه رشادت زنانه بر سر و بی ادعا و صمیمانه در میان بهت و شادی همگان به میدان آمد و پایکوبان و دست افشان به دلشادی پرداخت.

این نوآوری و زورآزمایی پیروزمندانه مرا نیز به یک زورآزمایی شعرگونه وا داشت و من آن را نه چهارشنبه سوری، که چهارشنبه «این سو» ری به پاس صبر این سو نشینان در حسرت بهار وطن نامیده ام. باشد که از زمین خوب، روا داری و بخشندگی را بیاموزیم و تا انسان باقیست، حاجی پیروز بر کوی و برزن دل همان پیام آور نواندیشی، نوروزی و نزدیک دلی باشد.

پیرایه خلیلی

چهارشنبه «این سو» ری

ای حاجی فیروزه ایم

ای یادگار ماندنی

ای خوش «ندا»

در ذهن هر سبزینگی

از خواب نوشین زمان

از ظلمت این سالیان

با بانگ «نوروز اومده» بر «زردی» این دایره

بیدار شو بیدار شو!

ای حلقه ی پیوندها

جستان و خیزان، پافشان

با سبزه و گل در دمن، سالی شده یکبار هم

دم ساز شو دم ساز شو!

ای رنگ سرخ عاشقان

بر خانه دل ها نشان

بله کنان، آری «زنان»، هفت «شین» شهر عشق را

دلشاد شو، دلشاد شو!

ای دادگوی هر بهار

بشکن زن آن «یر» را ز «مهر»!

«بشکن زن» آن دی روز را!

«اینجا» و «آنجا» هر زمان

با بانگ «پیروز اومده» بر «باور» این دایره

با نغمه ی

«آباد باش ایران دور

آزاد باش ایران ز زور»

هم ساز شو، هم ساز شو!

با الهام و سپاس از بانوی حاجی فیروز، نوشین بلوریان

در جشن نوروزی خیابان وست وود لوس آنجلس

و تقدیم به «ندا»ی ایران

بهار ۱۳۸۹



ایستاده و بیدار

علی طبیب زاده

به منصور خاکسار

دستان اش را که فراخ می گشاید،

بر سرب اعتماد حک می شوند، کلمات

و ماندگار،

با نرم-ضربه ی هر احساس

سرنیزه ای ست برنده و بیدار

برای گشودن دمل های سالیان

و سقف-واژه ای که

رویش در خاک، بی قرارش کرده منصور

مَرّام نگاهش نیست،

آهنگ شب مانده ی سبیل-زردانِ خمود

و هوهوی کولیان چشم دریده

دو دست زمینی اش

بر خاک و ابر می ساینند،

سفید

تا صبح بخرامد آرام

و بنشانند بر شانه اش

لب های زندگی را

شبانگاه که خستگی اش را لای پتوی انسانیت پیچید

سرباز-گونه به دیدار شفقی دیگر،

خواب می رود

ایستاده و

خیره به این نرده های بلند.

۴ می ۲۰۰۷

*



مرگ یدالله، زخمه ماندگار

جلیل محمودی

نگارش مطلبی کوتاه در باره ی ویژگی های رفیق یداله کار ساده‌ای نیست، زیرا برآستی زندگی این انسان کوشا، بسیار غنی و پر بار بود، به نحوی که می توان در این باره سمینارهایی بر پا کرد. بعضی از ویژگی های فردی او، به ویژه استقامت، پایداری و پیگیری وی، امیدواری و خوشبینی او به آینده، سجایای اخلاقی دوست داشتنی اش - بزرگ منشی، تواضع، فداکاری و از خود گذشتی اش- قدرت جذب نمودن دیگران، هم صدا کردن صداهای گوناگون و توان سازمان گری و هماهنگ کردن افراد با گرایشات و تمایلات گوناگون مثال زدنی اند. در عرصه ی سیاسی، یداله در یک کلام به معنای حرکت و مبارزه بود. خود او در جایی وصف حال خویش را به سادگی و روشنی، با ذکر بیتی از اقبال لاهوری به تصویر کشیده است:

**ما زنده به آنیم که آرام نگیریم
موجیم که آسودگی ما، عدم ماست**

پا فشاری او روی استقلال رأی طبقه ی کارگر و به موازات آن خود آموزی او در میدان عمل و تجربه کم نظیر بودند.

در این مختصر می کوشم ضمن اشاره ای تیتروار به فرایند خود آموزی او در زندگی، کار و مبارزاتش، نکاتی نیز در باره تاکیدش بر استقلال طبقاتی کارگران و نیز اندیشه انقلابی وی ذکر کنم.

یداله از نوزادی پدرش را از دست داده بود، در یک خانواده پر اولاد زندگی می کرد، با تنگدستی زیسته و با آن پنجه در افکنده بود. با ناملایمات فراوانی مدرک ششم ابتدایی را گرفت (۱) و در سن چهارده سالگی به عنوان کار آموز وارد صنعت نفت شد. آن زمان تنها سه سال از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ گذشته بود. شرایط کار و زندگی کارگران نفت طاقت فرسا بود و آن ها پس از سرکوب های حکومت کودتا پراکنده و غیر متشکل بودند. با این حال در آن زمان، هنوز خاطره مبارزات شکوه مند کارگران نفت جنوب و به ویژه کارگران پالایشگاه آبادان زنده بود. هنوز نام و آوازه زنده یاد علی امید پیشتاز مبارزات کارگران نفت زمزمه می شد. هنوز از خود گذشتگی علی امید برای تأمین آب خنک برای کارگران نفت بر سر زبان ها بود.

در چنان فضایی یداله وارد محیط کار می شود. حدود ۱۳ سال در پالایشگاه آبادان کار می کند، با مجموعه ای از مسائل، مشکلات و مطالبات درون محیط کار در گیر می شود. زندگی پر تلاطم کارگری و فراز و نشیب های آن بدو تجربه می آموزد و ویژه گی های فردی اش تجارب او را صیقل می زند. آرام آرام با توجه به امکانات و شرایط موجود، به این فکر می رسد که برای کاهش ناملایمات زندگی کارگران و افزودن لقمه نانی بر سر سفره آنان باید و می توان کاری کرد.

سجایای اخلاقی او باعث می شود عده ای از کارگران مبارز او را احاطه کنند. وقتی به زور و علیرغم میلش به پالایشگاه تهران انتقال یافت، جوان ۲۷ ساله ای بود. در آن جا موقعیت برای طرح مطالبات و پیشبرد آنها مناسب تشخیص داده می شود. هنر سازماندهی و بسیج کارگران به کار گرفته می شود و سندیکای موجود در پالایشگاه تهران که دبیر آن با خواسته های کارگران بیگانه بود با هماهنگی کارگران از درون تسخیر می شود.

سال ۱۳۵۰ سندیکای مستقل پالایشگاه نفت بر پا می شود و یداله خسرو شاهی به عنوان معتمد کارگران به نمایندگی از سوی آن ها دبیر سندیکا می گردد.



یدالله خسروشاهی هم رفت

خبر مرگ یدالله، برایم سنگین بود....

چقدر خوشحال شد وقتی شنید در این شماره آرش، نظرات فعالین جنبش کارگری داخل ایران در مورد جنبش اعتراضی و وزن طبقه‌ی کارگر در این جنبش، منعکس خواهد شد. می گفت که خدمت بزرگی است به جنبش کارگری. پذیرفت مطلبی بنویسد.

تازه از بیمارستان مرخص شده بودم. درد جراحی پا، کارهای مجله و پیگیری مقالات، کلافه‌ام کرده بود. برای پیگیری مقاله به یدالله زنگ زدم. همسرش گوشی را به او داد. قرار شد هر چه زودتر پاسخ شش سؤال آرش را برای ویژه‌نامه‌ی این شماره ارسال کند. گفت که نوشتن پاسخ‌ها تمام شده، تنها چند روزی برای بازخوانی و غلطگیری تایپی طول خواهد کشید.

تنها چند روز ...

خبر گفت که این فرصت چند روزه به او داده نشد. خبر گفت که دیگر یدالله نمی تواند نوشته اش را غلطگیری و بازخوانی کند. اما هنوز طنین صدایش در سرم چندان زنده بود که باور خبر را سخت می کرد....

این ویژه نامه یادمانی است برای بزرگداشت کسی که عمری را در باور به دفاع از منافع طبقه‌ی کارگر، طبقه‌ای که خود نیز متعلق به آن بود، گذراند!

پرویز قلیچ‌خانی

سوال می کرد، کارگران چگونه قرار است از هم اکنون - حتی در چهارچوب مناسبات سرمایه داری - برای تسلط بر سرنوشت خودشان آماده شوند؟

آنان چگونه و با چه وسایلی می توانند به آگاهی و توانایی های لازم برای اداره جامعه دست یابند؟ چطور می توانند به جای فرهنگ حاکم با انگیزه های فرد گرایانه و سودجویانه اش، ارزش هایی را مبتنی بر احترام هم زمان به جمع و فرد و روحیه تعاون و همبستگی در خود پرورش بدهند؟ رفیق یدالله که بر خود رهایی کارگران را سخ بود، ناگزیر و ناچار بود به دنبال راه چاره ای برای این مهم برآید. و پاسخ او مبارزه جمعی و مشترک کارگران در تشکل های مستقل خودشان بود.

هنگامی که او با اندیشه ی مستقل و با تجربه منحصر به فرد خودش که بیش از ۴۰ سال در فعالیت های عملی شرکت مستقیم و غالباً در رأس آن فعالیتها قرار داشت، و نیز با مطالعه تجارب تاریخی جنبش های کارگری به این نتیجه رسید که پاسخ را یافته است و آن تشکل های مستقل کارگری است؛ در جهت و راستای آن با تمام قدرت حرکت کرد.

مهمترین ویژگی هایی که برای این تشکل بیان می کرد:

اول استقلال آن از دولت است.

دوم استقلال از سرمایه داران، کارفرمایان و مدیریت است.

سوم استقلال سیاسی آن است. به این معنا که تشکل کارگری استقلال رأی و اختیار تام داشته باشد تا هر خط مشی و سیاستی که از طریق اراده آزاد و توسط جلسات و نشست های خود تعیین می کند، به پیش ببرد.

یدالله به روشنی درباره استقلال سیاسی تشکیلات کارگری می نویسد: «برای کارگران فرقی نمی کند که گردانندگان اتحادیه و تشکل شان دولت باشد و یا رهبری آن دست نیروهای طبقات دیگر باشد، اساس این است که تمامی امورش به دست خودشان باشد و بتوانند در همه زمینه ها تصمیم نهایی را خود بگیرند. این توازن قوای درون تشکیلات کارگری است که سمت و سو و دوری و نزدیکی آن تشکل را به جریانات سیاسی موجود در جامعه مشخص می کند.» (۲)

خصوصیت دیگری که برای این نوع تشکلات بر می شمرد: پیش بردن هم زمان مسایل اقتصادی و سیاسی است. تشکل مستقل، فقط یک تشکل صنفی نیست، بلکه سیاسی هم است. زیرا ما از زمانی که به دنیا می آییم، خودمان را در جهانی می بینیم که سیاست در آن جاری است، جامعه سیاسی است. و ما ناگزیر در سیاست تنفس می کنیم. خود اقتصاد هم از طریق سیاست اقتصادی دولت ها پیش برده می شود. از سیاست های مربوط به تأمین بودجه های عمرانی و اقتصادی و سرمایه گذاری در عرصه های مختلف گرفته تا قوانین کار و امور اجتماعی، شرایط کار، تعیین حداقل دستمزد، قوانین تعرفه و غیره. بنابر این پراواضح است که سیاست اقتصادی کشور و قدرت سیاسی حاکم بر کشور به طور مستقیم و بلا واسطه به تشکل های کارگری مربوط می شود.

ویژگی دیگر این تشکلات، وجود گرایشات مختلف کارگری در درون آنها است. در میان کارگران گرایشات فکری و عقیدتی گوناگون موجود است. تشکل کارگری نیز اگر بخواهد توده وسیعی از کارگران را متحد کند، باید بتواند این گرایشات مختلف را در درون خود بپذیرد و به رسمیت بشناسد. در این میان این تشکلات بستری فراهم می آورند تا کارگرانی که به منافع طبقاتی خود آگاه ترند، ضمن تبادل نظر به یک برنامه ی سیاسی ی راهبردی - از زاویه منافع و آرمان طبقه کارگر- دست یابند و حزب طبقه کارگر را بنیان گذارند. رفیق یدالله در پاره ای از مقالاتش به این حزب توجه نشان داده و خصوصیات آن را بازگو نموده است.

گرامی باد یادش/ مستمر باد راهش

توضیحات

- ۱- بعداً هم زمان با کار در صنعت نفت موفق به کسب دیپلم می شود.
- ۲- کارگر تبعیدی، شماره ۳۶، سال نهم، دی ماه ۱۳۷۵، مقاله ی "تشکلات مستقل کارگری و ظرف تشکل پذیری کارگران ایران در موقعیت کنونی".

*

اما این تازه گام اول است. قدم های بعدی خیزبلند کارگران پالایشگاه تهران برای ایجاد اتحادیه مستقل نفت تهران است، یدالله در همه این فرایندها و پروسه ها حضور داشت و پیشتاز بود.

یدالله فعال کارگری در عرصه محیط کار بود، این درست؛ اما او همچنین یک فعال سیاسی هم بود. زیرا می دانست سیاست اقتصادی و قدرت سیاسی حاکم به طور مستقیم و بلاواسطه به منافع کارگران مربوط است. به ویژه در صنایع نفت که دولت خود بزرگ ترین کارفرماست.

یدالله پس از ۳ سال کار پیوسته در سندیکا که منجر به کسب مزایای بسیاری برای کارگران شد، دستگیر و زندانی می شود. زندانی سیاسی می شود. این بار در محیط زندان پرورش می یابد. بعد از رهایی از زندان به دست توانای مردم، در گرماگرم مبارزات انقلابی سال ۵۷ و تشکیل شوراهای کارگری به خود آموزی خویش غنا می بخشد. مجدداً و این بار در دی ماه ۱۳۶۰ توسط دژخیمان جمهوری اسلامی زندانی می شود. ۵ سال بعد ناگزیر به خروج از ایران می شود.

زندگی در تبعید با خود زنجیره ای از مشکلات به همراه دارد، و معمولاً باعث یأس و انزوا می شود. ولی برای یدالله چنین نبود. یدالله در کنار طبقه اش باقی ماند و در خدمت آن پا بر جا و مقاوم ایستاد. او نه تنها گوشه نشینی پیشه نکرد، بلکه به نحو خستگی ناپذیری عرصه های جدیدی از فعالیت را گشود. جمهوری اسلامی و تبعید نتوانستند ارتباط او را با طبقه اش قطع کنند. به راستی در این میدان رژیم را به شکست کشاند. او از یک سو ارتباطش را با جمع ها و فعالین کارگری در ایران حفظ کرد و گسترش داد، و از سوی دیگر میدان فعالیت با تشکلات کارگری بسیاری از کشورها را گستراند. و گرد جهان با هدف همبستگی و وحدت طبقه کارگر در گشت و گذار بود. او یک انترناسیونالیست واقعی بود.

این جا می رسیم به اساس اندیشه یدالله که هم چون ریسمان سرخی نظرات و فعالیت های ارزنده او را به هم متصل می کند. از زمانی که وی به ناچار به خارج از کشور می آید، تکیه کلامش در صدها سخنرانی ای که انجام داده است، صدها اطلاعیه و اعلامیه ای که نوشته است، و دهها مقاله ای که از او به یادگار مانده است، تشکلات مستقل کارگری است.

این تشکلات از دو جنبه برای او اهمیت داشتند.

اولاً کارگران برای به دست آوردن هر بخشی از خواسته های شان نیاز به متحد شدن دارند. تشکل مستقل کارگری ابزاری است در دست کارگران برای بهبود شرایط کار و زندگی و رسیدن به دست کم بخشی از حقوقشان، این هدف بلا واسطه و اولیه هر تشکل کارگری - در هر عرصه و زمینه ای که فعال باشد - است.

ثانیاً تشکل مستقل کارگری زمینه ای را فراهم می آورد که کارگران برای وظایف بزرگ تر آینده، یعنی اداره امور جامعه، آماده شوند. به هر درجه که توده کارگران از هم اکنون با روحیه طبقاتی، با دخالت گری، با اعتماد به نفس و کاردانی وارد فعالیت های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی شوند، به همان نسبت امکان پیشروی آنان در انقلاب آینده بیشتر خواهد شد.

نطفه های سوسیالیسم در اندیشه یدالله به درستی در سازمان یابی، خرد جمعی و فعالیت آگاهانه کارگران نهفته است. زیرا حرکت به سوی سوسیالیسم روندی است که طی آن قرار است کارگران و توده حقوق بگیران و زحمتکشان بر سرنوشت خویش مسلط شوند، سرنوشتی که البته هم اکنون طبقات دارا و سلطه گر آن را تعیین می کنند.

تمامی وسایل و مکانیزم هایی که پایه مادی جامعه ی طبقاتی را ساخته اند، یعنی مالکیت خصوصی بر وسایل تولید، قدرت سیاسی طبقات دارا، مدیریت سرمایه داری در موسسات، برنامه ریزی سلطه گرانه اقتصادی، وجود خفقان سیاسی، سیستم آموزشی طبقاتی، اقتدار ایدئولوژیک و فرهنگی طبقات سلطه گر و ارتجاعی، اساساً در خدمت محروم کردن توده های مردم از دخالت گری در سرنوشت خودشان و نیزعلیه فعالیت جمعی و وحدت آنهاست.

تأکید و پا فشاری رفیق یدالله روی شعار زنده باد تشکل های مستقل کارگری، صرفاً ناشی از مرزبندی با سایر گرایشات نبود، بلکه مسئله بر سر این است که چگونه کارگران می توانند قدرتمند تر و موثرتر عمل کنند. او



افتخاری که به تاریخ پیوست

مجید ارژنگ ، نصرت تیمورزاده ، غلامرضا پرتوی

توانستند دستاوردهای بزرگی در زمینه رفاه اجتماعی از قبیل، "کاهش ساعت کار هفتگی از ۴۸ ساعت به ۴۰ ساعت، دو روز تعطیل هفتگی به جای ۱ روز، ۲۵٪ اضافه مزد برای اضافه کاری، کسب کنند. مبارزه کارگران شرکت نفت در تهران، رژیم را به عکس العمل وامی دارد. ساواک یدالله را در سال ۱۳۵۲ دو بار دستگیر می کند و به زیر شکنجه می کشد. در بار دوم که فعالیت مخفی او برای چاپ کتابهای "سیاسی ممنوعه" لو می رود، به طور وحشیانه ای شکنجه اش می دهند. ساواک برای خاموش کردن کارگرانی که به دستگیری او اعتراض می کردند. یدالله را وامی دارد تا "نطقی را که خودشان تهیه کرده بودند، برای کارگران بخواند و به "جنایات" خود اقرار کند. "زمانی که مشغول خواندن نطق ساواک بودم عمداً کفش هایم را در آوردم و پاهایم را روی زمین گذاشتم که کارگران بتوانند جای پاهای خون آلودم را ببینند." وقتی او را به زندان باز می گردانند "بازجویی واقعی تازه شروع شد. این دفعه مرا به طور وحشیانه ای شکنجه کردند. علاوه بر شلاق با کابل و شوک الکتریکی، انگشتان دست و پایم را با چراغ لجم کاری سوزاندند. رئیس بخش کارگری ساواک شخصاً روی کمرم شمع آب کرد."

ساواک پهلوی خسته و وامانده در مقابل یدالله، شکنجه را قطع می کند و به ابزار دیگری متوسط می شود. پس از ۹ ماه معطلی در زندان، دادگاهش شروع می شود و به ۲ سال زندان محکوم می گردد. ساواک به تلمیح متوصل می شود و چون مجدداً از یدالله توسری می خورد در دادگاه دوم او را به ۱۰ سال زندان محکوم می کند. او که به یمن قیام ۵۷ مردم، از زندان آزاد گردید، در سال ۱۳۵۸ کمیته کارگران صنعت نفت را به وجود می آورد. اعتصاب کارگران صنعت نفت تحت رهبری کمیته فوق و کشیدن کارمندان صنعت نفت به دنبال خود که به ایست صادرات نفت و عدم سوخت رسانی به ارتش منجر شد، عامل مهمی در فرو ریزی کامل رژیم پهلوی گردید. این کمیته که در جریان انقلاب به شورای عمومی کارکنان صنعت نفت تبدیل شد، تا اواسط سال ۱۳۶۰ با مسئولیت یدالله خسروشاهی، گرداننده تمام امور صنعت نفت بود. این شورا در ۱۹۸۱ از جانب رژیم جمهوری اسلامی آمد، پالایشگاه نفت آبادان بسته شد و یاری رژیم جمهوری اسلامی، تمام دستاوردهای کارگران از جانب این رژیم قهرآ پس گرفته شد.

"من در تاریخ ۱۳۶۰/۹/۵ در خانام دستگیر شدم. آنان پسرم و هم چنین مهمانان ما را که یکی از آنها خانم حامله ای بود دستگیر کردند... به مدت ۴ سال و ۳ ماه مرا مرتباً در آن زندان شکنجه کردند تا به عضویت خود در گروه های سیاسی اعتراف کنم. بالاخره زمانی که دریافتند من هیچ وابستگی سازمانی ندارم در تاریخ ۱۳۶۴/۱۱/۲۱ مرا با ضمانت به مبلغ ۵۰۰۰۰۰ تومان آزاد کردند."

رژیم دوباره برای دستگیری اش می کوشد ولی یدالله ایران را ترک کرده و به پاکستان می رود. پس از مدتی در به دری و مصائب از آنجا نیز فرار می کند و در ۲۴ آگوست ۱۳۶۶ وارد لندن می شود. در لندن در ۱۳۷۸ همراه عده ای "کنفرانس فعالین کمونیست جنبش کارگری" را تشکیل می دهد که در ادامه آن تشکل "بنیاد کار" شکل می گیرد. این تشکل زمانی نمی باید و پس از هشت سال منحل می گردد. ولی یدالله آدمی نبود که از طبقه اش خارج شود. او برای رساندن صدای طبقه کارگر به گوش جهانیان و ایجاد امکانات مختلف از قبیل امکانات مالی به فعالیت گسترده ای دست یازید.

تاریخ زندگی یدالله خسروشاهی آمیخته و ذوب شده با تاریخ جنبش کارگری ایران در زمان اوست. این رهبر و سازمانده طبقه کارگر، نه بر بنیانهای تجربه جمع بندی شده گذشته و نه بر بنیانهای تئوریک - منطقی جنبش کمونیستی، مبارزه خود را شروع کرد. او فرزند فقر و کار و زحمت بود. واقعیت عینی و بلاواسطه زندگی خود او و هم طبقه ای هایش روح و روان او را سمت می داد و به تلاش جهت رهایی می کشاند. او می گوید: "یکی از ضعف های اساسی جنبش کارگری این است که تاریخ جنبش کارگری به طور واقعی نوشته نشده است، بلکه سینه به سینه منتقل شده و حال اخیراً کسانی کوشش کرده اند چیزهایی بیرون بدهند... ما که می رفتیم سر کار روی دیوار می دیدیم که نوشته بود "زنده باد علی

در جامعه سرمایه داری ایران هیچ واقعه و حرکتی نیست که طبقه کارگر در آن محور نباشد. همه چیز بر گرد موقعیت، حرکات، فعل و انفعالات و تضادهای درون این طبقه شکل می گیرد، انسجام می یابد و با تحلیل می رود. از این جهت، پیشروان این طبقه در جامعه نقش آفرینند و بر کل حرکات اجتماعی تأثیر می گذارند. یدالله خسروشاهی یکی از این پیشروان و سازماندهندگان جنبش کارگری ایران بود. او سرتاسر زندگی خود را در رهایی این طبقه از ستم، بی عدالتی و تحقیر نثار کرد. او تجربه مجسم و زنده پرولتاریای ایران بود که با صداقت، بخشی از آن را انتقال داد و بخشی را نیز با خود برد. راه اش گرمی باد و طبقه تاریخ سازش پیروز.

یدالله خسروشاهی فرزند فقر، کار و زحمت، هیچ گاه طبقه اش را ترک نکرد. او در احمد آباد آبادان به دنیا آمد و در سال ۱۳۳۵ "در چهارده سالگی به عنوان کارگر کارآموز" در پالایشگاه نفت آبادان برای مدت دو سال بدون مزد، شروع به کار کرد. در آن دوران نیز فاصله فقر و ثروت را دریائی از ستم و استثمار و خون حائل بود. محیط خوزستان "شبیبه آفریقای جنوبی امروز بود. نوعی سیستم آپارتاید طبقاتی (۱) در منطقه برقرار بود... کارگران حق رفتن به محلات کارمندان و خارجی نشین را نداشتند. اگر کارگران را در آن محلات می گرفتند آنها را دستگیر کرده و مدت ها در بازداشتگاه نگاه می داشتند. بهترین چیزها متعلق به خارجی ها و بدترین ها متعلق به کارگران بود." او مبارزه طبقاتی خود را در شهری آغاز کرد که یک جانبش محل زندگی نمایندگان سرمایه داران خارجی و داخلی بود که در منزل هایشان کولر، استخر، زمین تنیس و... وجود داشت و در جانب دیگرش کارگران زندگی می کردند که فاضلاب کپرها و خانه های کارگران به به آب جوی وسط کوچه وارد می شد که محل آب تنی و شستشوی بچه ها بود. او در سال ۱۳۴۷ به نمایندگی کارگران شرکت نفت آبادان انتخاب گردید. یدالله می گوید "در محل کار یک حکومت پادگانی استوار بود." با این وجود کارگران توانستند با مبارزه خود و تلاش یدالله، بسیاری امتیازات از کنسرسیونم نفت بگیرند. پس از افتتاح پالایشگاه نفت تهران اجباراً به آنجا منتقل گردید. آنطور که او می گوید "کنسرسیونم نفت در آبادان ما را به شرکت نفت در تهران فروخت." در تهران کارگران او را به نمایندگی خود انتخاب کردند. او پس از درس گیری از تجارب فعالین طبقه اش در گذشته، مثل علی امید و دیگران، در سال ۱۳۵۰ با یاری دیگر فعالین جنبش کارگری نفت، توانست سندیکای شمال کارگران نفت را که از "سندیکاهای انبار نفت ری، نازی آباد، خط لوله مخابرات، ادارات مرکزی شرکت نفت" تشکیل می شد، به وجود آورد. در سال ۱۳۵۲ که او "نماینده کارگران در پالایشگاه نفت و نیز رهبر سندیکای نفت" بود، با سازماندهی یک اعتصاب دو هفته ای، کارگران

همه پلاتفرم دارند، طبقه کارگر ندارد. این را باید درست کنیم." (۳) از این لحظه تاریخی است که یدالله به افق آزادی طبقه‌اش و فراتر از آن نقش طبقه کارگر در تغییر و تحولات آینده جامعه چشم می‌گشاید، به سرنگونی ساختاری می‌رسد، سوسیالیسم را می‌طلبد و کمونیسم در اندیشه‌اش سنگر می‌بندد.

و از این لحظه به بعد این اندیشه آرام و قرار از او می‌ریاید و مشغولیت ذهنی او را به خود اختصاص می‌دهد؛ خدمت به تکامل سازمان و مبارزه طبقه‌اش و در این راستا بیرون آوردن شخصیت‌ها و تجارب گرانهای آنها از زیر آوار فراموشی آگاهانه. با این مشغله بود که او به علی امید می‌اندیشید، با این فکر دغدغه آمیز که چگونه می‌تواند این وظیفه تاریخی را انجام دهد. او مصمم بود اطلاعاتش را در مورد این رهبر گذشته جنبش کارگری به صورت کتابی به طبقه‌اش عرضه کند. ولی چرا از میان تمام شخصیت‌های جنبش کارگری او به علی امید می‌اندیشید. برای جواب به این سؤال باید تحقیق کنیم که علی امید که بود؟

علی امید یکی از کارگران فعال و سیاسی نفت در آبادان بود، که پس از خاتمه جنگ جهانی دوم، با وجود مخالفت جرب توده ایران، اتحادیه کارگران نفت جنوب را سازمان داد که بدان وسیله کارگران توانستند با قدرت بیشتری علیه حکومت قوام و عمال دولت انگلیس جهت دست یابی به خواسته‌های خود مبارزه نمایند. او سپس مسئول شورای متحده مرکزی شد که در ۱۱ اردیبهشت ۱۳۲۵ اعتصاب و تظاهرات بزرگ کارگران نفت را سازمان داد. مبارزات و شخصیت طبقاتی این مبارز کارگری آنچنان در افکار کارگران منطقه حک شده که به صورت استوره‌ای در آمده است. او با وجود امکان جهت سازمان دادن یک زندگی مرفه ولی خارج از طبقه، ترجیح داد زندگی فقیرانه را بپذیرد و در درون طبقه خود باشد.

زندگی و صداقت طبقاتی و پایداری علی امید بعدها مشعل راه یدالله خسروشاهی شد. یدالله نتوانست به این آرزوی والایش جامعه عمل ببوشاند و پیش از تدوین زندگی نامه و تجربیات علی امید، این رهبر وفادار طبقه کارگر، زندگی را ترک گفت.

دستاوردهای مبارزاتی و نقش تاریخی این رفیق در جنبش کارگری ایران و سنگینی از دست رفتن‌اش آنچنان بود که هیچ نیروئی نتوانست از کنارش رد شود. همه نیروهای سیاسی مجبور گردیدند تا بر مبنای تعلقات واقعی طبقاتی خویش در موردش موضع بگیرند. تمام بخش‌های جنبش کمونیستی ایران در ضایعه نبودش به سوک نشستند. تمام سازمان‌ها و محفل‌های کارگری از دست رفتن این رفیق را ضایعه‌ای بزرگ برای جنبش کارگری ارزیابی کردند. حتی جنبش سبز نیز که رهبرانش دستان آغشته به خونی از قربانیان کارگران دارد مجبور شد، در روزنامه و سایت‌های خود مرگ او را درج کند ولی چون واقعه‌ای بی اهمیت، روزنامه نگارانه و مزورانه.

برخی از نیروهای سیاسی یدالله را روی تخته تشریح (بهرتر بگوئیم خرک نجاری) می‌گذارند و سعی می‌کنند او را با رنده بتراشند تا به قواره خود درآورند و چون برایشان چنین ممکن نمی‌گردد، او را ناسزا می‌گویند.

اگر قرار است چیزی از یدالله مبارز و سازمانده پرتوان جنبش کارگری بیاموزیم بدون شک پافشاری خستگی ناپذیر او در استقلال طبقاتی کارگران، پیکار جهت رهایی طبقه از نظام سرمایه داری و جایگزینی آن با جامعه ای که سوسیالیسم و کمونیسم را بر پیشانی خویش حک زده است می‌باشد.

او در راه آرمانش لحظه‌ای از پا ننشست و با آخرین دم زندگی‌اش نیز پتک بر سندان مبارزه طبقاتی کوبید. یادش گرمی و راهش پیروز باد.

ما نویسندگان این نوشتار، از دست رفتن یدالله خسروشاهی، را به خانواده گرمی‌اش، دوستان و رفقای نزدیکش و به طبقه کارگر ایران تسلیت می‌گوئیم. راهش جاودانه است و طبقه دوران سازش در حرکتی پیروزمند

۲۶ فوریه ۲۰۱۰

۱- کلمه طبقاتی را خسرو شاهی در مصاحبه‌اش با تلویزیون کومله اضافه کرده است

۲- از مصاحبه افق جنبش کارگری با یدالله خسروشاهی در سایت کومله

۳- از مصاحبه افق جنبش کارگری با یدالله خسروشاهی در سایت کومله



امید" یا "به علی امید رأی دهید"... اخیرا ما با مراجعه به کتب فهمیدیم که در نفت هم مبارزاتی شده بوده است. خود ما به طور واقعی از صفر شروع کردیم. تجربه گذشته به ما منتقل نشده بود" (۲) با وجود این ضعف بزرگ، در یدالله چیزی می‌غلید، چیزی در تلاطم بود که او را با قدرت به پیش می‌برد و گام به گام به صورت رهبری برجسته در مبارزات روزمره کارگران به اثبات می‌رساند. این چیز، یک چیز سه گانه بود: یک احساس عمیق هم سرنوشتی با طبقه، یعنی احساس عمیق برای آزادی طبقه‌اش از فقر و حرمان و ستم. و دیگر آزاد بودن از تمام بندهائی زندگی مادی که می‌توانست او را به طبقات دیگر آویزان کند. آنچه که او خود را به آن آویزان کرده بود، فروش نیروی کارش بود به سرمایه‌دار. او در کارخانه و در پروسه کار به مانند همه افراد هم طبقه‌اش، به طور عینی ضد سرمایه عمل می‌کرد. سوم این که او دارای استعداد ویژه‌ای در سازماندهی بود که در طول زمان به بهترین وجهی پرورده شده و تکامل یافته بود.

بعضی از نیروهای سیاسی، که عمیقاً با تاریخ مبارزاتی، دستاوردها و ذهنیت یدالله آشنا نیستند و فقط با نگاهی تیره به فعالیت‌های عملی او می‌نگرند، مهر "سندیکالیست" را که در جیب خود همیشه برای مهمور کردن فعالین طبقه کارگر حاضر و آماده دارند، بر پیشانی او می‌زنند.

پروسه رشد و تکامل تشکلات کارگری شرکت نفت، به روشنی نشان می‌دهد که یدالله خسروشاهی و هم سنگرانش در جستجوی راه خروج از نظام سرمایه‌داری بودند. آنها قدم به قدم با پیشرفت اوضاع متلاطم کشور، به درگیری سیاسی با کلیت رژیم پرداختند.

سندیکای مشترک کارکنان صنایع نفت در ۱۳۵۸ تشکیل گردید و نشریه‌ای سراسری با همین نام، برای کل کارگران صنعت انتشار دادند. این سندیکا، در مهرماه همان سال یک گام مهم سیاسی برای تغییر کلی سیاست کشور بر داشت. کمیته مشترک اعتصاب صنایع نفت را به وجود آورد که یدالله نقش تعیین کننده‌ای در آن داشته است. این کمیته در ۱۳ آبان به دخالتگری در صحنه سیاسی کشور می‌پردازد و خواهان مجازات و معرفی کشتار دانشجویان می‌شود. اندک زمانی بعد، علاوه بر سازمان دادن مبارزه برای تحمیل ۳۳ خواست اقتصادی به رژیم پهلوی، خواهان "آزادی زندانیان سیاسی، لغو ساواک، دستگیری و محاکمه مسببین کشتار مردم، تحقق خواسته‌های فرهنگیان" می‌گردد. ولی کارگران صنعت نفت و رهبرانش از نظر فکری و دخالتگری سیاسی در این نقطه متوقف نمی‌شوند. کمیته اعتصاب که یدالله در رأس آن بود به سوی سرنگونی رژیم شاهنشاهی می‌روند و و کارگران شرکت نفت، با شعار: نفت را کی برد، آمریکا - گاز را کی برد، شوروی - پولش را کی خورد، پهلوی - مرگ بر رژیم پهلوی، مسلح می‌شوند.

با این شعار شریان‌های نفت بسته می‌شوند و رژیم پهلوی را برای دریافت آخرین ضربه آماده می‌کند.

"ما شیر نفت را بستیم. تا مرگ شاه خائن در اعتصاب هستیم.

بلافاصله بعد از سرنگونی رژیم شاه، شوراهای بخش‌های مختلف صنعت نفت توسط کارگران به وجود می‌آید. این شوراها، شورای هماهنگی کارخانه را تشکیل می‌دهند که تمام امور کارخانه از تولید گرفته تا اشتغال را تحت نظر خود می‌گیرند. نمایندگان شوراهای هماهنگی کارخانه‌ها، شورای پالایشگاه و از نمایندگان آنها شورای سرتاسری کارکنان نفت، تشکیل می‌گردد. آن طور که یدالله می‌گوید، شورای هر بخش، استقلال کامل در اداره خود را داشته است.

پروسه تکامل جنبش کارگران شرکت نفت که یدالله در رأس آن بود، ادعای سندیکالیست بودن این مبارز خستگی ناپذیر را به شوخی بی مزه‌ای تبدیل می‌کند که شنیدن آن در عین حال تهوع آور است.

بهانه جنگ ایران و عراق، رژیم جمهوری اسلامی تمام دستاوردهای کارگران شرکت نفت که با خون دل و مبارزه به دست آمده بودند، پای مال می‌کند و شوراها در سال ۱۳۶۰، به طور کامل منحل می‌گردند. این سقوط اجتماعی، یدالله را به تحولی دیگر می‌کشاند.

" بورژوازی داخلی با کارگران همگام شده بودند برای نفی شاه، نه نفی سرمایه... طبقه کارگر باید منشور خود را داشته باشد... شما پلاتفرم بورژوازی دارید، کنج نامه دارید، گنجی دارید. جمهوری خواهان لائیک، جمهوری خواهان ملی، سلطنت طلب و تمام این ارازل و اوباش سرمایه،

یدالله،

فرزند خوب و صمیمی طبقه کارگر

کریم منیری

کسانی که در سندیکا هستند و به آن‌ها اعتماد دارند، صحبت کنند و بعد به سوی یک سازماندهی مشترک و سراسری حرکت نمائیم. در آن مقطع طرز فکر ما این طور بود که آهسته و آرام حرکت کنیم، اما انقلابی‌ستاب گرفت و چنان به سرعت پیش رفت که ما ناچار شدیم ظرف مدت کوتاهی سندیکای مشترک کارکنان صنایع نفت را اعلام کنیم (در جایی از خاطراتش عملکرد آنرا شبیه کمیته انقلابی و در جای دیگر کمیته کارخانه میدانند). این سندیکای سراسری کارهایش را از طریق همان عده معدودی که در سندیکاهای تهران، خوزستان، شیراز، تبریز و اصفهان بودند، پیش می‌برد."

راجع به رهبر بودن او میگفتم، خودش میگفت ساواک نمی‌توانست او را زندانی کند زیرا همه پالایشگاه پشت او بودند و اعتصابشان را نشکستند و حتی بعد از بازگشت به کار کارگران خواستار معذرت خواهی ساواک نیز بودند، ساواک ضربه را درست آنجائی فرود آورد که او از متن حرکت آنها فاصله گرفته بود، که برای همه قابل فهم نبود و نه تنها قابل فهم نبود، بلکه ربطی به حرکت آنها نداشت. خودش آن حرکت را چندان قبول نداشت - منظورم چاپ کتاب های جلد سفید است - و باعث چند سال زندان، آنهم درست موقعی که حرکت به او سخت نیاز داشت و پس از آنهم تشکل تق و لق شد و از خروش افتاد، در حالیکه چاپ کتاب ها هیچ دردی را دوا نکرد و کسانی هم که آنها را خواندند، احتمالاً هیچگاه سازماندهی نشدند و قضیه شد تو نیکی می کن و در دجله انداز. و ایکاش کارگران آگاه ما بتوانند از این درس ها یاد بگیرند، ولی به هر حال یداله در حرکت بعدی باز هم به جمع طبقه اش پیوست و از این زاویه یداله یک کارگر بود و یکی از خیل مبارزین طبقه که در حرکتی مشترک و اجتماعی می‌توانند کاری کنند و این را او به خوبی درک کرده بود، بنابراین یداله نمی‌توانست و نمی‌خواست رهبر باشد.



در جریان قیام پنجاه و هفت یداله بدنبال آزادی از زندان شاه به دامان طبقه باز گشت. به شرکت نفت راهش نمی‌دادند در صنایع چوب شروع به کار کرد ولی به زودی با بالا گرفتن جنب و جوش مبارزاتی در تماس با بچه های نفت قرار گرفت و در نقاطی که سندیکا ها منحل شده بودند کمیته های مخفی اعتصاب را با دیگر کارگران ساختند، هسته های اولیه ای که بعداً شورای نفت شد. کمیته های مخفی اعتصاب، چیزی که بعد ها چندان با آن موافق نبود، چون فکر میکرد مخفی کاری با مبارزه توده ای طبقه جور در نمی‌آید طبقه را نمی‌توان مخفی کرد، هیچ خانه تیمی گنجایش طبقه را ندارد، کارگران باید بتوانند با هم همکاری کنند و همگی در مبارزه شرکت داشته باشند و وقتی این مبارزه شکل مخفی به خود میگیرد خودی و غیر خودی درست میشود این دیگر مبارزه توده ای نیست این دیگر مبارزه گروهی، سازمانی و یا حزبی است. ولی در عین حال او در همان زمان کار سندیکائی توانسته بود تلفیقی از کار مخفی و علنی را سازماندهی کند که در عین حال که تمامی تصمیمات در جمع گرفته می‌شد، مجموعه ای از کارگران آگاه و با تجربه این حرکات را سازماندهی می‌کردند.

راجع به یداله نوشتن مشکل است زیرا او دیگر در بین ما نیست و این دل کسانی را که از زاویه جنبش کارگری به یداله و دیگر فعالین این جنبش فکر میکنند و کمبودشان را احساس میکنند به درد می‌آورد، همچنانکه او خود هر وقت از اینگونه فعالین (بعنوان نمونه علی امید) نام می‌برد با حسرت خاصی کمبود آنها را یادآور میشد و یادشان را گرمی میداشت.

قبل از اینکه چیزی بنویسم میخواهم بگویم که من اصولاً با قهرمان پروری مخالفم، ضمن آنکه طبقه کارگر اصولاً قهرمان ندارد. قهرمانان به آن طبقات و اقشاری تعلق دارند که کسی از بین آنان کاری نمیکند و وقتی کسی پیدا میشود که کمی از خود گذشتگی نشان میدهد در بین هورا کش ها قهرمان میشود و نام آور، در حالی که طبقه کارگر در بر گیرنده بسیاری از اینگونه مبارزین و از جان گذشتگان است. اگر مبارزه را برگزشتن از وضع موجود بدانیم بزرگترین مبارزه کارگران تولیدشان است که جهان و دوران را دگرگون میکنند. و یداله یکی از این مبارزین بود، با ویژگی های خودش. یداله رهبر نبود زیرا نمی‌توانست رهبر باشد و بزرگترین دلیلش این بود که طبقه برای مبارزاتش رهبر نمی‌خواهد. ویژگی طبقه کارگر در زندگی و کار و تولید و بالاخره مبارزه اش، اجتماعی و جمعی و مشترک بودنش است و یداله هم از این زاویه دقیقاً فرزند راستین طبقه کارگر بود به شکلی که بسیاری را گیج می‌کرد که چرا رهبر بودنش را قبول ندارد. بدین خاطر باید به زندگی اش بر گردیم و آنرا مرور کنیم.

خودش میگفت کارگران بدون همدیگر هیچ چیز نیستند به همین خاطر ایده تشکلی سندیکا را پذیرفت و به زودی یکی از فعالین آن شد. من او را هیچ گاه سندیکالیست نشناختم با وجود آنکه روزی دبیر سندیکا هم بوده است و همین چند سال پیش هم که حرکت تشکل خواهی در بین بخش هایی از طبقه کارگر ایران شکل گرفت بدون هرگونه تردیدی به دفاع از آن برخاست. او در عین حال که از جنبه های مثبت حرکت سندیکای شرکت نفت دفاع می‌کرد، "یکی از محسنات سندیکای پالایشگاه تهران برای بسیج کردن کارگران این بود که حداقل ماهی یک بار مجمع عمومی داشت." همزمان سندیکالیسم و رفرمیسم را مورد سؤال قرار میداد و اساساً رد میکرد. "البته کارگران در طول سال هم اعتراض می‌کردند و تمام امیدشان را به پیمان های دسته جمعی نمی‌بستند. این سنت رفرمیستی که در بسیاری از کشور های پیشرفته سرمایه داری وجود دارد و طبق آن کارگران همه امیدشان را به مذاکرات رهبران اتحادیه ها می‌بندند، در صنعت نفت جا نیفتاد."

یداله اصولاً روی تشکل کارگران تأکید داشت و مهم برایش نه شکل تشکل بلکه فقط مستقل بودن آن بود که اهمیت داشت به همین خاطر هم سندیکا و یا هر تشکل دیگری را که خود کارگران برپا میکردند قبول داشت و از آن حمایت میکرد، به همین خاطر هم همواره از شعار تشکل مستقل حرف می‌زد و از آن دفاع میکرد. او در مورد تشکلات کارگری اصلاً تکیه خاصی بر شکل آن نداشت فقط همانطور که قبلاً گفتم تأکید او بر مستقل بودن آن بود و اینکه خود کارگران در آن سهم باشند و آن را سازماندهی کنند، مثلاً در مقطع قیام او از شکل گیری کمیته های اعتصاب و عملکرد سندیکای نفت چنین یاد میکند "بعد از بحث به این نتیجه رسیدیم که از طریق همین کسانی که فعلاً در رأس سندیکا هستند، حرکتی را پیش ببریم که بشود آن را به صنعت نفت در سراسر کشور گسترش داد. قرار شد هرکدام از کارگران که به شهر خودشان رفتند، با

کشید و تا آنجائی که من میدانم هیچ گاه به تشکلاتی اینچنینی نزدیک نشد. در این رابطه در خاطراتش مینویسد " در این زمینه نیروهای سیاسی "چپ" هم در مقاطع مختلف به نوع دیگری مانع اتکاء طبقه کارگر به خود و تشکلات خود شده اند. این ها به جای کمک به حرکات مستقل کارگری و یا حداقل میدان دادن به کارگران که نیروی بالقوه خویش را به کار گیرند، همواره کوشیده اند تا از وجود کارگران و نسکیلات آنها در جهت منافع خود استفاده کنند." و یا در ادامه میگوید "متأسفانه برخورد تفرقه افکنانه، فرصت طلبانه و قییم مآبانه با جنبش کارگران منحصر به حزب توده نیست."

او توانائی زیادی در سازماندهی حرکات توده ای داشت. نرمش، پشتکار، انساندوستی، نکته بینی، مبارزه جوئی اش که همواره از تضادی که با سیستم سرمایه داری برمی خیزد و با تمام وجودش بدان رسیده بود و درک کرده بود، درک درستش از مبارزه وجودی کارگران و همراه با بسیاری خصوصیات دیگر که حاصل سال ها مبارزه رو در رو با نظام سرمایه داری بود، این توانائی را در او رشد داده بود. یداله اگر در سال های قبل این توهم را داشت که میتوان با کمک و یا با دخالت جریانات چپ و روشنفکری جنبش وجودی و یا خودانگیخته کارگران را به پیش برد. ولی پس از تجربیات بعد از قیام پنجاه و هفت عمیقاً بدین نظر رسیده بود که استقلال جنبش وجودی کارگران اهمیت اساسی دارد و بدین خاطر همواره طی برخورد ها و اظهار نظر هایش بر این مسئله تأکید داشت و بسیاری از اختلافاتش با افراد و یا جریانات چپ بر سر همین مسئله بود. او حاضر نبود بر سر این مسئله که به نظر او اساس حرکت کارگری است با کسی و یا جریان کناری کنار بیاید. تشکل مستقل کارگری شعار همیشگی و ثابت او بود.

یداله در مصاحبه هایش نسبتاً مفصل راجع به فعالیت هایش حرف زده است و احتیاجی بدان نیست که در این نوشته بدان اشاره شود فقط کافی است گفته شود که او در عرصه کار توده ای در بین کارگران خلاقیت زیادی داشت و از پس این پراتیک بود که این خلاقیت را در عرصه های مختلف تماس با انسان های دیگر به کار می بست. در زندان زمان شاه از چهره های محبوب و دوست داشتنی در بین همه زندانیان بود، در جمع رفقای خود به راحتی میتوانست جای خود را داشته باشد، در عین حال که همواره مورد انتقاد بسیاری از رفقایش بود، ولی صمیمیت و از خود گذشتگی او راه هر نوع فاصله گرفتن از او را بر همه می بست.

اگر بخواهیم یداله را در عرصه تئوریک نگاه کنیم باید صرفاً به مسائل حاد و مبارزات جاری طبقه بسنده کنیم، زیرا او بیشتر پراگماتیست بود تا کسی که بخواهد از زاویه تئوریک به مسائل نگاه کند به همین خاطر تمامی نوشته هایش حول مسائل جاری جنبش کارگری و بویژه لزوم تشکل یابی کارگران، با تأکید بر استقلال کارگران بود و در این رابطه باید گفته شود که او اخیراً بر این تأکید داشت که کارگران بدون تشکلات توده ای خود نمی توانند در شکل طبقه ظاهر شوند و این نه کشفی تئوریک و یا از لابلای کتاب ها، بلکه حاصل پراتیک یک عمر او بود. یداله کارگری آگاه به مسائل طبقاتی بود و این آگاهی در واقع خودآموخته و دستاورد حرکتش در عرصه مبارزاتی بود. او خود در جائی از خاطراتش میگوید " در مقطع انقلاب ما هیچ دید مشخصی در باره مسئله حکومت کارگری و گرفتن قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر نداشتیم. اصلاً فکرمان به این موضوع نمی رسید که مگر خود کارگران چه کم دارند و چرا نباید خودشان اوضاع را به دست بگیرند." و یا در ادامه میگوید " باور نداشتیم که خود طبقه کارگر می تواند تشکلی بسازد و جامعه را بچرخاند."

متأسفانه اکنون یداله در بین ما نیست او در چهارم فوریه ما را ترک کرد او کارگر تعمیرات پالایشگاه تهران بود طول عمر او چندان به درازا نکشید، هر چند به قول خودش جزو خوش شانس ها بود. "من کارگر تعمیرات پالایشگاهی را سراغ ندارم که سنش به هفتاد رسیده باشد. آنها که خیلی خوش شانس بوده اند، حداکثر تا شصت و پنج سالگی زنده بوده اند، مگر در موارد بسیار استثنائی و نادر." او فرزند خوب و صمیمی طبقه کارگر بود که تا آخرین لحظه های عمرش دست از فعالیت برای بهروزی طبقه نکشید. یادش گرمی باد

*

در همین ایام، منظورم دوره قیام است، به جریانات روشنفکری نزدیک شد که برخی تنگ نظران بعنوان نقطه ضعفی در زندگی مبارزاتی او بدان اشاره میکنند و برخی دیگر از تنگ نظران بدلیل جدا شدن او از این جریان و نه پیوستن او به خودشان از آن باز هم بعنوان نقطه ضعف نام می برند. خودش میگفت کسی اشتباه نمی کند که کاری نکند و دقیقاً از ویژگی های یداله همین بود که همواره بی محابا وارد روابط می شد بدون آنکه هراسی از اشتباه کردن داشته باشد او به قول معروف عافیت طلب نبود. در باره این رابطه گیری با همه جریانات خیلی می توان راجع به یداله حرف زد و به او انتقاد کرد ولی او همواره یک جواب داشت و آن اینکه فقط میخواهد حرف کارگران را بزند، خواسته هایشان و شعارهایشان را تیتراژ اول روزنامه ها و رادیو ها و همه رسانه های جمعی کند و بدین خاطر اگر لازم بود و امکانش ایجاد می شد با بی بی سی هم مصاحبه می کرد فقط برای اینکه مسائل کارگران را به گوش همه برساند. در هر جمعی از فعالین کارگری شرکت میکرد حتی اگر کشور به کشور هم بود. بسیاری به او این ایراد را می گرفتند که می خواهد تک روی کند ولی پشت بسیاری از این انتقادات ایده رام کردن کارگری بود، که برخلاف نظر روشنفکران که همواره به کارگران بعنوان افرادی که احتیاج به مواظبت و رهبری دارند، خود را صاحب نظر و رأی خاص خود می دانست و حاضر نبود بر سر این استقلال با کسی کنار بیاید.

بسیاری از افراد و رسانه ها با یداله مصاحبه کرده اند تجربیات او که در واقع تجربیات بخشی از جنبش کارگری است می تواند مورد مرور قرار گیرد امید اینست که بدین تجربیات توجه شود. خرده گیری و و صرفاً یادآوری اشتباهات چندان ثمری ندارد، بلکه بیشتر نقد از زاویه روشن کردن زوایا و زمینه های این اشتباهات بایستی صورت گیرد و الی یداله دیگر نیست که بدین انتقادات پاسخ گوید.

در همین جا اگر بخواهیم به زمینه های برخی اشتباه کاری ها نگاه کنیم، باینست از سوئی به جنبش خود انگیخته کارگری نگاه کنیم که همواره از دو سو مورد کنترل قرار می گرفته است (هر چند که این دو سو هیچ سنخیتی با یکدیگر ندارند ولی بدلیل اینکه قصد نگاه کردن است مورد اشاره قرار می گیرد) یک سو رژیم های حاکمه بوده اند که با سرکوب و بعضاً دخالت هائی جلو رشد این حرکت را می گرفته اند، به صورتی که تجربه و دستاورد هر حرکتی یا اصولاً به سایر بخش های طبقه در زمان وقوع حرکت نمی رسیده است و یا اگر این دستاورد منتقل می شده است آنچنان دست و پا بریده بوده است که احتمالاً باعث ایجاد شبهاتی می گردیده است. و اگر این دستاورد ها شامل مرور زمان هم می شده است و نسل های بعدی بدان دست می یافته اند آنچنان غیر واقعی و بزک کرده بوده است که هیچ انگیزه ای برای ادامه آن دستاورد باقی نمی مانده است. این سرکوب ها و عدم انتقال دستاورد ها در مواردی زمینه ساز اشتباهات و انحرافات در جنبش کارگری شده است که گاهاً ضربه های اساسی به این جنبش در برهه های تعیین کننده زده است. در همین رابطه باید از مخفی کاری ها نام برد که یکی از نقاط ضعف هر جنبش توده ای کارگری است.

عنصر بعدی که همواره قصد اعمال نظر و کنترل بر این حرکت داشته است، سازمان ها و تشکیلات منبعث از روشنفکران بوده است. (من نظر تفصیلی ام را راجع به این موضوع در نوشته های دیگری روشن بیان کرده ام). عضویت در اینچنین تشکلاتی برای کارگران نه نادرست است و نه ممنوع، بلکه باید دید که این جریانات با عضو گیری کارگران چه منظور و نظری را میخواهند دنبال کنند، که یکی از بدترین جنبه های این دخالت اعمال رهبری بر جنبش خودانگیخته است که با اینگونه حرکات اصولاً سنخیت ندارد. و از سوی دیگر بایستی به جنبش اصطلاحاً روشنفکری نگاه کنیم که همواره طی تاریخ تائکونونی یا دنباله رو جنبش خودانگیخته کارگری بوده است و یا صد ها کیلومتر از آن فاصله داشته است و ساز خود را می زده است.

یداله بعنوان یک کارگر فعال و مبارزه جو در چنین فضائی به این جریانات نزدیک شده است و یا تحت تأثیر فضای آنها بوده است. بعد از قیام و در جریان آن او مدت کوتاهی با سازمان سرخ کارگران ایران کار کرده است و سپس به سازمان فدائیان خلق نزدیک شده است و مدت کوتاهی بعد از انشعاب در سازمان فدائیان خلق اساساً خود را از اینگونه جریانات کنار

یدالله،

دوست کارگران و زحمتکشان

محمد صفوی



زندان، در خواب و بیداری تعداد تیرهای خلاص را که بر سر و مغز اعدامیان جوان فرود آمده است را تا صبح شمارش کرده است. او فریاد های زنی را شنیده بود که بی وقفه بین ساعت دو تا شش صبح شکنجه شده بود و بعد بدن بی جان آن زن را دیده بود که ساعت ها پس از مرگش در راهرو رها شده بود.

یدالله در سال ۱۳۶۵ پس از آن همه رنج مجبوره ترک وطن شد و بعد از دو سال نیم زندگی در شرایط بسیار دشوار پناهنده گی در پاکستان، سرانجام توانست به انگلستان برود. یدالله در تبعید این فرصت را پیدا کرد که آنچه را که در جنبش کارگری ایران تجربه کرده بود را بازنگری کند و از نزدیک دستاوردها و تجارب جهانی کارگری را ببیند و استوارتر و مستقلانه برای کمک به جنبش کارگری ایران گام بردارد. او معتقد بود که "استقلال طبقه کارگر در موقعیت کنونی از تمام ارگانهای غیر کارگری از جمله دولت ها، کارفرمایان و احزاب چپ و راست و میانه از مهمترین مسایلی است که باید مورد توجه فعالین جنبش کارگری قرار بگیرد." در همین راستا یدالله اولین فعالیت جمعی خود را با کمک دیگر فعالین جنبش کارگری در "انجمن کارگران پناهنده و مهاجر ایرانی" با شعار زنده باد تشکلات مستقل کارگری" و انتشار نشریه "کارگر تبعیدی"، آغاز نمود. در این مقطع من شانس آن را داشتم که با "کارگر تبعیدی" همکاری کنم و از تجربیات کارگرانی نظیر یدالله که متواضعانه دانش و تجارب خود را با دیگران تقسیم می کردند بیاموزم. در سال ۱۹۹۹، با همت یدالله و دیگر فعالین جنبش کارگری طی کنفرانسی که در لندن، تحت عنوان "بررسی جنبش کارگری ایران طی ۲۰ سال گذشته و وظایف ما" برگزار شد، زمینه تشکیل "بنیاد کار" برای انجام کارهای پژوهشی و حمایتی از کارگران ایران، پایه ریزی شد. یدالله با شوخ طبعی خاص خود با استفاده از یک جوک آبادانی، می گفت: "بنیاد کار لاف آخر است" برای کسانی که یدالله را می شناختند می دانستند که یدالله اهل "لاف" نبود. او طی سالهای طولانی با فروتنی و بی وقفه و بدون چشم داشتی برای کارگران و بهبود شرایط زندگی و کار آنان زحمت کشیده بود و برایش بهای سنگینی را نیز پرداخت کرده بود. پس از "بنیاد کار" او همکاری خود را با "اتحاد بین المللی در حمایت از کارگران ایران" و انجام اقدامات مشترک با دیگر تشکلاتی که در دفاع از مبارزات کارگران در خارج از ایران فعالیت میکردند، تا آخرین روز زندگیش ادامه داد. اما یدالله در یاری رساندن به جنبش کارگری ایران در هیچ چهار چوبی نمی گنجید. او متعلق به کلیت جنبش کارگری ایران بود و طی زندگی در تبعید ریشه در جنبش کارگری بین المللی نیز دوانده بود. او مدام در کسب حمایت برای کارگران ایران به این سو آن سو برای ملاقات با اتحادیه های کارگری در کشور های مختلف می رفت. به کوبا هم رفت تا عملکرد ضد کارگری رژیم ایران را برای کارگران آنجا نیز توضیح دهد.

پیدایش سندیکا اتوبوس رانی شرکت واحد و سندیکا کارگران نیشکر هفت تپه، در زیر سرکوب مدام رژیم در ایران، بمثابة برآورده شدن یکی از آرزوهای او بود. او می گفت: " آرزو دارم تا زنده هستم تشکل یابی

براستی مرگ ناگهانی یدالله خسروشاهی، دوست و یار طبقه کارگر برای همسر و خانواده اش و همه کسانی که او را می شناختند بسیار اندوه ناک بود. انبوه پیام های همدردی و تسلیت، از جانب شخصیت ها و گروه ها و احزاب سیاسی و تشکل های کارگری از ایران و خارج از ایران، نشان از ضایعه و فقدان بزرگ دارد.

یدالله خسروشاهی، این فعال خستگی ناپذیر جنبش کارگری ایران تا هنگامیکه در قید حیات بود شناسنامه روشن و پر باری از سفر پر فرازو نشیب خود در جنبش کارگری ایران از طریق ثبت خاطرات برای ما و آیندگان بجا گذاشت. به همین خاطر میدانیم که او از سال ۱۳۳۵ از هنرستان کار آموزان شرکت نفت در آبادان آغاز کرد و سپس به استخدام رسمی پالایشگاه آبادان در آمد و اولین کار جمعی خود را با شرکت در صندوق تعاونی کارگری آغاز کرد. سپس با دیدن اختلاف طبقاتی و تبعیض فاحشی که در آبادان بین کارگران و کارمندان و کارمندان عالیرتبه وجود داشت و خود او این نابرابری ها را با تمام وجود حس کرده بود، میگوید: "از اینجا بود که وارد مسایل کارگری شدم و تصمیم گرفتم برای رفع نابرابری ها روی به مبارزه دایمی آورم".

دیدن اختلاف طبقاتی فاحش در آبادان و از طرفی دیگر وجود یک سنت مبارزاتی تریدونیونیستی و سندیکیایی و وجود تجارب جنبش چپ، که کودتا ی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ علیه دکتر محمد مصدق نتوانسته بود آن را بطور کامل از بین ببرد و وجود تجارب قبلی فعالین کارگری مانند علی امید، یوسف افشاری، موسی جنوبی، غلامرضا مرادی و دیگران در مراکز نفتی جنوب، یدالله جوان را در آن زمان به صف مقدم جنبش کارگری و مبارزات برابری طلبانه کشاند. می دانیم یدالله در سال ۱۳۴۹ از جانب کارگران بعنوان نماینده آنان انتخاب شد و در سال ۱۳۵۱ با پشتکار او و دیگر فعالین کارگری در پالایشگاه تهران سندیکا کارگران پالایشگاه تهران ایجاد گردید و به عنوان دبیر سندیکا انتخاب شد. در سال ۱۳۵۳ پس از اعتصاب موفق یک هفته ای در پالایشگاه تهران ساواک یدالله را دستگیر و به جرم اغتشاش در صنعت نفت و چاپ "کتابهای ظالم" به ده سال زندان محکوم شد. در سال ۱۳۵۷ همزمان با قیام عمومی مردم علیه شاه به همراه دیگر زندانیان سیاسی از زندان آزاد شد. یدالله پس از آزادی به همراه دیگر فعالین کارگری در شکل گیری کمیته مخفی اعتصابات و شوراهای سراسری کارکنان نفت در مقطع انقلاب ۱۳۵۷ و سرانجام اعتصابات سراسری کارکنان نفت که منجر به سرنگونی رژیم شاه شد، نقش فعالی بازی کرد. این شورا ها در مدت عمر کوتاه خود توانسته بود منشاء خدمات بسیار ارزنده ای برای کارگران باشد. بخش عظیمی از خاطرات یدالله در مورد عملکرد و دستاوردهای شوراهای نفت که به زیبایی و مسولیت توسط خود او نوشته یا بیان شده است براستی یکی از مهمترین تجربه های تاثیرگذار در جنبش کارگری ایران است. باتسلط انجمن های اسلامی در محیطهای کار و آغاز سرکوبهای گسترده در سالهای ۱۳۶۱ و ۱۳۶۰ بسیاری از فعالین کارگری تصفیه، اخراج، یا زندان و اعدام شدند. از جمله یدالله در تابستان ۱۳۶۰ دستگیر و روانه زندان شد. او پس از چهار سال و سه ماه شکنجه و آزار و اذیت فراوان از زندان آزاد شد.

خاطرات او از زندان های دو رژیم شاه و جمهوری اسلامی میتوانست کار مایه کتابی یا رمانی مستند از کابوس های دو نسلی که در دو رژیم شاه و جمهوری اسلامی شکنجه و اعدام شدند باشد. او می گفت: شبها در

لازم میدانم از قبل توضیحی در باره آشنایی و نوع ارتباط با یدالله را برای دوستان داشته باشم .

من حدود هفت سال پیش از طریق فعالیت در اتحاد بین المللی در حمایت از کارگران یدالله آشنا شدم ، در این مدت مستمر این ارتباط برقرار بود و روز به روز مستحکم تر میشد، زیرا در مواقع مختلف شناخت بیشتری از او بدست میاوردم . تقریباً خواسته ها و تجربیات مشابهی را داشته و گذرانده بودیم .

در این نوشته مختصر سعی میکنم چند ویژه گی از یدالله بعنوان یک کارگر کمونیست را توضیح دهم. با علم به اینکه انسان تا رسیدن به مرز پختگی چه به لحاظ سیاسی و یا اجتماعی از فراز و نشیب های زیادی باید عبور کند.

اولین ویژه گی بارز یدالله زاده شدن در فقر، از کودکی با تمام وجود فقر و استعمار را لمس کردن و بعنوان یک کارگر با آگاهی از طبقه خود و درکسوت یک رهبر عملگرا و سازمانده در کنار کارگران بودن است. او با وجودی که میدانست در این مسیر سخت و دشوار هر زمان دستگیری ، شکنجه ، بیکاری و آواره گی ره آورد این مبارزه طبقاتی است ، با وجود ۲ بار دستگیری در زمان حکومت شاه و حکومت اسلامی لحظه ای دچار تردید نشد و راه را پیگیرانه تا پایان عمر پیمود.

یدالله نسبت به فعالین کارگری که خود کارگر بودند (جدای از اختلافات فکری) تعصب خاصی داشت، ارتباطش را با آنان تا حد امکان حفظ میکرد، اگر مشکلی در زندگی آنان چه به لحاظ مالی یا گرفتاری های دیگر پدیدار میشد تا زمان رفع آن در کنارشان بود و مرتب پیگیری مینمود، در مورد کارگران داخل ایران حساسیت زیادی داشت و شاید بتوان گفت تمامی وقت خود را روی آنان گذاشته بود، فراموش شدنی نیست در مواقعی که فعالین کارگری در ایران دچار مشکل دستگیری، اخراج، می شدند چگونه پیگیرانه تا آخرین لحظه زندگی برای رفع مشکل آنان در حد توان تلاش نمود. (البته در این موارد مثال فراوان وجود دارد که من به خاطر حفظ امنیت فعالین در داخل کشور از وارد شدن به جزئیات صرف نظر میکنم).

یکی دیگر از مهمترین خصلت های خوب زنده یاد یدالله، شورایی فکر کردن و شورایی عمل نمودن او بود یعنی در تمامی فعالیت ها همواره نظرات و ایده های خود را برای پیشبرد کارها به بحث می گذاشت و در صورت مخالفت جمع در یک بحث اغنایی آنرا صادقانه پس گرفته و نظر جمع را گردن می نهاد. این خصلتی است که در جنبش کارگری و روشنفکران ما کمتر کاربرد دارد. (انشعابات متعدد - سکتاریسم - عدم گرایش در عمل بسوی کارهای جمعی، نشان از این مدعا است).

یدالله برای استقلال فکری و مالی تشکلات کارگری اهمیت بسیار قابل بود و همواره روی آن پایفشاری مینمود، اکثر دوستان میدانند که طی این سالها او از جمله کسانی بود که همواره از طرح تشکلات مستقل کارگری دفاع و در عمل از آن پشتیبانی مینمود. زندگی یدالله بهترین نمونه برای این مدعا است، او هیچگاه با سرمایه داران حاکم در دو رژیم شاه و اسلامی سازش نکرد و با تمام گرفتاری ها و سختی ها به طبقه خود وفادار ماند و بهترین یارانش فعالین کارگری بودند. (من از نزدیک بسیاری از هم دوره ای های کار آموزان یدالله را در شرکت نفت میشناسم که فقط با سکوت خود به چه مناصبی در پالایشگاه رسیدند و بعد بازنشسته شدند) ولی یدالله هیچگاه برای منافع شخصی خود برنامه ریزی نکرد حتی اموال اندکی که حاصل سالها زحمت و پس انداز او بود توسط رژیم اسلامی در ایران مصادره شد.

یدالله برای پیوستگی و اتحاد عمل فعالین کارگری اهمیت فراوانی قابل بود ، ولی متأسفانه این آرزو توسط عده ای افراد و احزاب و گروه هایی که در جمع قرار گرفتن باعث تنزل موقعیت ویژه شان!!!! میشد یا افرادی که از مبارزات طبقاتی تصویری شعاری گونه یا غیر واقعی دارند، بیشتر مواقع با بن بست مواجه می شد. یکی از رویاهای یدالله ایجاد فدراسیون سراسری فعالین کارگری و نیروهای حامی این جنبش بصورت واقعی بود ولی متأسفانه در زمان حیاتش امکان تحقق پیدا نکرد.

او در زمینه اطلاع رسانی یا انتقال تجربیات و آگاهی بسیار موفق بود زیرا خود او تمامی مصائب و رنج و گرفتاری طبقه کارگر را با گوشت و پوست خود لمس نموده بود، تئوری را در عمل بکار گرفته بود و موانع و مشکلات

مستقلانه کارگران در ایران را ببینم " یداله در کمک رسانی به تشکل یابی کارگران در ایران و حمایت از مطالبات عادلانه آنان هر چه که توانست فروتنانه و سخاوتمندانه انجام داد. بی جهت نیست که هر دو تشکل کارگری شرکت واحد و کارگران نیشکر هفت تپه و دیگر فعالین کارگری از کردستان و تهران و جنوب با شنیدن خبر مرگ یداله پیام های تسلیت و همدردی و قدردانی فرستادند.

یداله خسروشاهی ، فقط یک مبارز صنفی و یا سندیکایی طبقه کارگر نبود. او آرمانهای بزرگتری نیز در سر داشت. او همانطور که خود می گوید یک کارگر سوسیالیست بود. او متون مارکسیستی را به دقت مطالعه کرده بود. او در اساس خود از سالها پیش از طریق استفاده مخفیانه از چاپخانه پالایشگاه تهران یکی از ناشران اندیشه های سوسیالیستی و مارکسیستی در ایران بود. یداله ضمن بیان آرمانهای خود بر ضعف ها و کاستی ها و توانایی کارگران در شرایط کنونی واقف بود. او در آسمانها و بر روی ابرها پرواز نمی کرد. پایش بر زمین واقعی بود. به همین خاطر از شعار های غیر عملی و غیر واقعی در موقعیت کنونی پرهیز می کرد. او با دیدن تجربیات موجود و جاری و سطح مطالبات کارگری در ایران، نوشته است. " چنانچه به وضعیت مبارزاتی و مطالباتی کارگران ایران بپردازیم آنچه در مقابل چشمان ما قرار دارد به ما می گوید که کارگران ایران در محدوده یک مبارزه اقتصادی تدافعی در ابتدای راه تشکل یابی خود بسر می برند."

یداله آرزوی دیگری نیز در سر داشت. او خواهان دیدن ایرانی آزاد و آباد و مستقل و بی تبعیض که همه مردم آن در رفاه و برابری و صلح زندگی کنند بود. او به عنوان یک فعال کارگری که قربانی شکنجه و زندان در دو رژیم شاهی و جمهوری اسلامی بود آرزو داشت که هر چه زودتر بساط شکنجه و زندان و اعدام و بربریت در وطن ما و هر جای دیگر برداشته شود. گرچه عمر او کفاف نکرد که عاقبت و پایان این رژیم خون ریز و انسان کش حاکم بر ایران را ببیند اما طی ماهها اخیر شاهد خیزش عمومی مردم و جوانان کشور ما در نفی استبداد و دیکتاتوری بود.

یاد و راه یداله خسرو شاهی دوست کارگران و زحمتکشان گرامی باد!

۲۴ فوریه ۲۰۱۰

*

مرگ زود هنگام

علی مبارکی

مسئول نشریه آرش پرویز عزیز با سلام
ضمن تشکر از زحمات شما و دیگر عزیزان برای ارج گذاری به فعالین جنبش کارگری کمونیستی و مکتوب نمودن تجربه مبارزاتی فعالین این جنبش همانگونه که خواسته بودید در حد توان خود بطور مختصر مطلبی بپای یدالله گرامی نوشتم، با امید که بتواند برای دیگران مفید واقع شود.
یدالله خسرو شاهی در تاریخ ۲۰۱۰/۰۲/۴ بعد از ۵۳ سال تجربه کار کارگری و مبارزات طبقاتی در سن ۶۷ سالگی بعلت سکتته مغزی در بیمارستانی در شهر لندن با دنیایی آرزو و کارهای نا تمام چشم از جهان فروبست ، مرگ ناگهانی او شوکی سنگین به مجموعه دوستان و همراهان و خانواده محترمش وارد نمود .

دوستان ، همفکران ، احزاب ، سازمان و گروه ها، سندیکاها و نمایندگان و فعالین کارگری در داخل و خارج از ایران با صدور اطلاعیه مراتب تأثر و همدردی خود را اعلام نمودند که حکایت از محبوبیت این انسان ارزشمند در بین همگان داشت. هرچند که متن بیانیه ها در تعریف از یدالله متفاوت بود ، بعضی مبارزات طبقاتی یدالله را تا حد یک سندیکالیست و مبارز صنفی تنزل داده و بعضی در تعریف از یدالله تا حدی غلو آمیز برخورد نمودند .
واقعیت این است که ، مرگ زود هنگام یدالله خسروشاهی ضربه بزرگی به جنبش کارگری ایران وارد نموده که در باره آن توضیح خواهیم داد.

نکته اول حجم عظیم فعالیت های او در خارج از ایران برای جلب حمایت بین المللی از کارگران ایران و تقویت جنبش کارگری انگلستان بود. معمولاً وقتی از فعالیت های یدالله صحبت می شود، بیشتر بحث روی مبارزات او در ایران دور می زند. خود یدالله هم در مصاحبه ها و نوشته هایش اساساً از تجربیاتش در صنعت نفت سخن می گوید و بندرت به فعالیت های ۲۳ ساله اش در خارج از ایران اشاره می کند. اما این فعالیت ها در خور توجه ویژه است. بخصوص آن که در تاریخ جنبش کارگری ایران کمتر نمونه ای همچون یدالله خسروشاهی سراغ داریم که رهبران و فعالین کارگری پس از سرکوب جنبش و جدا افتادن از بستر اصلی مبارزه، بتوانند نقش مهمی بازی کنند و همچنان به فعالیت های خود ادامه دهند. اگر علی امید، رهبر برجسته کارگران نفت، سال های آخر زندگی خود را در گوشه گیری گذراند و دست آخر هم در گمنامی مرد، یدالله پس از تبعید به خارج از کشور تازه عرصه های جدیدی از فعالیت را گشود. او با سخت کوشی و پیگیری فوق العاده ارتباطش با جمع ها و فعالین کارگری در ایران را حفظ کرد و حتی گسترش داد. ابتکارات و راه کارهای او در تماس گرفتن با فعالین کارگری در ایران و جلب اعتماد آنان شگفت انگیز بود. اگر امروز تسلیت می گویند و مرگ او را ضایعه ای برای کل طبقه کارگر ایران می دانند، این در درجه اول حاصل تلاش های شبانه روزی یدالله در ارتباط گیری با فعالین کارگری ایران و جلب حمایت بین المللی برای آنان است.

راه کارها و پیشنهادات یدالله برای پیشروی جنبش کارگری ایران، علی رغم دور بودنش از کنون مبارزه، همچنان زمینی، به روز و راهگشا بودند. بعد مسافت و دوری از محیط کار هرگز یدالله را دچار خیال پردازی و بیگانگی از شرایط مبارزه در ایران نکرد. به همین جهت شاهد هستیم که امروزه فعالین کارگری ایران بسیاری از ایده هایی را که یدالله مبلغ آنان بود و پرشور از آنان دفاع می کرد، به عمل در می آورند. در این مورد شاید آوردن دو مثال موضوع را روشن تر کند. یدالله یکی از اولین کسانی بود که ایده ایجاد تشکل های مستقل کارگری را تبلیغ می کرد و این را در آثار خود غنا می بخشید. شعار تشکل مستقل کارگری در سال های اول چندان طرف دار نداشت. بسیاری از جریانات چپ در خارج از کشور با آن به مخالفت برمی خاستند، فرمیستی یا من درآوردی اش می خواندند. در ایران نیز این شعار ناشناخته بود. امروز اما این شعار در محافل و تشکل های نوپای کارگری در ایران به شعاری جاافتاده تبدیل شده است. از آن فراتر، فعالین کارگری ایران در بخش های مختلف اقتصادی در پی ایجاد تشکل های مستقل کارگری خود هستند.

مثال دوم: یدالله در یکی از آخرین مصاحبه هایش ایده تدوین و اعلام یک منشور کارگری را مطرح کرد که در آن مطالبات عمومی طبقه کارگر ایران قید شود. شش روز پس از مرگ او، در تاریخ ۲۱ بهمن ۱۳۸۸، چهار تشکل کارگری در ایران - یعنی سندیکای کارگران شرکت واحد، سندیکای کارگران نیشکر هفت تپه، اتحادیه آزاد کارگران ایران و انجمن صنفی کارگران برق و فلزکار کرمانشاه - "منشور مطالبات حداقلی کارگران ایران" را منتشر کردند که بسیاری از خواسته های مورد نظر یدالله را در بردارد و بی شک اقدامی مثبت و ارزشمند در جهت پیشروی جنبش کارگری است.

در دوره حاکمیت جمهوری اسلامی، یدالله یکی از اولین کسانی بود که ایده جلب حمایت از کارگران ایران از طریق تماس با تشکل های کارگری در جهان را تبلیغ می کرد و سخت کوشانه برای تحقق آن تلاش می نمود. او تماس با تشکل های کارگری جهان را در دو سطح پیش می برد: اول در سطح کادرها و فعالین رده پایین این تشکل ها. یدالله روابط دوستانه و نزدیکی با فعالین چپ کارگری و همچنین کارگران اعتصابی انگلیس در بخش های مختلف ایجاد می کرد. او بارها و بارها در مجامع کارگران اعتصابی حضور می یافت و بر ضرورت همبستگی کارگران کشورهای مختلف جهان پای می فشرده. حضور او در آکسیون های معدن چیان اعتصابی انگلیس، کارگران کشتی سازی لیورپول، کارگران مهاجر بیمارستان هلینگدون در لندن، کارکنان اعتصابی قطارهای لندن و ده ها و صدها جمع کارگری دیگر مثال زدنی بود.

ایجاد شده توسط سرمایه داری را میشناخت، (بخاطر همین شناخت از شعارزده گی دوری می جست، و بیشتر دنبال راه حل های عملی بود.) او وقتی در جمع های سیاسی و اجتماعی قرار میگرفت سریع با آن جمع ارتباط برقرار میکرد فوری مورد توجه قرار میگرفت بخاطر صداقت و سادگی در کلام و مهربانی خاصی که در وجودش بود مخاطب زیادی پیدا میکرد. در یک جمع بندی میشه شخصیت یدالله را اینگونه توضیح داد، آگاهی به منافع طبقاتی همراه با تجربه عینی و عملی از شکست ها و موفقیت ها چه به لحاظ فکری و چه عملی، تفکر شورایی و اعتقاد به کار جمعی، صداقت، شجاعت، استقلال در فکر و عمل و تجربه عبور از موانع بسیاری که سرمایه داری در مقابل تشکلات مستقل کارگری ایجاد میکند. جنبش کارگری ما در تشکل یابی تا کنون نتوانسته به نتیجه مطلوبی برسد ولی تلاش فراوانی در این زمینه در حال انجام است، ما افراد پرتلاش و مبارز زیاد داریم ولی افرادی با ویژه گی های یدالله کم داریم. به همین دلیل باید گفت: مرگ زود هنگام یدالله خسروشاهی ضربه بزرگی به جنبش کارگری ایران وارد نمود.

من درگذشت رفیق گرانمایه جنبش کارگری ایران را به طبقه کارگر، فعالین کارگری و تمامی کسانی که از نبود او غصه دارند بخصوص همسر گرمی و فرزندان و فامیل او تسلیت گفته برای همه مان آرزوی صبر و شکیبایی و عمل به آرزوهای او را دارم. یادش همیشه در قلب ما زنده است. امیدوارم، راهش پر رهرو باشد.

سویس، ۲۰۱۰/۲/۲۲

✱



به خاطر یدالله خسروشاهی

ناصر سعیدی

قصد دارم ساده و بی تکلف از خاطراتم از یدالله خسروشاهی بنویسم، از ۱۸ سالگی که می شناختمش. امید است که به مصداق "سخن کز دل برآید، لاجرم بر دل نشیند" این مختصر مورد توجه خواننده گرمی قرار گیرد. نوشتن از یدالله در یک مقاله کوتاه حقیقتاً مشکل است. چرا که زندگی، اندیشه ها و فعالیت های او ابعاد گوناگونی دارند و اگر قرار باشد همه این ابعاد در نظر گرفته شوند، باید بیش از اینها در این باره نوشت. بنابراین فکر کردم بد نیست در این جا فقط به دو نکته بپردازم که شاید کمتر به آن اشاره شده است.

او طرفدار سرسخت کار به شیوه تعاونی بود. با آن که با توجه به روابط گسترده اجتماعی اش می توانست به شیوه معمول کنتراتی و به عنوان صاحب کار، ساختمانی را تحویل بگیرد و عده ای را استخدام کند، آگاهانه از این کار سر باز می زد. نیاز مالی خود را حتی برای فعالیت های سیاسی - اجتماعی بهانه ای برای بهره وری از کار دیگران نمی کرد. کار را به شکل تعاونی سازمان می داد و هر کس به اندازه ساعات کارش از حاصل کار برداشت می نمود. روح بزرگ و مناعت تبعش از یک سو و نفرت عمیقش از استثمار از سوی دیگر را می شد در زندگی روزمره اش به خوبی دید. درگذشت یدالله خسروشاهی ضایعه بزرگی برای جنبش کارگری است. بی شک فقدان او در سال های آینده محسوس خواهد بود. یادش گرامی باد.

*

به یاد رفیق یدالله خسروشاهی

علی پیچگاه

ازخبر در گذشت یدالله عمیقاً متأسف و متأثرشدم. تمام سلولهای تار و پود درونم از نبود فیزیکی رفیق یدالله به فغان درآمد. گفتگو و مباحث مان جلوی چشمهایم به رژه درمی آمد انگار داشتم به پرده سینما می نگریدم، حلقه های اشک برچشمانم جاری، جلوی بغضم را نتوانستم بگیرم. مگر میشود در مبارزه طبقاتی بنفع زحمتکشان علیه تمامی استثمارگران و غارتگران جنایت پیشه، یاران خود را بفراموشی سپرد؟

مگر میشود دوستان و رفقای راکه شبانه روز به عشق، آرمان و اهداف طبقاتی جنبش کارگری در تلاش و زحمت بودند و عمرشان را در این راه سپری نموده اند از یاد برد؟

مگر میتوانستم هم سنگر و همزمزم را علیه ظلم و ستم و استثمار در این سالهای طولانی چه در پالایشگاه.

چه خارج از پالایشگاه چه در تبعید اجباری از یاد ببرم؟ نه این خاطرات با همه افت و خیزهای جنبش کارگری و تمام نشیب و فرازهای سیاسی، چه بسا چانه زنی های عصبی و تند درعرصه های نظری و عملی بنفع جنبش کارگری و طبقه کارگر حتی باعزیزمان یدالله محو شدنی نیستند.

چرا چون افق و چشم انداز روشن و شفاف مان در مبارزه علیه رژیمهای ارتجاعی و سیستم سرمایه داری، ما را وادار میکنند تادر دفاع از طبقه کارگری بکشیم، به بحث و گفتگو بنشینیم و چه بسا با تفاوت اندیشه در یک سنگر یعنی جنبش کارگری به عملکردمان تداوم دهیم تاصحت و سقم تئوری درعرصه پراتیک به اثبات برسد که:

آباعملکردمان در مبارزه طبقاتی درون جنبش کارگری بنفع فرمیسم کارگری بوده یا رادیکالیسم کارگری؟

سالها باهم بودیم و در کنار هم برای خواستههاومطالبات کارگری در محل کار و محیط زیست فعالیت سیاسی میکردیم. خاطرات زیادی از یدالله به یاد دارم. من به همراه سایر رفقا و دوستانم از کارگران و کارکنان پالایشگاه تهران " کمیته اعتصاب نفت " را در دفاع از جنبش مردمی ایران علیه رژیم شاهنشاهی بوجود آوردیم.

" زندانی سیاسی آزاد باید گردد " به یکی از شعار های مرکزی و بحق جنبش سراسری ایران علیه رژیم جنایتکار پهلوی تبدیل شده بود. یکی از مهمترین خواست های سیاسی " کمیته اعتصاب نفت " در حمایت عملی از مردم بیباخاسته و آزادیخواهانه شان همین شعار مترقیانه " آزادی زندانی سیاسی " بود. قدرت و عظمت جنبش توده ای مردم ایران رژیم ستمشاهی را وادار کرد تا یارانمان را، یاران در بندمان را آزاد نماید.

ما کارگران نفت همراه توده های مهربان، دلسوز وفداکار دست در دست خانواده های زندانیان با حلقه های گل به استقبال استوارمردان و دلاور زنان زندانیان سیاسی جلوی زندان " اوبین " تهران رفتیم.

حلقه های گل را از طرف " کمیته اعتصاب نفت " به گردن کارگران مبارز و مقاوم مان می آویختیم.

سطح دوم فعالیت یدالله، تماس با ارگان های رهبری اتحادیه ها و جریانات کارگری بود. در این تماس ها او به گونه ای مستند و با کاردانی و هوشیاری یک نظریه پرداز و فعال کارکشته کارگری بر جلب حمایت از کارگران ایران اصرار می ورزید. او چنان مدارک محکمی از نقض حقوق کارگران ایران ارائه می داد، چنان راه کارهای عملی و مشخصی را پیش روی روسای تشکل های کارگری می گذاشت، چنان به زبانی روشن و شگرف از رنج و بی حقوقی کارگران ایران می گفت، که عرصه را حتی بر بوروکرات ترین روسای اتحادیه ها تنگ می نمود و کمتر جای فراری برایشان باقی می گذاشت. در عین حال یدالله با فعالین کارگری کشورهای دیگر وارد دیالوگ می شد. از تجربیات غنی خود می گفت، سیاست های تشکل های رسمی را به نقد می کشید و نسبت به مشکلات و مسایل کارگری حساسیت نشان می داد.

قصد یدالله در تماس گرفتن با اتحادیه ها بهره برداری سیاسی نبود. در پی آن نبود که از فلان رئیس اتحادیه امضایی در حمایت از کارگران ایران بگیرد و آن را با آب و تاب در نشریه ای اعلام کند. یدالله واقعا قصد کار بلندمدت، پیگیر و هدفمند با تشکل های کارگری کشورهای مختلف را داشت. او مبتکر برقرار کردن ارتباط مستقیم فعالین کارگری ایران با اتحادیه ها و تشکل های کارگری در سایر کشورها از طریق کنفرانس های تلفنی بود. معتقد بود که ما بیشتر باید نقش واسطه را بازی کنیم تا این تشکل ها بتوانند مستقیماً با یکدیگر ارتباط برقرار کنند.

در عین حال یکی از عوامل مهم پرثمر بودن فعالیت های یدالله این بود که می کوشید از جدیدترین دستاوردهای تکنولوژیک برای پیشبرد کارهایش استفاده کند. به خاطر دارم که او زودتر از ما جوان ترها شیوه استفاده از اینترنت را آموخت و با علاقه بیشتری در پی به کارگیری جدیدترین برنامه های کامپیوتری بود. از این زاویه نیز ذهن او پویا و خلاق بود.

نکته دوم این است که بین اندیشه های یدالله و عمل و زندگی روزمره اش پیوندی ناگسستنی برقرار بود. یدالله سوسیالیست بودن خود را از کتاب ها نیاموخته بود. خود زندگی به او یاد داده بود که ضد استثمار و ستم، ضد سرمایه داری باشد و برای جامعه ای آزاد و برابر مبارزه کند. او مبارزه در صنعت نفت را، آن طور که خود بارها می گفت، از صفر آغاز کرده بود؛ بدون آن که از تجربیات نسل های گذشته کارگران آگاهی داشته باشد. اولین گامش هم عضویت در یک صندوق همیاری کارگری در اواخر دهه ۱۳۳۰ بود. پس از آن قدم به قدم به سطوح بالاتر مبارزه روی آورد و آبدیده شد، تا بالاخره نقش بسزایی در سازمان دهی اعتصابات نفت در سال ۵۷ و سپس فعالیت در شورای سراسری کارکنان نفت، که پس از سرنگونی رژیم شاه پدید آمد، ایفا کرد.

این پیوند ناگسستنی اندیشه و عمل چنان در او نهادینه شده بود که در هر کجا و هر زمان می شد آن را مشاهده کرد: در فرهنگ مبتنی بر همیاری و همبستگی اش که نقطه مقابل فرهنگ سودپرستی و رقابت در سرمایه داری است. در بی دریغ بودنش نسبت به خانواده، رفقا و دوستان و حتی پناهندگانی که هیچ نمی شناختشان، اما آنان را نیازمند کمک می دید. در تقویت روحیه همکاری و همبستگی کارگری. در شجاعتش نسبت به دفاع از حقوق ستمدیدگان و پایمال شدگان در هر کجا که حضور می یافت. در خوش بینی اش نسبت به انسان ها، در توانایی اش در تشخیص ویژگی های مثبت انسان ها و پیشقدم بودنش در یاری رساندن به دیگران و ...

در سال ۲۰۰۱ حدود هفت ماهی را در لندن زندگی کردم و سعادت این را داشتم که به صورت نزدیک تری با منش و شخصیت یدالله در حوزه های مختلف زندگی آشنا شوم. او در آن زمان به خاطر تنگدستی و نیازش به پول برای پیشبرد فعالیت های سیاسی و اجتماعی، کار می کرد. به همراه چند تن از دوستانش ساختمانی را تحویل می گرفتند و آن را از هر نظر - سیم کشی برق، گچ کاری، نقاشی، چوب کاری و ... - تعمیر و بازسازی می کردند. یدالله با وجود بیماری های گوناگون، که یادگار شش سال شکنجه و آزار در زندان های رژیم های سلطنتی و جمهوری اسلامی بود، پا به پای جوانان کار می کرد و قسمت سیم کشی برق ساختمان را به عهده داشت. اما در عین حال در کارهای دیگر هم تا آن جا که می توانست کمک می نمود. هر چه از او می خواستیم کمتر کار کند و به فکر سلامتی خود باشد، نمی پذیرفت. با تمام وجود می خواست فشار کار را از دوش دیگران بردارد.

یکی از این عزیزان **یدالله خسرو شاهی** بود که پیوند دوستی مان از همانجا مستحکم شد. من همیشه او را یدی صدا می کردم. یقیناً من خاطرات زیادی با او دارم اما این یکی از بهترین خاطره های من با یدی و جنبش آزادیخواهانه ایران بود.

یکی دیگر از نفعگران آزاد شده از زندان اوین تهران رفیق خوبمان "**رضا گیایی**" بود که متأسفانه جمهوری اسلامی کارگرسیتیز، این یارمان را دستگیر کرد و در قتل عام خونین زندانیان سیاسی سال یکهزار و سیصد و شصت و هفت به دار آویخت. یادش گرامی باد

سیستم سرمایه داری به همراه همه دیکتاتورها و رژیمهای ارتجاعی با تمام امکاناتشان در عرصه های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی برای کسب سود و افزایش بیش از پیش سرمایه بهر طریق ممکن در تلاشند تا نگذارند سازمانها و احزاب و نیروهای مترقی و رادیکال برای لغو مالکیت خصوصی والغای نظام کارمزدی، برای برپائی یک جامعه آزاد و برابر و آباد، برای یک جامعه عاری از ظلم و ستم و استثمار رشد و بسط و گسترش یابند. بهمین دلیل ساده تمام انسانهای آزاده ومدافعین راه آزادی و سوسیالیسم را به بند میکشند و به دار میآویزند.

یارانمان را با هزاران دامهای مرئی و نامرئی به بند کشند و از ما دورکنند) زر و زبور، جا و مقام و قدرت، ریا و کلک و تزویر، چاپلوسی و تملق گوئی، خلاصه پول میشود تنها معیار ارزشها).

آموختنی هایم از یدی عزیز که تا آخرین روز زندگیش مبارز ماند :

یکی از خصوصیات بارز یدی، مبارزه ایدئولوژیک او در درون جنبش کارگری و نهراسیدن اش از مارک و تهمت بود. به قول رفیقی که میگفت: "یک مبارز میتواند سینه اش را آماج گلوله ها کند، چه بسی اخراج بی پولی، زندان و شکنجه را در جهت اهدافش بپذیرد، اما مارک و تهمت را نتواند تحمل کند". بهمین دلیل یدی در زندانهای هر دو رژیم شاه و شیخ استوار و مقاوم ماند. بویژه اگر برجسی و تهمتی از طرف رفقای جنبش کارگری می شنید، اینگونه بی احترامی ها را نادیده میگرفت و بخاطر اتحاد بین مدافعین جنبش کارگری باز هم به سراغ شان میرفت و به مباحثش ادامه میداد تا کدورتها را برطرف نماید. بنابراین خصلت دیگرش **روحیه گذشت** در مقابل رفقای جنبش کارگری بود. یکی دیگر از خصوصیت های برجسته او، فعالیتهای خستگی ناپذیرش در عرصه پراتیک بود. (که یکی از ضعف های بزرگ و اساسی جنبش رادیکال و کارگری ماست). او همیشه در حرکت بود آرام و قرار نداشت از انگلیس و فرانسه و آلمان و کانادا گرفته تا سوئد و نروژ و بلژیک و هلند و... دائماً در حال بحث و تبادل نظر با فعالین جنبش کارگری بود.

یدی با اینکه ناراحتی قلبی داشت ولی هرگز بعنوان یک فعال کارگری علیه رژیم سرمایه داری جمهوری اسلامی لحظه ای غفلت نورزید و باز نماند. من و یدی بارها و بارها با هم بر سر مسائل کارگری بویژه مسئله رفمیسم و رادیکالیسم جنبش کارگری جر و بحث کردیم صدهایمان بالا و پائین رفت اما هرگز از هم دلگیر نشده و کدورتی به دل نگرفته بودیم. یقیناً فعالین جنبش کارگری و طبقه کارگرمیتوانند در فرصت مناسبی نقطه نظرات و عملکردش را جمع بست نمایند تا درسها و سنتهای مثبت یدی و یدی ها را نسل جدید جنبش کارگری بمتابه قطب نما از آن استفاده نموده و با دوری گزیدن از نکات منفی اش در مبارزه طبقاتی بنفع طبقه کارگر بیش از پیش و متکامل تر از گذشته بپای خیزند.

سخن آخر: لازم میدانم به یاد یدی و همه جان باختگان راه آزادی و جنبش کارگری بویژه جنبش مردمی اخیر با استفاده از تجارب جنبشهای کارگری جهانی و همچنین جنبش های رادیکال و مترقی یک قرن ایران یاد آوری نمایم که خیزش نفعگران (کارگران و کارکنان شرکت نفت) بود که به همراه شیر زنان و دلاور مردان ایران، سلسله و دودمان رژیم شاهنشاهی پهلوی را به زباله دان تاریخ سپرد نه دارو دسته خمینی. آری وقتی کارگران نفت، فتیله مطالبات سیاسی خیزش مردمی را در جنبش کارگری روشن کردند، سیستم سرمایه داری جبراً برای جلوگیری از رادیکالیزه شدن جنبش در "**کنفرانس گوادلوپ**" قلم بطلان بر رژیم محمد رضاشاه پهلوی کشید، با لیبرالها و روحانیت به رهبری خمینی در دفاع از مالکیت خصوصی علیه جنبش کارگری و کمونیسم به زد و بند نشست در نتیجه خمینی و شرکاء با شعار **معیار گذشته نیست** و همچنین



شعار **برادر ارتشی چرا برادر کشی، ما به شما گل میدیم شما بما گلوله** من دستور قیام نداد ه ام و از امروز اعتصاب حرام است به ایران برگشتند مسئله جذب بدنه ارتش نبود بلکه توافق با امپریالیسم بود علیه نیرو های رادیکال و کارگر، بر سر ابقاء ارتش (نیروهای نظامی و انتظامی) و ساواک و بوروکراتها و تکنوکراتها و... بنفع اسلام و سیستم سرمایه داری. وقتیکه نتوانستند جلوی قیام مردم ایران را بگیرند و قیام تبدیل به انقلاب شد، سیستم سرمایه داری برای جلوگیری از انقلاب سیاسی به انقلاب اجتماعی توانست در زدوبند با نیرو های مدافع سرمایه و مالکیت خصوصی علیه جنبش کارگری و کمونیستها به توافق برسد و جنبش را از رادیکاله شدن منحرف و سپس مهار کند و جناحی دیگر از خانواده بورژوازی را به اریکه قدرت برساند. دقیقاً تاکتیکی را که هم اکنون مرتجعین جهت مهار و جلوگیری از رادیکالیزه شدن جنبش مردمی در پیش رو دارند.

همه در تلاشند تا ساختار شکنی نشود یعنی تغییر و تحولات بنیادین اجتماعی صورت نگیرد یعنی باز هم تاریخ تکرار گردد و جناحی دیگر از خانواده بورژوازی به قدرت برسد تا اساس و بنیان ظلم و ستم و استثمار دست نخورده باقی بماند اما زهی خیال باطل.

در خیزش توده ای اخیر تمامی نیروهای رادیکال و مترقی به همراه جنبش کارگری و طبقه کارگر با تلاشی دو صد چندان پیگیرانه در صددند با دست بردن به ریشه ها، جمهوری اسلامی را در همه ابعاد وزمیننه های اجتماعی افشاء نمایند تا با اتخاذ تاکتیکهای اصولی در خدمت استراتژیک و کسب نیرو (تاکتیک صحیح در پروسه حرکت تبدیل به نیرو میشود. لنین) در تند پیچ تاریخی در تناسب قوا و توازن نیرو بنفع طبقه کارگر و جنبش کارگری، گرده جمهوری اسلامی و سیستم بورژوازی را بخاک بسپارند.

ایکاش یدی در این پروسه از مبارزات با حضور عینی و مبارزه ایدئولوژیکش، با ما همراه میشد تا در جهت ارتقاء و تکامل اهداف طبقاتی مان گامهای بلندتر از پیش بر میداشتیم.

یادش گرامی باد
۲۵ فوریه ۲۰۱۰

*

موقعیت یدالله واقعیتی پراتیک شده و تاریخ دار و مکتوب و لذا غیر قابل انکار است.

یدالله خسرو شاهی نماینده منتخب و دبیر سندیکای کارگران پالایشگاه نفت تهران در دو دوره سلطنت و پس از انقلاب ۵۷، عضو انتخابی شورای سراسری کارکنان شرکت نفت، و عضو کمیته اعتصابی بود که رژیم سلطنتی را بزیر کشید و کارگران نفت را در ابعادی میلیونی به «کارگر نفت ما، رهبر سرسخت ما» بدل نمود. این حقایق برای اینکه یک فعال کارگری را چندین بار به موقعیت رهبر ارتقا دهد بسیار بیش از حد کفایت است. این را هم باید اضافه نمود که شرط منتخب بودن از طرف توده های کارگر شرط اولیه تبدیل شدن به رهبر کارگری است. اما این انتخابی بودن تفاوتی ماهوی با انتخابات اتحادیه های کارگری نهادینه شده در جوامع دمکراتیک دارد که انتخاب یک فعال فرصت طلب و نان به نرخ روز خور و حتی کارگر فروش هم به ریاست اتحادیه ممکن است رخ دهد. در شرایط استبداد سرمایه داری مثل ایران برای اینکه بتوان منتخب کارگران بود (چه در پروسه انتخابات رسمی و چه به صورت پذیرش عملی کارگران در جریان مبارزه) و از سوی آنان به عنوان رهبر مبارزات برگزیده شد باید صادقانه و صمیمانه و بطور عمیق و گسترده جلب اعتماد نمود و در دل توده های کارگر نشست و از نفوذ معنوی و مقبولیت سیاسی برخوردار شد که این خود نتیجه و محصول کار و تلاش بی چشمداشت و خستگی ناپذیر و فداکارانه در خدمت منافع کارگران است. پیدایش رهبر کارگری در طی چنین پروسه در هم تنیده ای با توده های کارگر و جاری در اعماق زندگی و مبارزه روزمره آنان است که به این رهبران اصالت و صلابتی ماندگار و پردوام می بخشد. یدالله خسرو شاهی از زمره چنین رهبرانی بود. یک خصوصیت مهم او این بود که اگر چه از صنعت نفت برخاسته و میدان نفوذ و پایگاه توده ای مستقیم اش در بین کارگران نفت بود، اما هیچگاه چشم انداز و افق خود در مبارزه طبقاتی را به آن محدود نکرد. یدالله با محدود نگری صنفی و هویت سازی صنفی بیگانه بود و در مقابل بر هویت طبقاتی کارگران پای می فشرد. او به جای محدود شدن به دفاع از منافع کارگران نفت، در حین دفاع از منافع آنان پرچم دار دفاع از منافع کل طبقه کارگر در برابر سرمایه داران بود. این افق طبقاتی نه تنها در آگاهی و دانش وی از نظام سرمایه داری و شرایط مبارزه طبقاتی جاری در آن، که همچنین در زندگی و عمل مبارزاتی وی نیز جاری بود. در همان اوایل انقلاب ۵۷ او ضمن فعالیت شبانه روزی در بین کارگران نفت از مبتکران و بنیانگذاران و سازماندهان نشریه «خبر کارگر» بود که به عنوان نشریه ای سراسری نقش موثری در مبارزات کل جنبش کارگری و ایجاد ارتباط بین مراکز مختلف کارگری و شبکه های متنوع فعالین کارگری ایفا نمود. در تبعید نیز در طی دو دهه تلاش برای جلب همبستگی بین المللی کارگری با جنبش کارگری ایران از توجه به نیازها و مشکلات هیچ بخشی از جنبش کارگری غافل نبود. همینطور او سالها پیش برای ایجاد اتحاد و انسجام مبارزه طبقه کارگر در سطح کلان جامعه علیه طبقه سرمایه دار و دولت اش، «منشور مطالبات کارگران» را تدوین نمود و همیشه آرزو داشت تا در فرصتی مناسب با همفکری همه تشکلات مستقل کارگری و تدقیق آن، «منشور» را به پرچم مبارزه سراسری کارگران تبدیل نماید.

یدالله درکی بسیار جافته از مقوله «منافع کل کارگران» که از سنن برجسته کمونیسم مارکس است داشت و هیچ چیز مانع و خللی در پیگیری عملی این منافع از طرف او ایجاد نمی کرد. بارها پیش می آمد که با دیگر فعالین رهبران کارگری بر سر تبیین های سیاسی و تاکتیکی اختلاف پیدا می کرد اما این اختلافات ذره ای بر تعهد وی به منافع کل کارگران سایه نمی انداخت و امر همسرنوشتی و دفاع از آنان را با وجود هر اختلاف سختی هم کمرنگ نمی کرد. همینطور کسانی که از نزدیک با وی آشنا بودند می دانند که او با جمع ها و محافل و نیروهای سیاسی زیادی در طیف چپ رادیکال ارتباط و رفت و آمد داشت و در موارد متعددی هم وارد همکاری های نزدیک شد، اما هیچگاه اجازه نمی داد تا منافع خطی و گروهی اش در سیاست بر منافع کل کارگران حاکم شود. او خط و گروه و سازمان و حزب سیاسی را برای تقویت و پیشبرد و کسب منافع طبقه کارگر می خواست و نه طبقه را برای پیشبرد منافع خطی و گروهی خود. این از سنن مبارزاتی برجسته او بود که اولی را در خدمت ارتقا دومی می

یدالله خسرو شاهی،

چرا یک رهبر سوسیالیست جنبش کارگری؟

(برای ویژه نامه نشریه آرش)

امیر پیام

در مبارزه طبقاتی کارگران از دست رفتن هر فعال این طبقه ضایعه ای جانگداز است و در نوع خود غیر قابل جایگزینی می باشد. این مساله برای جنبش های کارگری تحت سیطره استبداد و دیکتاتوری سرمایه داری همچون ایران که برای پرورش فعالین و رهبران خود در تنگناهای سختی قرار دارند صد چندان بیشتر صادق است. از اینرو از دست رفتن یدالله خسرو شاهی، پر سابقه ترین فعال و رهبر سوسیالیست جنبش کارگری آنهم در دوران عروج جنبش آزادیخواهانه و برابری طلبانه و در موقعیت انقلابی کنونی که تامین رهبری و هژمونی سیاسی طبقه کارگر عمیقا حیاتی است ضربه ای جبران ناپذیر می باشد.

درگذشت یدالله اما به یک واقعه تاریخی نیز در جنبش کارگری ایران بدل گشت. برای اولین بار در تاریخ این جنبش (حداقل در دوره پس از دهه بیست تا کنون) شاهد موج بلند و بی سابقه گرمی داشت و بزرگداشت و ابراز همدردی های صمیمانه طیف متنوعی از فعالین و نیروهای سیاسی نسبت به یک رهبر کارگری هستیم.

به این ترتیب فقدان آن ارج و منزلت و احترام لازم و ضروری برای فعالین و رهبران کارگری در فرهنگ سیاسی ایران که یکی از مشخصه های عدم رشد این فرهنگ است پایان یافت. در دوران طولانی دو استبداد سلطنتی و اسلامی به مثابه استبداد ذاتی سلطه طبقاتی سرمایه داران ایران، به موازات تحمیل فقر و فلاکت و بی حقوقی و ناامنی و بی حرمتی به خود طبقه کارگر، و به همراه سرکوب بی امان و ددمنشانه تلاش ها و مبارزات این طبقه برای بهبود وضع اش، فعالین و رهبران آن نیز از همان سطح منزلت و احترام موجود و مرسوم در جوامعی که کارگران از اندکی حق و حقوق برخوردارند محروم بوده اند. نزد سرمایه داران و دولت شان طبعاً ارزش و منزلت فعالین و رهبران کارگری چیزی جز زندان و سلول انفرادی و شکنجه و شلاق و نیروی ضد شورش و گلوله و دار نبود و نیست. در میان نیروهای طرفدار کارگران هم متاسفانه بعضاً هر موضوع موجه و ناموجه ای بهانه ای برای هتک حرمت از فعالین و رهبران کارگری بود.

اکنون با یدالله خسرو شاهی، که خود فرزند و پرورش یافته طبقه کارگر ایران بود و عزت و احترام و موقعیت اش به عنوان یک رهبر کارگری را از آن می گرفت، جایگاه والا و منزلت پر ارزش فعالین و رهبران کارگری بطور کلی باز ستانده شده و در فرهنگ سیاسی ایران تثبیت می شود.

از اینرو بنا به اهمیت نکات فوق و هم اینکه در بسیاری از پیامهای گرمی داشت از او بدرستی و به حق به عنوان یکی از رهبران سوسیالیست جنبش کارگری ایران یاد شده، شایسته است که به این موقعیت وی مختصراً اشاره شود. از اینرو می توان با این سوال ها آغاز نمود که چرا از او به عنوان یکی از رهبران و نیز یکی از رهبران سوسیالیست جنبش کارگری یاد می شود؟ آیا طرح این موقعیت برای وی غیر واقعی و اغراق آمیز نیست؟ آیا صرفاً برای ابراز احترام و بیان عواطف شخصی نسبت به او نیست که چنین ادعا می شود؟ یا از او برای اهداف و منافع دیگر بزرگ نمایی نمی شود؟ پاسخ به همه اینها بطور قطع منفی است چرا که این

خواست، و نه دومی را در خدمت اولی و در سراسر عمر بلند مبارزاتی اش به این سنت وفادار ماند.

خصوصیت دیگر یدالله به عنوان یک رهبر کارگری در برخورداری وی از تیزبینی در دل تحولات سیاسی و قدرت تشخیص منافع طبقه کارگر در هر مقطع و درک مصلحت های طبقاتی ضروری و جسارت سیاسی در اتخاذ مواضع قاطعانه به هنگام لزوم بود. به عنوان فاکت می توان به جلوه های عملی این خصوصیات در سه تند پیچ سیاسی که جنبش مستقل کارگری در سالهای اخیر با آنها روبرو شد اشاره داشت.



معتقد بود ضمن اینکه از اینگونه تحرکات ضد کارگری احتمالی نه باید غافل گشت و همچنین نه باید آنها را بزرگ نمود، اما تکیه گاه جنبش کارگری ایران چپ است و اینگونه تحرکات احتمالی با موانع سنگین در جنبش مواجه اند و راه به جایی نبرده و نخواهند برد. مساله در دید او اساسا سیاسی بود و نه توطئه گرانه. از اینرو به این توجه داشت آنجا که امریکا برای تامین نفوذش در جنبش کارگری بسترسازی سیاسی می کند را باید تشخیص داد و بی درنگ افشا نمود. کمپین «روزه سیاسی» گنجی در اوایل سال ۸۵ به نظر یدالله یکی از این بستر سازیهای سیاسی بود که آنرا بلافاصله در مقاله «جنبش کارگری و گنج نامه سرمایه داران» در تیرماه ۸۵ مورد حمله قرار داد و همانجا در امتداد افشای آن بستر سازی سیاسی دست راستی اولین کسی بود که بابت نفوذ مالی امریکا نیز هشدار داد. در اینجا هم شاهد ترکیبی از روشن بینی و تیزبینی و دوراندیشی و مصلحت اندیشی و قاطعیت در اتخاذ موضع سیاسی هستیم.

سوم: مساله برخورد به جنبش آزادیخواهانه کنونی مردم است. یدالله خیل سریع ماهیت ترقی خواهانه و آزادیخواهانه این جنبش را تشخیص داد، نیروی عظیمی که این جنبش در مبارزه علیه استبداد حاکم به میدان آورده که می تواند متحد طبقه کارگر باشد را دید، و به خطر مهار و کنترل وانحراف و شکست آن توسط نیروهای بورژوازی و ارتجاعی وابسته به رژیم و خارج از رژیم واقف بود. او دنباله روی از جریانات موسوی و کروی رابه هر بهانه ای ارتجاعی و ضد مردمی می دانست و مرزبندی شفاف با این جریانات و افشای آنان را برای موفقیت جنبش مردم حیاتی می دید. همچنین با این خط منشویکی که کل جنبش آزادیخواهانه مردم را ارتجاعی می خواند و به کیسه موسوی و کروی می ریزد و خواهان تخطئه و نفی و طرد آنست و خواستار جنبش کارگری خالص در زمان و مکانی مجزاست و تسلیم طلبانه کل جنبش آزادیخواهانه را برای ارتجاع و بورژوازی وا می گذارد، بی هیچ شک و ابهامی قاطعانه مخالف بود. در مقابل یدالله بر دفاع و تقویت و هدایت جنبش آزادیخواهانه کنونی مردم توسط حضور صف مستقل کارگری از طریق برپایی تشکلهای توده ای کارگران و بویژه برپایی شوراهای کارگری و همراه شدن این جنبش با جنبش کارگری برای رهایی از همه مصائب و ستم های کنونی تاکید داشت. یدالله این موضع را خیلی زود و هنگامی که بسیاری هنوز مشغول بررسی بودند یعنی در ۲۶ خرداد ۸۸ با نوشتن مقاله «کارگران و موقعیت حساس کنونی» اتخاذ نمود. در این مورد هم ما جلوه ای دیگر از همان خصوصیات رهبری در یدالله را در برابر خود داریم.

اما یدالله خسروشاهی نه فقط یک رهبر کارگری بلکه همچنین رهبری سوسیالیست بود. اگر چه هستند کسانی که مایلند این حقیقت را کتمان نمایند اما یدالله سوسیالیست حقیقتا بر جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر

اول: در ۲۲ خرداد ماه ۱۳۸۲ نامه ای از طرف هیئت موسسان سندیکاهای کارگری به وزارت کار دوره خاتمی برای ایجاد تشکلهای کارگری منتشر شد. این نامه هم تهدیدی علیه تشکل یابی مستقل کارگری بود چرا که امر تشکل یابی را کاملا در چارچوب قانونیت سرمایه داری و جمهوری اسلامی و در همکاری و همگرایی با جریان حکومتی دوم خرداد در آن موقع دنبال می نمود. هم اینکه این امکان را در خود داشت تا به رها شدن و غیرقابل کنترل شدن تشکل یابی مستقل در بین نیروهای منجر شود. چرا که بهر حال این فرمی از تلاش قانونی و مجاز تحت حاکمیت استبداد بود که بعضا به نتایج ناخواسته منجر می شوند. کماینکه سر بلند کردن سندیکای مستقل و رادیکال کارگران واحد از دل همین تلاش ها نکته فوق را ثابت نمود. این واقعه برای برخی صرفا فرصتی بود تا با پیراهن عثمان نمودن تهدید گفته شده، کل هیئت موسسان و تلاش های آنها حتی به قیمت لگد مال نمودن همان اندک امکانی که به پیدایش سندیکای خوب کارگران واحد انجامید طوری درهم بکوبند تا خود بتوانند به عنوان سرداران «گرایش رادیکال» دست سازشان جلوس نمایند. یدالله به این می اندیشید تا با خنثی نمودن آن تهدید حل شدن جنبش مستقل کارگری در قانونیت ضد کارگری، و با دفع سو استفاده های رادیکال نمای ارزان از این ماجرا، به شرایط مناسب برای به فعل درآمدن همان اندک امکان پیدایش حرکت مستقل یاری رساند. چرا که جنبش کارگری ایران در شرایط دمکراتیک و برخوردار از امکانات زیاد برای رشد و نمو قرار نداشت و هر ذره از اینگونه امکانات برایش حیاتی بود. او به عنوان اولین کسی که به این واقعه واکنش نشان داد در مقاله ای با زیر تیتیری به مضمون «**توهم بر پلنگ تیزدندان و دغلكاری بر مستمندان**»* آن تیزبینی و دوراندیشی و قاطعیت و مصلحت اندیشی را یکجا به نمایش می گذارد.

دوم: در اوایل سال ۱۳۸۵، اکبر گنجی به خارج آمد و کمپین «روزه سیاسی» برای حقوق بشر بره انداخته که مورد حمایت اپوزیسیون بورژوازی و دول غرب و آمریکا قرار گرفت و اسم جنبش کارگری و منصور اسانلوی زندانی را هم در آن گنجاند. این دوره ای است که امریکا عراق و افغانستان را در اشغال دارد و اختلاف اش با جمهوری اسلامی فزاینده است و کنگره اش بوده ای را برای کمک به پروژه دمکراسی در ایران و تقویت حقوق کارگری به تصویب رساند. مساله این بود که در این شرایط چه روش برخوردی به تقویت جنبش مستقل کارگری کمک می کند. اینجا هم بلافاصله با عده ای غیرمسئول و بی قید به شرایط و موقعیت جنبش کارگری ایران مواجه شدیم که صرفا فرصتی برای طرح و برجسته نمودن فرقه خود پیدا کردند. آنها با بزرگنمایی از «خطر سولیدارتی سنتر» پرچم «فساد در جنبش کارگری» را برافراشتند و در روز روشن، و در جلوی چشم رژیمی که روزانه مخالفین اش از هر نوعی را به اتهام وابستگی به امریکا و پول گرفتن از نهاد های امریکایی به زیر شکنجه ها قرون وسطایی می کشاند و به چوبه دار و جوخه اعدام می سپارد، با افتخار امر «افشای فعالین مرتبط با سولیدارتی سنتر در جنبش کارگری» یعنی همان «معرفی مخالفین به رژیم» را به فعالیت روتین «گرایش رادیکال» خود بدل نمودند.

یدالله با رد و نفی این تشبثات ضد کارگری که فعالین و تشکلات مستقل کارگری را به طور جدی به خطر می انداخت، خود آرام و بی جنجال مراقب تحرکات احتمالی مرکزی نظیر سولیدارتی سنتر بود و در صورت نیاز آماده دادن هشدارهای لازم و حساب شده نیز بود. او در همان حال

برای یدالله

اصل، طبقه کارگر و مبارزه طبقاتی بود

فرید پرتوی

با سلام خدمت تمامی دوستان ورفقای عزیز و گرامی. تسلیت به همه شما عزیزان بخصوص به جهان خانم عزیز و فرزندان گرامی و تمامی خانواده و وابستگان رفیق بسیار عزیزمان یدالله خسروشاهی. از اینکه این فرصت رو به من دادید که در مراسم یادبود دوست و رفیق گرانقدرم یدالله صحبت کنم بسیار ممنونم.

در وصف رفیق یدالله در دو هفته اخیر بسیار گفته و نوشته شده است. خود من که بیش از ده سال فعالیت روتین و نزدیک و بعضا روزانه با یدالله داشتم به بسیاری از نکاتی که این روزها مطرح شده و به این تاریخ عظیم و پرافتخاری که با یدالله گره خورده است دقت آنچنانی نکرده بودم. شاید بسیاری از ما زیاد حواسمان نبود که داریم با چه کسی کار میکنیم، با کی رفت و آمد میکنیم و یا با چه کسی وابستگی و خویش و قومی داریم. و البته خود یدالله هم هیچگاه در صدد برنیامد که این تاریخ را آنطور که باید به ما یادآوری کند. تمامی دوستان، رفقا، گروهها، سازمانها، احزاب و تشکلات کارگری با احساس مسئولیت و قدردانی ای کاملا ویژه و احتمالا بی سابقه در وصف یدالله نوشتند و تقریبا کسی نبود که از مرگ نابهنگام یدالله عزیز شوکه نشده و زانوی غم بغل نکرده باشد. احساس من این است که نه فقط همه ما در این سالن بلکه هزاران نفر دیگر بشدت اندوهگین و داغدار شدند. اینها احتمالا به مجموعه ای از خصایل و کارکردها و تاریخی که یدالله با آن گره خورده است برمیگردد که من به بعضی از آنها با توجه به وقت موجود به اختصار اشاره میکنم.

یدالله انسانی بشدت دوست داشتنی بود. برای آنهایی که از نزدیک با یدالله آشنا بودند، حتی اگر در برخی موارد با یدالله آبشون در یک جوی نمیرفت این صمیمیت و اسپانتیتی یدالله نمیزاشت که شخصا دوستش نداشته باشند. من سالها پیش به این نتیجه رسیدم که با یدالله میشد راجع به خیلی مسائل کار کرد و در عین حال بر سر بسیاری مسائل باهاش موافق نبود و مرتب جروبحث کرد اما نمیشد که یدالله را دوست نداشت. نمیشد که برایش عمیقا دلنگ نشد.

به دختر ۱۳ ساله ام قول داده ام که حتما به علاقه ای که او نسبت به یدالله از ۴ - ۵ سالگی پیدا کرده بود اشاره کنم. دانیکا با آنکه فارسی را خوب میفهمد معمولا انگلیسی صحبت میکند. از همان نخستین باری که در تورنتو با یدالله شروع به حرف زدن کرد یدالله مرتب وسط حرفش به شوخی میپزد و با لهجه باحالش میگفت "بچه فارسی حرف بزنی". این "بچه فارسی حرف بزنی" گفتن یدالله به دانیکا دیگه همیشه ورد زبان ما شده بود و یک بهانه ای شده بود که دانیکا رو تشویق کنیم بیشتر بامون فارسی حرف زدن رو تمرین کنه. یدالله همچنین بهش یاد داده بود که بگه "ددی ددی چقدر بدی" و دانیکا هنوز که هنوز هر بار که میخواد به شوخی غری به من بزنه این "ددی ددی چقدر بدی" رو تکرار میکنه. سخن را کوتاه کنم، اصل مطلبم در اینجا این است که یک بچه کوچک هم میتونست طبیعی بودن و FUN بودن یدالله رو تشخیص بده و وی را بهمین خاطر دوست داشته باشه و همیشه بیاد بیاره. میدانم نه تنها فرزندان و نوه های عزیز یدالله بلکه فرزندان و نوه های همه دوستان یدالله با خبر مرگ وی بسیار غمگین شده اند چون یدالله دوست، پدر و بابا بزرگ همه آنها بود.

ایران حک شده است. او بی هیچ شائبه رفرمیستی اعتقادی به امکان بهبود ماندگار و دائمی وضع طبقه کارگر در نظام سرمایه داری نداشت. به همین ترتیب هم هیچ ابهامی در مورد محدودیت های اساسی تشکل های توده ای کارگری نظیر اتحادیه و سندیکا برای فرا روی از نظام سرمایه داری نداشت. انقلاب کارگری، جنبش شورایی، کسب قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر، برپایی حکومت کارگری، حرکت بسمت نظام سوسیالیستی، رسیدن به جامعه کمونیستی، به همراه تاکید بر اهمیت تلاش برای بهبود وضع طبقه در همین شرایط و تحمیل بیشترین و پیشروترین اصلاحات به نفع کارگران به نظام سرمایه داری با اتکا به مبارزه مستقیم توده ای آنان، و با ارزش و پر اهمیت دانستن سندیکاها و اتحادیه های مستقل کارگری، و بالاخره ایجاد حزب کمونیست طبقه به عنوان ابزار سیاسی و ضروری برای هدایت کل طبقه بسمت هدف نهایی و رهایی قطعی از بردگی مزدی، همه از عناصر هویتی خط سیاسی و سوسیالیسم یدالله هستند.

یدالله همزمان کمونیسم بدون طبقه کارگر، و طبقه کارگر بدون کمونیسم؛ و بهمین ترتیب حزب کمونیست بدون طبقه، و طبقه بدون حزب کمونیست را مشکل و معضل مهم مبارزه طبقاتی کارگران در ایران می دانست. او نقش کارگران کمونیست را در حل و رفع این مشکل و معضل تاریخی می دید. یدالله برای تبیین خط سیاسی مورد نظرش مفهوم ویژه ای را پرداخت که عبارت است از: «کمونیسم کارگران». او در میان سنت های سیاسی رایج در چپ ایران نظیر تروتسکیسم، کمونیسم کارگری، فدائیسیم، حکمتیسیم، مائوئیسم، راه کارگر، کومله، ضد سرمایه داری، سنت خاص خودش یعنی «کمونیسم کارگران» را غنا می بخشید و حزب طبقاتی مورد نظرش را «حزب کمونیست کارگران» می نامید.

بنابراین سنت سیاسی وی بیش از هرچیز با سنت بلشویسم همراه است و از نظر تاریخی هم در امتداد آن قرار می گیرد. در میان شخصیت های قدیمی چپ و کارگری در ایران بیش از هرکس علی امید الهام بخش یدالله در مبارزه طبقاتی بود. از جمله خاطرات اش این بود که چگونه در اوان جوانی هنگامی که در پالایشگاه آبادان مشغول بکار شد برای اولین بار از طریق مشاهده جمله «به علی امید رای دهید» که برای تبلیغات انتخاباتی سندیکا در دهه بیست با ضد زنگ روی تانکر آب نقش بسته و هنوز هم آنجا بود با علی امید آشنا می شود. علی امید کارگر کمونیست و از رهبران جنبش توده ای کارگری در دوره رضا شاه و دهه بیست و از مخالفین حزب توده در آندوره و از رفقا و همزمان نزدیک یوسف افتخاری بود. یوسف افتخاری خود توسط سلطانهزاده عضو حزب بلشویک آموزش دیده و برای سازماندهی کارگری به آبادان اعزام شده بود. یدالله علی امید را ندیده بود. اما در سال ۵۰ با اطلاع از درگذشت علی امید که در هنگام سالمندی و تنهایی در حمامی کار و همانجا زندگی می کرد با همکاری جمع کثیری از کارگران پالایشگاه تهران تشیع جنازه او را برگزار می کنند.

در پایان می بینیم که به اینترتیب سنت سوسیالیستی معینی در جنبش کارگری ایران که با هر سایه روشنی که ممکن است در بیان خود داشته باشد اما از بلشویسم مایه گرفت و طی نزدیک به یک قرن توسط فعالین برجسته اش دست بدست منتقل شد و توسط یدالله خسروشاهی به نسل کنونی طبقه کارگر ایران رسید. بنابراین سوسیالیسم یدالله از همان استحکام طبقاتی و قدمت تاریخی برخوردار است که موقعیت وی به عنوان یک رهبر کارگری چنین است. یادش عزیزش گرامی و راه سرخ اش پر رهرو باد.

۱۳۸۸ اسفند ۱۷

۲۰۱۰ فوریه ۲۶

amirpayam.wordpress.com

زیرنویس:

* من متأسفانه نتوانستم اصل این مقاله را پیدا کنم و یدالله هم نبود که از او بخواهم. امیدوارم که بزودی کلیه آثار نوشتاری و صوتی و تصویری او در وب سایتی که به نام اش تاسیس شده در اختیار همگان قرار بگیرد.

*

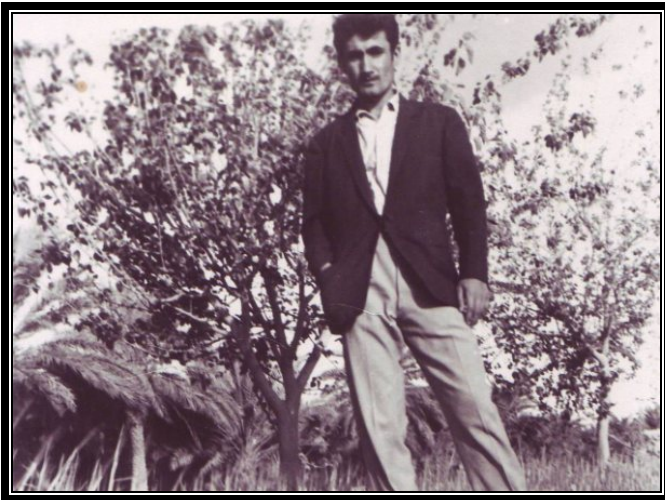
برای همه رفقا و دوستان و فعالین اتحاد بین المللی، و رفقای که دیگر با اتحاد بین المللی فعالیت نمیکند، یدالله بعنوان یک انسان و شخصیت منحصر بفرد و دوست داشتنی باقی خواهد ماند.

اما مهمتر از دوست داشتنی بودن شخصیت یدالله خصلتهای نهادینه شده کارگری و سوسیالیستی در یدالله بود. یدالله یک کارگر سوسیالیست بود و این در یک پروسه طولانی زندگی مبارزاتی بعنوان یک فعال و رهبر کارگری در ایران و در مبارزات تاریخساز کارگران نفت ایران، و در تحمل سالها زندان و شکنجه و اذیت و آزار توسط دو رژیم سرکوبگر سرمایه داری و سپس در خارج از ایران بعنوان یک رهبر کارگری در تبعید کاملاً با یدالله عجین شده بود. به قول انگلیسی زبانها در یدالله کاملاً انترنالايزد (درونی) شده بود. "کارگر سوسیالیست" بودن یدالله دیگر قابل تغییر با چیز دیگری نبود. لباسی نبود که میشد عوضش کرد. این موجب میگردید که فعالیت کارگری چه از جنس سازماندهی عملی، تشکیلی و مبارزات و اعتصابات کارگری، و چه از جنس جلب همبستگی بین المللی کارگری و خبررسانی و تحلیل و چه مباحث تئوریک و استراتژیک طبقه کارگر همه و همه برای یدالله مهم و اساسی بودند و در واقع حیاتی.

از همان زمانی که تماسهایمان با هم برقرار شد و قرار شد بر سر کارزار اتحاد بین المللی با هم همکاری کنیم برای من معلوم شد که یدالله دنبال امری یک روزه، یک ماهه یا یک ساله نیست. این فعالیتها برایش جزئی از هویت طبقاتی و سیاسی وی بعنوان یک کارگر سوسیالیست بود. در اولین نامه کتبی که یدالله به من نوشت جایی در آن اشاره میکند که "امید است بدون هیاهو و جنجالهای متداولی که وجود دارد به اتفاق و با همکاری یکدیگر قادر شویم در حد توان گامهایی در جهت اهداف مشترکمان برداریم. امید است که هیچ موضوعی نتواند خللی در پیشبرد این امر بین ما بوجود آورد و با توجه به تقدم شمردن منافع طبقه کارگر بر هر امر دیگری، قادر شویم با کاری جمعی این هدف مشترک را به پیش ببریم، و هر مشکلی در این زمینه بوجود آمد با تبادل نظر رفیقانه آن مشکل را از پیش پیمان برداریم و هدف اصلیمان این باشد که این حرکت به پیش رود."

منفعت طبقه کارگر برای یدالله خسروشاهی کلیدی بود و در هر حرکتی اگر بدرست و یا غلط احساس میکرد که "منفعت طبقه کارگر" الویت نیست برآشفته میشد و برعکس هر تلاشی حتی کوچک که این منفعت را نمایندگی میکرد او را به وجد میآورد. همین عزیمت از الویت دادن به منفعت طبقه کارگر و مبارزه طبقاتی در مقابل سرمایه داری و رژیم سرکوبگرش بسیاری از ما را به هم نزدیک کرد. در سالهای اخیر و در ارتباط با کارزارهای اتحاد بین المللی همراه با یدالله و رفقای دیگر به این هم فکر میکردیم که با توجه به رشد و چالشهای جنبش کارگری ایران در سالهای اخیر و وجود چندین تشکل و نهاد کارگری در داخل که فعالین علنی دارند و با انواع خطرات و ناملازمات دست و پنجه نرم میکنند آیا وقت آن نیست که ما هم در خارج کشور وظایفمان را بازتعریف کنیم و ببینیم که چگونه میتوانیم موثرتر و به یک معنا استراتژیک تر عمل کنیم. در همین زمینه ها یدالله تلاش زیادی نمود ضمن اینکه به تلاش جهت جلب همبستگی جهانی کارگری ادامه میدهم در عین حال اجازه ندهیم که تشکلات فرمیسیت و بوروکراتیک در اروپا و آمریکای شمالی برای جنبش کارگری ایران نسخه پیچی از بالا بکنند. از این گذشته یدالله همراه با اتحاد بین المللی و دیگر فعالین کارگری نقشی مهم در افشای نهادهای ضدکارگری و سرمایه داری از جمله سولیداریتی سنتر در خارج از کشور داشت و در این رابطه به سهم خود اطلاع رسانی وسیعی را در خارج و داخل صورت داده بود.

همچنین، در مورد جا انداختن بحث تشکل مستقل کارگری همه میدانیم که یدالله سالها نقش بسزایی را ایفا کرد. در کارزار اتحاد بین المللی هر بار که تشکلات کارگری کشورهای دیگر از حق ایجاد "اتحادیه های کارگری" حمایت میکردند تلاش میکردیم توضیح دهیم در ایران تنها یک نوع از تشکل یعنی "اتحادیه" مد نظر فعالین کارگری نیست. ما تشکل مستقل کارگری را بعنوان تشکل ایجاد شده توسط کارگران و مستقل از دولت و کارفرما و سرمایه داران و نهادهای غیر کارگری تعریف کردیم و اینکه تشکل مستقل کارگری ممکن است اتحادیه، شورا و یا سندیکا و هر نوع



دیگری که خود کارگران تصمیم بگیرند باشد. مهم این است که تکیه اصلی بر منفعت کل کارگران بعنوان یک طبقه در مقابل سرمایه و کارفرماها باشد و تصمیم گیریها از پایین و جمعی توسط خود کارگران و مجامع آنها صورت بگیرد. در این خصوص ما دهها و یا صدها نامه و قطعنامه داشته ایم و در افشگری نسبت به شوراها و اسلامی کار و خانه کارگر در خارج از ایران کلی کار کردیم که یدالله در این مورد علاوه بر مطالب فارسی چند مطلب توضیحی مفصل به انگلیسی نیز دارد.

در ماههای اخیر اتحاد بین المللی و یدالله بطور مشخص، در مقالاتش، از پیامهای علی نجاتی قبل از به زندان افتادنش حمایت ویژه ای نمود چرا که دقیقاً بر همین استقلال طبقاتی و تکیه کارگران به نیروی خودشان تاکید جدی شده بود. این تکیه اساسی بر امکانات خود کارگران و استقلال مالی آنان در هر کجا که هستند همواره راهنمای یدالله بود و در تمامی این سالها به سهم خود تلاش کرد از میان کارگران و یاران جنبش جنبش کارگری ده پوند و بیست پوند جمع کند و به دست فعالین کارگری ایرانی که از جان و مالشان مایه میزاند برساند.

با همه این اوصاف، برای ما و یدالله بطور مشخص، اتحاد بین المللی تشکلی کمپینی و یا کارزاری با اهدافی معین بوده است، و در خود قدوسیتهی نداشته و ندارد. البته یدالله معتقد بود که کلی کار میتوان و باید کرد، اما هیچگاه نخواست که کلیت کارگر سوسیالیست بودن خودش را در سالهای اخیر تنها با اتحاد بین المللی و یا هر گونه تشکل دیگری تعریف و یا محدود کند. یدالله هم یک رهبر کارگری بود و هم یک فعال جلب همبستگی کارگری و همزمان یک سوسیالیست و انقلابی و آزادیخواه و برابری طلب. همه اینها بطور طبیعی مجبورش میکرد که فقهای بلندتر را همیشه مدنظر قرار دهد و راجع به آنها فکر کند، مطلب بنویسد و وارد همفکری و همکاری با سوسیالیستهای دیگر شود. یدالله برخلاف بعضی نوشته هایی که اشاراتی غیر منصفانه به وی داشتند، طی سالهایی که ما با هم کار کردیم نه تنها ضد احزاب و سازمانهای چپ نبود بلکه همواره یک رابطه شخصی و سیاسی محترمانه ای را با بسیاری از احزاب و سازمانهای چپ ایجاد کرده بود که خود این کارکرد فراسازمانی یدالله بعنوان یک رهبر کارگری برای بسیاری از فعالین کارگری میتواند آموزنده باشد. در عین حال، یدالله این ملاحظه را نیز داشت که حزب و یا سازمانی که کارگران کمونیست را میخواهد سازماندهی کند نمیتواند حزب و یا سازمان خود کارگران کمونیست نباشد.

من قصد ندارم در این فرصتی که به من داده شده بیش از این وقت همه را بگیرم. همینجا از همه رفقا، همکاران و دوستان اتحاد بین المللی که در این سالن تشریف دارند و تمامی رفقای که نتوانستند در این مراسم

یادی

از رفیق یدالله خسروشاهی

محمود قهرمانی

در تمام دنیا مکان ها، خیابان ها، میدان ها، و... حتی موزه و کتابخانه ها را، دستگاهای دولتی بنام خادمین نظام سرمایه و گاه بطور استثنایی، بنام هنرمندی، نام گذاری می کنند. از ژنرال ها و سرداران جنایتکار گرفته تا شیخ الاسلام های ریاجر مسند نشین زر.

بعکس نه تنها جایی به نام مبارزین و رهبران طبقه کارگر نام گذاری نمی شود، بلکه جنایتکاران حافظ سرمایه، گورستان هایی را هم که از دلاوران طبقه کارگر پر کرده اند، لعنت آباد و... نام می نهند تا حتی به مرده هایشان هم توهین کرده باشند. از این نظریاد کردن و ادای احترام به یدالله خسروشاهی نه تنها قدردانی از خود او بلکه عرصه ای از مبارزه طبقاتی برای جلوگیری کردن از به فراموشی سپردن رهبران و مبارزین طبقه کارگراست.

اعتصابات عظیم کارگران صنعت نفت در دوران انقلاب، قبل از هرچیز محصولش تغییردراندیشه عمومی بصورت شعار؛ کارگر نفت ما رهبر سر سخت ما؛ بود، که توانست به آحاد جامعه بفهماند که این طبقه کارگراست که می تواند کمر رژیم را بشکند و دیدیم که چه شد. نقش مؤثر یدالله درسازماندهی این اعتصابات و این تغییردراندیشه عمومی و سپس سقوط سلطنت او را نه تنها به یکی از چهره های شاخص انقلاب ۵۷ و یکی از رهبران غیر قابل چشم پوشی طبقه کارگر، بلکه به چهره ای تاریخی تبدیل کرد.

او شخصیتی مقاوم، بطور باور نکردنی سخت کوش و خستگی ناپذیر در پیگیری مبارزات و مطالبات طبقه کارگر داشت. از مقاومت در برابر شکنجه ها و زندان های شاهنشاهی، تا مقاومت در برابرخواست شکستن اعتصاب نفت قبل از قیام از طرف خمینی و نماینده اعزامیش بازرگان.

پس از مهاجرت همکاری با محافل کارگران پناهنده ایرانی، انتشار مقالات و جزوات تا تشکیل انجمن کارگران تبعیدی و... پیگیری و دخالت در هر گونه کنفرانس و مجمع و اجلاسیه ای که به کارگرمربوط می شد، انتشار ده ها مقاله و مصاحبه های رادیویی و تلویزیونی، تشکیل بنیاد کار و... اتحاد بین المللی برای حمایت از کارگران ایران و... همگی از خستگی ناپذیری در پیگیری از خواست و مبارزه کارگران برمی خیزد.

در این کوتاه جایی برای ارزیابی از نظر گاه های سیاسی او نیست، کاری که باید بشود. اما هیچ اختلاف نظری نمی تواند بر ادای احترام و قدرشناسی از عمری تلاش سخت و مبارزه این رهبر برجسته کارگری سایه بیندازد.

*

شرکت کنند یاد و قدردانی میکنم و از زحمات بیدریغشان در تمامی سالهای گذشته و در روزهای اخیر به سهم خود تشکر میکنم. از رفقای اتحاد بین المللی از اینکه لطف کردند اجازه دادند امشب من به نمایندگی از طرف آنها صحبت کنم قدردانی میکنم. یکی از بزرگترین افتخارات و در عین حال غمهای زندگی من سخنرانی در مراسم بزرگداشت یدالله خسروشاهی خواهد بود. در عین حال لازم به تاکید است که تعداد بسیار زیادی از دوستان و رفقای که در این سالن حضور دارند از سالهای بمراتب قبلتر با یدالله در ظرفیتهای مختلف از نزدیک همکاری کرده بودند و در تبادل نظر با وی بوده اند. من متأسفانه بسیاری از دوستان را از نزدیک نمی شناسم اما میدانم بسیاری از آنها با یدالله سابقه همکاری دیرینه داشته اند و ما به آنها درود میفرستیم.

سخن آخرم این است که یدالله بدون طبقه کارگر و بدون بستر و شرایط تاریخی ای که در آن رشد کرد و وارد مبارزه شد تبدیل به یدالله خسروشاهی نشد. ما در اتحاد بین المللی و من شخصا این افتخار را داشتیم که در ده سال آخر زندگی یدالله همکاران نزدیک و مورد اعتماد وی باشیم. ادامه راه یدالله اما الزاما به معنای همکاری با ما و حتی همکاری بیشتر میان رفقای اتحاد بین المللی با یکدیگر نیست، هر چند که همه اینها مهم و اساسی هستند و حتما یدالله را خوشحال میکند. ادامه راه یدالله در اساس همان الویت دادن به منفعت کل طبقه کارگر در تقابل با طبقات دیگر و بطور مشخص در تقابل با نظام سرمایه داری است که یدالله لحظه ای از مبارزه با آن دست برنداشت... حتی مواقعی که مسابقات المپیک و یا جام جهانی همه ما را به خودش مشغول میکرد، یدالله یادش نمیرفت که ایمیلی بزند و بگه یادتون نره که این ساختمانهای شیک و استادیومهای بزرگ المپیک را کارگرانی ساختند که خلیههاشون حتی عمر و سلامتیاشون را برای سود صاحبان این بازار رقابت از دست دادند. وقتیکه هتلهای مجلل در دبی که شبیه به عجایب هستند رو میبینی یادش نمیره که بلافاصله عکس کارگران بی حقوق این هتلها که در اطاقهای خرابه ی کوچکی بصورت کتابی کنار هم خوابیدند را برایمان ارسال کند که حتی رویای یک شب در چنین هتلهایی گذراندن را از سرمان کاملا بیرون کند. یادش نمیرفت که صحنه های مربوط به فلاکتها و مبارزات کارگران و تهیدستان ایران را نشان دهد و بهمان یادآوری کند که مشکل اصلی جامعه ما نظام سرمایه داری و حکومت آن در ایران است. و یادش نمیرفت که ضمن حمایت از مبارزات آزادیخواهانه مردم ایران علیه جمهوری اسلامی در دوره اخیر به همه یادآور شود که "آیا باز هم همچون سی سال پیش بایستی با نفی بخشی از سرمایه داران دنبالچه و نردبان ترقی بخشی دیگر از این زالوصفتان شویم؟" و سپس تاکید کند که طبقه کارگر و متحدین آن راهی جز اتحاد و تشکل در مقابل کل سرمایه داری و حکومت آن نخواهند داشت.

با شخصی با این تایخ پرافتخار، با یدالله خسروشاهی، که نه میتوانستیم مثل او باشیم و نه میتوانیم جایش را پر کنیم، وداع کردن خیلی سخته! برای همه رفقای ما، همه یاران عزیزمان، برای همه خانواده های عزیز بدون یدالله بودن و وداع کردن با یدالله واقعا دشواره! برای من که بیش از ده سال صدها کار مشترک و جلسه و بحث تلفنی و هزاران ایمیل نگاری با یدالله تا همین چند روز پیش داشتم، وداع کردن و بدرود گفتن اصلا امکانپذیر نیست.

راهش پردوام باد!

زند باد یاد و خاطره و دستاوردهای ۵۰ سال مبارزه یدالله خسروشاهی،

۱۹ فوریه ۲۰۱۰

توضیح: متن فوق بصورت تلخیص شده همراه با توضیحاتی توسط نویسندۀ در مراسم یادمان یدالله خسروشاهی در لندن بصورت سخنرانی ارائه داده شده است.

*

می توان تصور کرد که آن فریادهای نیمه شبی چه سرود خوش آهنگی و چه منظره دلپذیری ایجاد می کرد! در این بند گربه معتادی هم داشتیم (چرا که گفته می شد وسیله حمل و نقل مواد مخدر از یک بند به بند دیگر است) که بارها مورد حمله موشها قرار می گرفت و فرار را برقرار ترجیح می داد.

محل زندگی زندانیان عبارت از سالن سرپوشیده بزرگ و نیمه تاریکی بود که تعداد بسیار زیادی تخت خوابهای آهنی دوطبقه و سه طبقه در آن قرار داشت و راهروهای تنگی ردیفهای آنها را از هم جدا می کرد. چند پنجره کوچک در سقف آن بعلاوه چند لامپ کوچک برق، تنها منبع روشنائی بود. توالت داخل بند محوطه کوچک و بسیار کثیف و آلوده ای بود که هنگام ورود به آن می بایست مواظب باشیم که لیز نخوریم. بوی این محوطه زیاد قابل تحمل نبود و البته به داخل بند هم سرایت می کرد.

برای استحمام هفته ای یک یا دو بار می بایست به بند ۱ می رفتیم و این خود فرصتی برای دیدن دیگر زندانیان سیاسی و رد و بدل اخبار بما می داد.

یادم رفت اشاره کنم که قبل از سال ۱۳۵۴، زندان سیاسی در اهواز وجود نداشت و زندانیان سیاسی با زندانیان عادی یکجا زندگی می کردند. در ضمن گفته می شد که زندان اهواز تبعیدگاه خطرناکترین زندانیان عادی است. چنین هم باید باشد چرا که بجز شرایط بهداشتی بغایت زشت و غذای از آن زشت تر این زندان، در تابستان داغ اهواز، زندانی از فرط گرما براحتی پوست می انداخت.

زندگی زندانی سیاسی با زندانیان عادی هم محاسنی دارد و هم معایبی. محاسن آن این است که اخبار بیرون را راحت می شود گرفت؛ با بیرون می توان ارتباط برقرار کرد؛ کتابها و نوشته ها را راحت تر می توان از چشم پلیس پنهان کرد و با زندانیان عادی می توان کار سیاسی کرد و بتدریج آگاهی سیاسی شان را بالا برد. در زندان اهواز ما از همه این محاسن برخوردار بودیم، چرا که زندانیان عادی اکثراً از طبقات پائین و محروم جامعه بودند و برآستی به کمک احتیاج داشتند - از کمک در نوشتن دفاعیه برای رفتن به دادگاه، تا نوشتن نامه به خانواده تا کمک مادی به خانواده - که ما در حد توانمان این کمکها را می کردیم. از این رو آنها هم از کتابها و نوشته همامان در برابر یورش های مکرر پلیس محافظت می کردند، هم برایمان از بیرون خبر می آوردند و هم خبرهای محوطه بیرونی زندان را بما می دادند و بویژه ورود زندانیان جدید سیاسی را چه در «زیر هشت»، چه در سلول های انفرادی و چه در بندهای دیگر زندان.

خبر ورود یدالله به «زیر هشت» را زندانیان عادی برایمان آوردند. به این صورت که بما گفتند چند نفر از کارگران شرکت نفت آبادان بعنوان زندانی سیاسی وارد شده اند. ما هم بلافاصله به آنها پیغام فرستادیم که ناراحت نباشند و ما در داخل بفکرشان هستیم. تصور کنید که ما توانستیم از طریق همین زندانیان عادی و پلیس برایشان سفارش چلوکباب از بیرون بدهیم!

در آن سالها سرکوب رژیم شدت گرفته بود. رژیم نه تنها علیه جنبش چریکی بسیج شده بود بلکه هر نوع مخالفت سیاسی را به شدت سرکوب می کرد. به همین مناسبت شمار قابل توجهی از کارگران و کارمندان شرکت نفت و نیز دانشجویان دانشگاه جندی شاپور و دانشکده فنی آبادان دستگیر و به زندان اهواز آورده شده بودند. علاوه بر آن چند نفر از زندانیان سیاسی قدیمی هم در زندان اهواز بودند - از اعضای بالای حزب توده گرفته تا محمد چوپان زاده از یاران بیژن جزئی.

به این ترتیب در زندان اهواز فرصت طلائی پیدا شده بود تا تمام این زندانیان سیاسی با هم ارتباط برقرار کنند و بحث و گفتگوهای بی پایان و جالبی برقرار شود. بحث اصلی بر سر درستی یا نادرستی خط مشی چریکی بود. در مجموع زندان عادی داشت تحت تأثیر این زندانیان تازه وارد قرار می گرفت و بتدریج ساواک داشت احساس خطر می کرد. (لازم به یادآوری است که در آنجا شمار قابل توجهی از زندانیان «سیاسی» خلق عرب هم بودند که زیاد هم سیاسی نبودند) البته زندانیان سیاسی قدیمی قبلاً کلی در آنجا کار کرده بودند و از محبوبیت زیادی در میان زندانیان عادی برخوردار بودند - از جمله محمد چوپان زاده به مناسبت کار سیاسی در میان زندانیان عادی و مقاومت در برابر پلیس بارها به درخت های نامبرده طناب پیچ شده و کتک خورده بود.



خاطره های با یدالله

مرتضی محیط

تابستان سال ۱۳۵۳ در زندان اهواز بود که با یدالله آشنا شدم. زندان قدیم اهواز که در جنوب آن شهر قرار داشت گفته می شد قبلاً طویله شیخ خزل بوده است. محوطه خیلی بزرگی بود با دیوارهای بلند و در آهنی عظیمی که درب کوچکتری برای ورود و خروج افراد در آن تعبیه شده بود. قسمت اداری زندان (که بدست شهرپانی بود) در ابتدای این محوطه قرار داشت و چند درخت تنومند آنرا مزین می کرد (خواهیم دید که از این درختها استفاده های دیگر - از جمله بستن زندانیان به تنه درخت و شلاق زدن - نیز می شد). زندان چند سلول انفرادی هم داشت که در محوطه جلویی زندان قرار داشتند و از سوراخ پنجره کوچک آن، درختها را می شد دید و صدای پلیس و افسران زندان را هم شنید. این سلولها از دالان تقریباً ۳ متر در ۱/۵ متر کثیفی درست می شد که دیوارهای گچی آن پر از یادگار و نوشته بود - از فحاشی های رکیک علیه حکومت شاه تا شعارها و اشعار انقلابی.

محوطه اصلی زندان از یک دالان تقریباً تاریک با چند سلول تقریباً نمودر (که «زیر هشت» نامیده می شد) و سه بند تشکیل می شد. بند ۳ از همه بزرگتر بود. حیاطی بزرگ، بدون هیچگونه درخت و سبزی و تقریباً کثیف داشت. در یک گوشه توالتی با دیوارهای کوتاه قرار داشت که هنگام قضای حاجت، پلیس از پشت بام راحت شما را می دید و زندانیان کنجکاو هم بخش وسیعی از بدن را می توانستند مشاهده کنند.

جلوی توالت دیوار سنگی بند قرار داشت که موشهای صحرانی عظیم الجثه ای از سوراخ های آن سرک می کشیدند و منتظر اتمام قضای حاجت زندانی بودند تا خود را تغذیه کنند. البته شبها هم حیاط زندان در اشغال همین موشهای صحرانی بود تا به ظرفهای آشغال حمله کنند و چون بیش از نیمی از سال در حیاط می خوابیدیم بارها و بارها شاهد فریاد کشیدن نیمه شبهای زندانیانی بودیم که مورد حمله این موشهای درشت هیكل قرار می گرفتند چرا که راحت می توانستند وارد شلوارهای گشاد زندانیان روستائی (که درصد قابل توجهی را تشکیل می دادند) بشوند.

نگذشت که کارگران شرکت نفت و پالایشگاه آبادان دست به اعتصاب زدند و ضربه آخر را به رژیم شاه وارد کردند. فعالیت‌های سیاسی یدالله فقط عملی و مربوط به مبارزات صنفی کارگران نبود بلکه او اهل کار تئوریک و نوشتن بود. از جمله به همراه شماری از زندانیان سیاسی انتشار نشریه «خبر کارگر» را آغاز کرده بود که من هم در آن قلم می‌زدم و از این طریق فرصتی برای دیدار و گفتگو با یدالله داشتم. در این نشریه بود که پس از خواندن جزوه «اسطوره بورژوازی» ملی و مترقی» - که بعدها معلوم شد به قلم منصور حکمت بوده است - نقدی بر آن نوشتم.

یدالله زیر تأثیر جوّ دوران انقلاب و سالهای بلافاصله پس از آن به سازمان چریکهای فدائی پیوست، در عین حال که به سازمان‌دهی کارگران و فعالیت در این زمینه ادامه می‌داد. بهمین دلیل نیز رژیم تازه بقدرت رسیده تحمل او را نداشت و در سال ۱۳۶۰ حین دستگیری‌ها و سرکوب‌های گسترده آن سال، یدالله هم دستگیر و زندانی شد و مورد شکنجه این رژیم نیز قرار گرفت.

او پس از تحمل بیش از ۴ سال زندان بالاخره در سال ۱۳۶۵ بطور مخفی از کشور خارج شد و پس از گذراندن مدتی سرگردانی و درگیری در پاکستان به انگلستان رفت و ساکن آنجا شد.

زندگی در خارج نیز عرصه جدیدی از فعالیت سیاسی برای یدالله باز کرد: گرد هم آوردن کارگران قدیمی در خارج - بویژه در اروپا. او به همراه این کارگران نشریه «کارگر تبعیدی» را منتشر کرد و در سال ۱۹۹۹ دنبال تشکیل این کارگران و با ارتباط‌گیری وسیع با رهبران کارگری در ایران «بنیاد کار» را تأسیس کرد و بالاخره با تماس‌های گسترده با مجامع کارگری بین‌المللی در تشکیل «اتحاد بین‌المللی در دفاع از کارگران ایران» فعالانه شرکت کرد.

در سالهایی که یدالله در انگلیس بود تماس نامه‌ای و تلفنی بین ما برقرار بود و مکاتبات گسترده‌ای صورت گرفت. همانطور که قبلاً اشاره کردم یدالله علاوه بر کار عملی، اهل مطالعه، نوشتن و بحث و جدل تئوریک بود. این مسئله در نامه‌های طولانی که بین ما ردوبدل می‌شد آشکار است. بحث حول چند محور اصلی می‌چرخید: ساخت اقتصادی - اجتماعی ایران؛ نقش امپریالیسم در عقب‌ماندگی کشورهای جهان سوم، تضاد اصلی در جامعه ایران و بالاخره مرحله انقلاب.

درواقع دست و پنجه نرم کردن تئوریک با او کار ساده‌ای نبود و او کسی نبود که استدلال‌ات این و آن را براحتی بپذیرد. این سیر حوادث و رقم خوردن تاریخ بود که به همه‌ی ما درس‌ها داد:

- اینکه کارگران نه تنها از نظر مبارزات صنفی و سندیکائی (مبارزات اقتصادی) باید استقلال خود را حفظ کنند بلکه داشتن استقلال از نظر شکل سیاسی و فعالیت سیاسی نیز برایشان اهمیت حیاتی دارد و جدا کردن مبارزه صنفی از مبارزه سیاسی می‌تواند ضربات سنگینی به طبقه کارگر وارد کند.

- اینکه ترکیب و ساخت طبقه کارگر نه تنها در سطح جهانی بلکه در ایران دستخوش تغییرات عمیقی گردیده و اکنون بخش وسیعی از طبقه کارگر را کارگران فکری تشکیل می‌دهند و از این رو (همانگونه که از ۱۵۰ سال قبل قابل پیش‌بینی بود) جدا کردن کارگر و «روشنفکر» از هم با واقعیت سیر پیشرفت علم و تکنولوژی و ورود آن در صنعت و کشاورزی، پایه‌های علمی خود را از دست داده است. و بالاخره

- اینکه در ایران هنوز زمان آن فرا نرسیده است که کارگران به تنهایی بتوانند قدرت سیاسی را بدست گیرند.

یدالله تا آخرین لحظات زندگی پربارش به کوشش خستگی ناپذیر خود برای احقاق حقوق کارگران، تشکیل سندیکاهای مستقل کارگری، کار سیاسی میان کارگران برای ایجاد تشکیلات مستقل خود ادامه داد. یادش گرامی باد.

گلندیل، مارس ۲۰۱۰

*

بهار سال ۱۳۵۴ محمد چوپان‌زاده و مرا به تهران منتقل کردند. یدالله نیز در این فاصله به تهران منتقل شده بود. چوپان‌زاده را به زندان اوین فرستادند و چند روز بعد به همراه بیژن جزینی و دیگر یارانش و دو نفر از اعضای بالای سازمان مجاهدین را در تپه‌های اوین تیرباران کردند.

من به بند ۶ زندان قصر فرستاده شدم و دوباره با یدالله در یک بند قرار گرفتیم، چرا که او هم در این فاصله به این بند منتقل شده بود (بندی که مخصوص زندانیان محکوم به ۷ سال تا ابد بود). ورود به زندان سیاسی قصر - در مقایسه با زندان اهواز - تجربه تازه‌ای بود. زندان سیاسی قصر (که بند ۴ و ۶ آن به هم وصل بود) گرچه ساختمانی قدیمی داشت اما زندانیان سیاسی آنرا طوری تمیز نگه‌داشته بودند که برآستی بچشم می‌خورد. ورود به بند ۶ از طریق بند ۴ و بغل کردن شکرالله پاک‌نژاد در همان لحظه ورود چه روحیه‌ای می‌داد! ما که تازه از زندان اهواز آمده بودیم، بلند بلند حرف می‌زدیم و می‌خندیدیم درحالیکه جوّ سنگین حاکم بر زندان قصر - زیر نظر گشتاپوئی بنام سرهنگ زمانی - کاملاً آشکار بود. درواقع این جوّ سنگین و پلیسی را از همان لحظه ورود به «زیرهستی» زندان و بازرسی‌های بدنی و وسائل مختصرمان می‌توانستیم احساس کنیم.

در زندان قصر فرصت بیشتری برای صحبت و گفتگو با یدالله بود. درواقع زندان جای خوبی برای گفتگوها و بحث‌های مفصل است. صبح ساعت ۵/۵ از خواب بیدار می‌شدیم و خود را برای دویدن دور حیاط و نرمش آماده می‌کردیم. بعد ناشتائی روی سفره جمعی و از آن پس تا موقع ناهار قدم زدن دور حیاط و صحبت دونفری و یا مطالعه. در اینجا بود که ما در مورد فعالیت‌ها مان مفصل بحث کردیم.

یدالله از خانواده کارگری می‌آمد و خودش از سنین نوجوانی - پس از اتمام دوره کارآموزی دوساله در آموزشگاه فنی شرکت نفت - در پالایشگاه آبادان به کار مشغول می‌شود. شرکت نفت سابق دو نوع آموزشگاه داشت. یکی برای تربیت کارگر و دیگری برای تربیت مهندس و کارمند. تفاوت میان این دو را نیز از هر جهت - مزد، مزایا، مسکن، خواربار، باشگاه‌ها و غیره - سخت حفظ می‌کرد. یدالله در چنین فضائی آغاز به کار کرده بود و تا همین اواخر هنوز حساسیت خود را نسبت به کارمندان شرکت نفت حفظ کرده بود و گاه که صحبت می‌کردیم که دیگر تفاوت‌های قدیم میان کارگر و کارمند خیلی کم شده یا از میان رفته او سکوت می‌کرد.

آبادان با داشتن بزرگترین پالایشگاه جهانی آن روز و ده‌ها هزار کارگر، از همان سالهای دهه‌ی ۱۳۲۰ یکی از مراکز فعالیت‌های سیاسی و کارگری بود. یدالله که از سال ۱۳۳۵، آموزش و کار خود را در شرکت نفت آغاز می‌کند، از همان ابتدا با دیدن شرایط اسفبار و تحقیرآمیز زندگی کارگران شرکت نفت فعالیت سیاسی خود را در جهت ایجاد سندیکای کارگری و دفاع از حقوق کارگران آغاز می‌کند. آشکار است که او پس از چند سال، به کارگری ماهر تبدیل می‌شود و در سال ۱۳۴۶ برای کمک به راه‌انداختن و گرداندن فنی پالایشگاه تهران به آنجا منتقل می‌شود. در آنجا نیز بلافاصله آغاز به سازمان‌دهی کارگران پالایشگاه تهران می‌کند و بالاخره موفق به تشکیل سندیکای کارگران شرکت نفت می‌شود. از آن پس بی‌وقفه برای احقاق حقوق کارگران دست به مبارزه می‌زند که این کار منجر به اعتصابات کارگری می‌شود. دستگیری و زندانی شدن یدالله در جنوب و انتقال او به زندان اهواز در این رابطه بود.

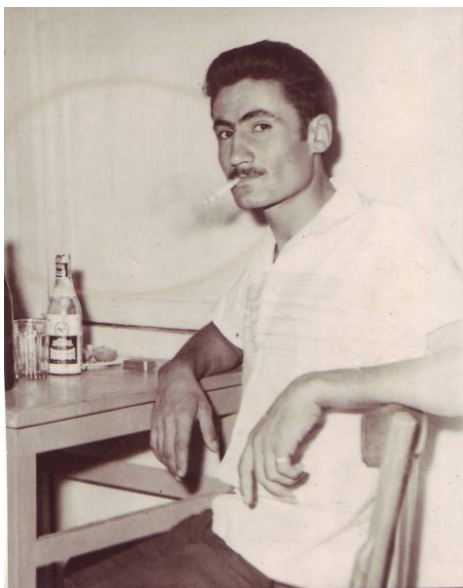
یدالله باوجود دلواپسی برای خانواده‌اش، دوران زندانی خود را با سربلندی گذراند چرا که می‌دانست کارگران پالایشگاه‌های تهران و آبادان از او و خانواده‌اش حمایت می‌کنند.

فضای زندانها از سال ۱۳۵۶ با ورود مأمورین صلیب سرخ بین‌المللی به داخل زندانها باز شد. شکنجه قطع شد؛ ورود روزنامه و کتاب آزاد شد؛ وضع غذا بهبود پیدا کرد و مأمورین ساواک که تا آن موقع از ابهتی برخوردار بودند به مشتی موش آبکشیده تبدیل شدند. سال ۵۶ آغاز پایان کار شاه بود.

از آبانماه سال ۵۷ با اوج‌گیری انقلاب عملاً درب زندانهای سیاسی باز شد و گروه گروه آزاد شدیم. یدالله بلافاصله بعد از آزادی از زندان کار و فعالیت سیاسی خود را از سر گرفته بود. او در سازمان‌دهی تظاهرات کارگران و مردم آبادان پس از واقعه سینما رکس نقش مؤثر داشت. می‌دانیم که دیری

یدالله، طلایه‌دار قافله کار

بیژن خوزستانی



چهل سال با رفیق یدالله خسرو شاهی

حشمت رئیسی

چهل سال قبل برای اولین بار با یدالله آشنا شدم، انگار دیروز بود. در صف غذای رستوران پالایشگاه تهران در نوبت بودیم، وقتی غذا را گرفتیم، در هیاهوی گفتگوهای بلند کارگران، صدالله طاهر زاده از آن دور دستانش را بلند کرد و تکان داد تا نگاه جستجوگر من را که بدنبال دوستانم می‌گشتم، بطرف خودش جلب کند، او را دیدم، به طرف میز آن‌ها رفتم. صندلی‌ها اشغال شده بود. طاهر یک صندلی برایم آورد و ما بین خود و کارگر جدیدی که از آبادان آمده بود قرار داد. خنده جذب کننده و سبیل کلارک گیلی اولین مشخصه های کارگر جدیدی بود که در کنار ما نشسته بود، لباس کارگری‌اش دودی و روغنی بود و این معلوم می‌کرد که او در قسمت تعمیرات پالایشگاه کار می‌کند.

صدالله طاهر زاده ما را به همدیگر معرفی کرد: آقای خسرو شاهی - و نگاهش را بطرف من چرخاند گفت: آقای حشمت رئیسی، از رسمی بودن این معارفه دیگران خندیدند، نگاهی به یدالله کرده گفتم: انگار یدالله تاج خسروانی و ردای شاهی را در خانه گذاشته و ترجیح داده بیلرسوت (لباس کار) بپوشد، بهتر است که از نام فامیل صرف نظر کنیم و همدیگر را با اسم کوچک صدا کنیم. یدالله نگاهی به من انداخت و با اشاره به دماغ بزرگ من گفت: ماشالله جوانی داری، دماغ پادشاهی‌ات شبیه دماغ محمد دماغ است که البته منظورش دماغ محمد رضا پهلوی بود، بعد هم اضافه کرد: امیدوارم نه به رئیسی و ریاست برسی و نه به پادشاهی. جواب دادم: من نیم زانان که می‌سنجی، رتبتی آنگونه شان والا. در این لحظه یکی از کارگران مسن با لهجه شیرین اصفهانی وارد شد و گفت: هرچه علائم خدا است روی میز نشسته اند: یکی صدالله (منظورش صدالله طاهر زاده بود)، یکی حشمت خدا است (منظورش من بودم) یکی هم دست خدا است (منظورش یدالله بود) و ادامه داد: امیدوارم ستیز خدایان شروع نشود

یدالله صدای «فیدوسی» برای رهائی کارگران بود؛ به درازای نیم قرن، که هم آماده باش کار بود و هم آزاد از آن. به نیک می‌توان گرفتیش در مقابل هم طبقه‌ای‌هایش، و به درستی سخت و بی‌گذشت در مقابل دشمنان طبقاتی‌اش، که همانا سرمایه داری بود و بس.

یدالله تاریخ زنده نیم قرن بانک اطلاعاتی در رابطه با مبارزات طبقه کارگر بود، که می‌شد و می‌شود از آن درس‌ها گرفت. ترجیح بند تمام حرکت مبارزاتی‌اش به درستی، تشکیلات و متشکل شدن بود؛ چرا که او می‌دانست و در زندگی تجربه کرده بود که بدون تشکیلات به صورت اتمیز بودن، راه به جایی نخواهد برد. یدالله، نمونه یک کارگر توانا بود که نوید دستیابی کارگران را برای به قدرت رسیدن، می‌داد. یدالله نمود اعتماد به نفس طبقه کارگر بود، یدالله، تبلور توانایی‌ها و قدرت طبقه کارگر بود.

در آبادان که یکی از شهرهای صنعتی ایران بود و به علت صنعت پیشرفته نفت و به تبع آن کثرت کارگران متخصص، به یکی از مهمترین مراکز کارگری ایران تبدیل شده بود و مشخصه بارزش، به وضوح به نمایش گذاشتن فاصله طبقاتی بود؛ از نوجوانی بایستی تصمیم‌گیری که یا به وضع موجود تن دهی و یا برای از بین بردنش بجنگی؛ و این خود شروع اولیه وارد شدن بچه‌های آبادان در عرصه فعالیت صنفی و سیاسی بود. یدالله یکی از آنان در عرصه صنعت نفت بود.

او از نوجوانی درد این آپارتاید طبقاتی را چشیده بود؛ از همان آغاز لباس رزم را پوشید و برای تغییر بنیادی این نابرابری پا به میدان گذاشت و ادامه دهنده راه یوسف افتخاری و علی امید شد که این برمی‌گردد به سال ۱۳۳۵ یعنی تاریخ شروع کار آموزی او در **مدرسه کارآموزان شرکت نفت** در ۱۴ سالگی که مصادف بود با بعد از وقوع یکی از تند پیچ‌های تاریخ ایران یعنی کودتای بیست و هشت مرداد ۱۳۳۲، و جو فاشیستی اختناق پهلوی.

این تازه شروع کار یدی بود و در ادامه به تند پیچ دوم رسید که باگذشتن از دلان شکنجه‌های محمدرضا شاه پهلوی، بار دیگر سکان‌دار قافله کار شد و این بار در صف پیشروان شورای سراسری کارکنان نفت به مبارزه ادامه داد و دستگیر شد و به سیاه چال‌های جمهوری اسلامی سرمایه‌افتاد و در آنجا بود که برای دومین بار طعم درد و شکنجه جمهوری فاشیستی اسلامی را با جسم و روح خود چشید.

پرت شدن یدالله از دریای خروشان کار به برکه‌ای همچون خارج از کشور، می‌توانست او را آرام کند؛ ولی چنین نشد.

او یکی از اثر گذارترین افراد خارج از کشور در مورد مسائل جنبش کارگری ایران بوده و هست. زنده باد جنبش کارگری زنده باد یدالله خسروشاهی

* «فیدوس» سوت شروع و خاتمه کار در پالایشگاه آبادان بود که در سراسر شهر شنیده می‌شد.

*

و همیشه با هم برادر باشید. گفتیم: زبان کارگران، درد و رنج، زبان عشق و برادری، زبان مهرو دوستی و اتحاد است. زبان مهر و دوستی زبان وحدت است. آنگاه نگاهم را به یدالله دوختم و گفتم: من ترا بوده‌ام آنگونه که تو، بوده ای نیز مرا، همچو دو کفه نرنج بریده به نهانش دستی، وین دمش داده همان دست نهن پبوستی.

صدرالله نگاهی به یدالله انداخت و گفت: این حشمت کتابخوان است، صادق هدایت و نیما و شاملو را دوست دارد بعد هم ادامه داد: شکل و شمایل شما عجیب به هم شبیه است، انگار یک سیب هستید که دو نصف شده باشد! یدالله خندید. گفت البته سیب کرم و در ادامه با خنده گفت: قسمت سالم سیب من هستم، در این موقع عبدالحسن لم یزرع نماینده سندیکا همراه با یکی از دستیارانش بطرف میز ما آمد. گفتیم: الاغ السلطنه، همراه احمق الدوله تشریف فرما می شوند. خنده های بلند نگاه تمام کارگران نشسته در سالن را به میز ما متوجه ساخت.

دوستی با یدالله تداوم یافت و از سطح یک همکار خوب به سطح یک رفاقت ارتقاء پیدا کرد.

خارج از محیط کار همدیگر را می دیدیم و در مورد مسائل مختلف صحبت می کردیم، هنوز همسر خوب و فداکارش در آبادان بود و یدالله در جستجوی خرید خانه‌ای که خانواده را به تهران بیاورد، بعضی از شب ها به خانه من می آمد و در بحث های داغ شرکت می کرد. برادر من دانشجو بود و همیشه چند دانشجو از دانشگاه های مختلف در خانه من بودند. دسترسی به اساتیدی مثل دکتر آریابور و دیگران امکان پذیر بود. هر نوع کتاب و جزوه ممنوعه را می توانستیم بدست آوریم. این کتاب ها در اختیار تعدادی از کارگران که اعتماد امنیتی به آن ها وجود داشت، گذاشته می شد، بعضی از کارگران علاقه مندی نشان می دادند و بعضی مثل یدالله عادت به مطالعه کتاب نداشتند. اما کتاب های ادبی و رمان های انقلابی مثل خرمگس، پاشنه آهنین، مادر ماکسیم گورکی و یا برمیگردیم گل نسترن بچینیم را می خواندند.

بخاطر می آورم که در سال ۱۳۴۸ و در یک شب بارانی در ساعت یازده زنگ در به صدا درآمد، وقتی پرسیدم کیست شنیدم که یدالله گفت: هوا بس نا جوانمردانه سر است، هوا را... گرفته است، منم من...

در را باز کردم پیر مردی ژولیده همچون یک گریگ باران خورده با سازی در دست همراهش بود، یدالله با خنده همیشگی گفت: عمویت را بیخواب و گرسنه در خیابان پیدا کردم و آوردمش اینجا. وارد خانه شدند، لباسهای پیرمرد خراسانی را درآوردم تا خشک شود. سرما تا اعماق استخوان پیر مرد نفوذ کرده بود، میکده قزوین و غذای گرم جان تازه ای به او بخشید، سازش را پیش کشید و آرام آرام کوکش کرد. زخمه های ساز و غم اندرونی پیر مرد به سیم ها منتقل می شد، نغمه سازش عصیان علیه رنج بود، با صدائی غم گرفته و بغض آلود زمزمه کردم:

ای دریغ! ای دریغ

که فقر

چه به آسانی احتضار فضیلت است

به هنگامی که ترا

از بودن و ماندن

گریز نیست

و ادامه دادم: هر دینار نه مزد شرافتمندی کار، که به رشوت

لقمه ای است گلو گیر

تا فریاد بر نیارم

از رنجی که می برم

از دردی که می کشم

پیر مرد محتضر که انگار خلاصه تاریخ و طبیعت بود، چون رهگذری نا منتظر از راه رسید، پیر مردی که هر بیشه و هر درخت تنها مانده آوای ساز و آوازش را شنیده بود، پیش از آنکه خشم صاعقه خاکسترش کند، با زخمه های سازش، با دو نوع انسان سخن می گفت با انسانهایی که وهن و تحقیر و بی فضیلتی و تسلیم به فرهنگ سکوت را پذیرفته بودند و با انسانهایی که انکار و عصیان در آن ها نطفه می بست تا فرهنگ اعتراض و فریاد را بسازند. پیر مرد دیری به انتظار نشسته بود تا از آسمان سرودی

سر بر آورد اما آموخت که زنجیرهایش باید بی گفتار ترانه ای آغاز کند تا تاریخ توالی حماسه کاوه آهنگر باشد.

ساز اوج گرفت، فضای اطاق را پر کرد، پیرمرد با صدای بم و غم انگیزش که گوئی رنج هزاران ساله اش در تار های صوتی اش حبس شده اند شروع به خواندن کرد:

شو تا به شو گیر، ای خدا، بر کوهستان

می باره بارون، ای خدا، می باره بارون

از خانخنان، ای خدا، سر دار بجنورد

من شکوه دارم، ای خدا دل زار و زارون

آتش گرفتم، ای خدا، آتش گرفتم

شش تا جوونم، ای خدا، شد تیر بارون

ابر بهارون، ای خدا، برکوه نباره

بر من بباره، ای خدا، شد تیربارون

شش تا جوونم، ای خدا، شد تیر بارون

پیرمرد تکرار کرد: شش تا جوونم... بغضش ترکیب و با کلام مقدس اشک که به عمق افسانه های بشریت است به ما آموخت، پیمان رنج دیدگان را که سر زمین ظلم و بیداد، عصیان اشک، عقوبتی جانفرسا به درازنای تاریخ طبیقات ستمگر را برای ما ورق خواهد زد.

یدالله گریه می کرد، هر سه گریه می کردیم، انگار می خواهیم به سفری بی بازگشت در سر زمین های نا شناخته رهسپار شویم.

پیر مرد آرام گرفته بود و از درد و رنج خالی شده بود بعد چون کودکی به خواب رفت و در آواز زنگ نفس هایش، تشنج احتضار که در تلاش تاراندن مرگ است، شبی دیگر از زندگی پر رنجش را پشت سر می گذاشت، در آنشب پیمانی به عظمت اشک انسان، اشک عصیان و نجابت رنج، بین من و یدالله بسته شد. طی چهل سال به این پیمان وفا دار ماندم، چه در زندان چه در آزادی، چه در زیر شکنجه، چه در شرایط رهائی، چه در گمنامی، چه در شهرت و محبوبیت هیچگاه کار هائی را که کارگران و فعالین جنبش کارگری نفت انجام دادند به نفع خود مصادره نکردم، هیچگاه به دروغ و جعل تاریخ نپرداختم، ندامتنامه ننوشتم. در حضور جمعی و فردی کارگری گریه و بلاهه نکردم، از عمل خود اظهار پشیمانی ننمودم، برای قهرمان نشان دادن خود دروغ نگفتم و حق فعالی از جنبش کارگری را پایمال نکردم، آنجا که نامرادی و پیمان شکنی دیدم، سکوت کردم، به امید آنکه زمان کافی وجود داشته باشد تا پیمان شکنان خود را اصلاح کنند.

باید تاکید کنم که چاپ کتاب های مارکسیستی و انقلابی معروف به کتاب های جلد سفید ایده من در آن زمان بود. اجرای این ایده از این نظر امکان پذیر شد که من در چاپخانه پالایشگاه تهران کار می کردم، هم دسترسی که به کتاب های ممنوعه داشتم و هم چاپخانه در اختیارم بود، این کار در سریت کامل انجام می گرفت، تنها در گسترش وسیع کار برای انتقال مطالب چاپ شده به خارج از چاپخانه نیاز به همکاری کارگران بود، به همین دلیل هسته مخفی بوجو آمد، هسته ای که نه رئیس داشت و نه مرئوسی، همه بوظایف خود عمل می کردند، کسی دنبال پاداش نبود. میدانستیم تنها چیزی که در انتظارمان است شکنجه و زندان است. در حلقه بسته کارگران مورد اعتماد تنها رسول فقها زاده بود که یک ماشین ژبان داشت، او چون کارگر بخش تهویه مطبوع بود و رفت آمدش به چاپخانه طبیعی جلوه می کرد، این امکان را داشت که از طریق کانال هائی تهویه که در سقف چاپخانه بود کتابها را بدون عبور از پست نگهبانی به خارج از ساختمان منتقل کند، این کارگر صبور و فروتن و راز نگهدار بیشترین کمک را در این زمینه انجام می داد. بدلیل فعالیت ستدیگائی یدالله، سعی می کردم که او کمتر به خطر بیفتد اما یدالله همیشه مشتاق بود تا کمک کند. این کتاب ها مستقیم و غیر مستقیم بدست صد ها کارگر و کارمند صنعت نفت و صنایع دیگر می رسید، همین کارگران کارمندان در اعتصاب های انقلابی که منجر به سرنگونی رژیم شاه شد، نقش بسیار مهمی ایفا کردند و اغلب آن ها پس از انقلاب به طور دسته جمعی به سازمان فدائیان خلق ایران پیوستند.

یدالله تا زمانی که در بستر طبیعی، محیط اجتماعی، فضای کارگری فعالیت می کرد، واقع بین بود، اسیر مفاهیم مجرد نمی شد، این مفاهیم را مقدس نمی کرد. مفاهیمی چون «انسان»، «پرولتاریا»، «ملت» و... بلکه با

یدالله از طریق فرهنگ تفرقه که کارگران را رو در روی هم قرار می داد سخت آزرده خاطر بود و تمام توان خود را بکار می برد که تا براین فرهنگ نفاق و نفرت غلبه کند. اما موج نیرومند تفرقه افکنی حاکمیت جدید و ستیزهای عقیدتی نیروهای سیاسی، قوی تر از آن بود که جنبش کارگری بتواند در این دو جبهه نیرومند مبارزه کند.

یدالله همیشه به آن روشنفکرانی احترام می گذاشت که در خدمت کارگران و زحمتکشان باشد از این نظر احترام ویژه‌ای برای ابولقاسم لاهوتی قائل بود و با علاقه خاصی برخی از شعرهای او را که گویا زندگی نامه کوتاه یدالله بود، اغلب زمزمه می کرد.



یدالله‌ای که من می‌شناختم

کامران نیبری

سال ۱۹۹۵ بود که با یدالله خسروشاهی از طریق مرتضی محیط آشنا شدم. محیط را در یک تظاهرات در شهر واشنگتن مدت کوتاهی بعد از بازگشتم از سفر اول به کوبا در ژوئن ۱۹۹۴ ملاقات کردم. این آشنایی به یک دوستی و برخی همکاری‌های سیاسی و قلمی انجامید که تا سال ۲۰۰۲ ادامه یافت. طی گفت و شنیده‌های مفصلی که با محیط داشتیم، او گاهی از خاطراتش از خوزستان، زندان‌های اهواز و اوین و از فعالین سیاسی‌ای که ملاقات کرده بود می‌گفت. یکی از این خاطرات در مورد آشنایی او با کارگران صنعت نفت و از جمله با یدالله بود که بیش از دیگر خاطرات برایم جالب بود. اشاره به زمینه‌های لازم است.

کنگره بین‌الملل چهارم، که من در بخش ایران آن فعالیت داشتم، به سال ۱۹۷۸ تصمیم گرفت که هر کجا ممکن باشد اکثریت رهبران و کادراهایش به درون تشکلات توده‌ای کارگران، اتحادیه‌های کارگری، بروند. این تصمیم ناشی از ارزیابی ما بود که بحران جهانی سرمایه‌داری در سال‌های ۷۵-۱۹۷۳ اعلام پایان دوره رونق اقتصادی بعد از جنگ دوم جهانی بوده است و در دوره بلافصل چشم‌انداز تهاجم وسیع سرمایه‌داری علیه کارگران را مطرح می‌کند. کارگران در برابر این تهاجم به مبارزات تدافعی خواهند

انسانهای مشخص سر و کار داشت، انسان هائی با فرهنگ یا بی فرهنگ، کارگر اعتصاب کنند و کارگر اعتصاب شکن، کارگر انقلابی و کارگر مرتجع و ساواکی، کارگر آگاه به منافع طبقاتی و کارگر نادان و با فرهنگ لمپن پرولتاریائی. تجربه زندگی به او آموخته بود که در عرصه فعالیت صنفی و سیاسی چه بسا یک وزیر یا فرهنگ صنعت نفت قابل اعتماد تر است، فهمیده بود که تخصص در رشته‌های دانش بشری به تنهایی انسان را با فرهنگ نمی‌کند، فرهنگ می‌تواند ثمره و نتیجه دانش باشد اما خود دانش نیست، درک کرده بودی توانند دانشوران دیو سیرتی باشند که دانش خود را در راه تحکیم ستم و استبداد بکار می‌گیرند و با کارگرانی برخورد کرده بود که گزارشگران ساواک و یا ساواما بودند، اما کسانی را هم دیده بود که سواد خواندن و نوشتن نداشتند و یا کم سواد بودند اما روح آنان مایه‌ای قوی از رنگ در خود نهفته دارد که به تشخیص عدالت و بی‌عدالتی، استبداد و آزادی، نیک و بد رسیده‌اند. به همین جهت هم ستارخان و باقر خان بی سواد را که نام هستی خود را در خدمت آزادی و عدالت گذاشته بودند، هزاران بار با فرهنگ تر از ادیبان و شاعران و دانشورانی میدانست که «دانش آب است و فرهنگ باران» و کارگر با دانش و با فرهنگ آن کارگری است که به آگاهی طبقاتی می‌رسد. که اشخاصی نظیر دکتر حسین زاد سر شکنجه گر ساواک، یا قاضیان و افسران ارشد و سیاستمداران بی اعتماد به انسانیت.

در چارچوب چنین دیدگاهی یدالله و تمامی کارگرانی که در آن سال‌ها برای تحقق خواسته‌های خود اعتصاب می‌کردند، به قول و وعده‌های آقای فخرالدین نراقی که در آن زمان رئیس پالایشگاه تهران بود، اعتماد می‌کردند، چرا که در تجربه آموخته بودند که این انسان با فرهنگ و با شخصیت اگر نتواند به قول هایش عمل کند، برای شکستن اعتصاب کارگران به فریب و نیرنگ و دروغ متوسل نمی‌شود. گفتارش با کردارش یکی است. درست در همین زمان که چنین مدیر با فرهنگی در پالایشگاه وجود داشت، با کارگرانی روبرو بودیم که از جمله خیر چینان و گزارشگران ساواک بودند. موردی که شگفتی ما را برانگیخت کارگری بود که اگر اشتباه نکنم محمد مظفری نام داشت. او توانسته بود با مظلوم نمائی و تظاهر به بیماری، حس همدردی یدالله و دیگران را برانگیزاند و به درون سندیکا نفوذ کند و بطور روزانه در آنجا به کار بپردازد. این کارگر گزارشگر و خبر چین، گزارشات روزانه خود را با نام رمز، مستقیم و بی واسطه برای پرویز ثابتی مرد شماره یک ساواک شاه ارسال می‌کرد. تنها پس از انقلاب که اسناد ساوارک در شیراز به دست کارگران پالایشگاه شیراز افتاد ما متوجه وجود چنین جاسوسی در سندیکای پالایشگاه تهران شدیم و با شیوه‌ای بسیار پیچیده توانستیم شماره رمز او را کشف کنیم.

همانقدر که ما میدانستیم «چاره رنجبران وحدت و تشکیلات است» و یدالله برآستی در این راستا عمل می‌کرد. طبقه حاکم و دستگاه امنیتی اما تلاش خود را بکار می‌برد تا در میان کارگران تخم تفرقه و نفاق پخش کند یا جنگ حیدری نعمتی راه بیندازد. حتی از تفاوت‌های فرهنگی و زبانی هم در این جهت استفاده می‌کردند. اولین کوشش ساواک که از طریق عوامل خود می‌کوشید اعمال کند ایجاد تضاد و تفرقه ما بین کارگران آبادانی و تهرانی بود و برای هر کدام نماینده‌ای علم می‌کرد تا از این طریق سیاست تفرقه‌بیانداز و حکومت کن خود را پیش ببرد. بعد از انقلاب هم جمهوری اسلامی کوشش کرد تا به این نوع مسائل دامن بزند و اینبار تحت عنوان کارگران مذهبی و غیر مذهبی، نماز خوان و غیر نماز خوان، طرفدار نظام و دشمن نظام در درون صفوف کارگران تشدید و اختلاف ایجاد کند. انجمن‌های اسلامی را در مقابل تشکل‌های کارگری قرار دهد.

با کمال تأسف باید گفت که پس از انقلاب، زمانی که ارتباط بین کارگران و سازمان‌های سیاسی طرفدار طبقه کارگر برقرار شد، نه تنها فعالان جنبش کارگری را بهم نزدیک نکرد بلکه اختلافات و انشعابات ایدئولوژیک و سیاسی که درون این سازمان‌ها بود بشکل ناپخته و خام به درون جنبش کارگری سرازیر شد و ضربات جبران‌ناپذیری به وحدت و اتحاد فعالان جنبش وارد کرد و فرهنگ تفرقه، ستیز و اتهام بشکل بی سابقه‌ای وارد جنبش کارگری شد.

محوری شود برای حمایت از جنبش کارگری در ایران موافقم و با آن‌ها همکاری خواهیم کرد. در شش سال بعد که «بنیاد کار» فعالیت داشت هر زمان که یدالله از من کمکی خواست برای این تشکل انجام دادم اما هرگز عضو آن نشدم.

در اواخر آوریل و اوایل ماه مه ۲۰۰۱، یدالله و من دو هفته در هاوانا میهمان کنفدراسیون کارگری کوبا، بنام «مرکز کارگران کوبا» (یا «س.ت.س.» Central de Trabajadores de Cuba) بودیم. «س.ت.س.» از ۱۹ اتحادیه کارگری تشکیل شده و حدود ۳ میلیون عضو دارد. من به عنوان نماینده «اتحادیه کارکنان حرفه‌ای و فنی» دانشگاه کالیفرنیا در برکلی و یدالله بعنوان یک فعال جنبش کارگری ایران همراه با یک گروه آمریکایی همبستگی کارگری با انقلاب کوبا بنام «تبادل کار ایالات متحده - کوبا» (U.S.-Cuba Labor Exchange) که با «س.ت.س.» رابطه دوستانه‌ای داشت بودیم. برنامه دیدار ما شامل نظارت بر فعالیت کنگره هژدهم س.ت.س. که ۲۸ الی ۳۰ آوریل جلسه داشت، شرکت در مراسم اول ماه مه، و دیدار از مراکز کارگری، اجتماعی و فرهنگی بود. یدالله و من هر دو مشتاق آشنایی با شرایط جنبش کارگری کوبا بودیم و درک بهتر چگونگی انقلاب کوبا، پیشرفت‌ها و مسایل آن. در عین حال ما امیدوار بودیم که در حاشیه کنگره و دیگر بازدیدها، کارگران کوبایی و میهمانان سایر کشورها را تا حد امکان با سابقه و شرایط جنبش کارگری ایران آشنا کنیم. به این منظور من با مشورت با یدالله یک متن آموزشی به زبان انگلیسی در مورد نقش کارگران و تشکلات آنان در انقلاب ایران، سرکوب جنبش کارگری و توده‌ها توسط جمهوری اسلامی و شرایط کنونی جنبش کارگری تهیه کرده بودم. همین متن را دوستی در هاوانا برایمان به اسپانیولی ترجمه کرده بود. من تعداد زیادی از این نوشته را به انگلیسی و به اسپانیولی همراه خود آورده بودم.

غروب ۲۴ آوریل ۲۰۰۱، هنگامی که از در خروجی فرودگاه خوزه مارتی هاوانا قدم بیرون گذاردم یدالله را در کنار نماینده س.ت.س. که با یک مینی‌بوس بدنبال من آمده بود دیدم. این اولین بار بود که یدالله و من یکدیگر را می‌دیدیم. همدیگر را در آغوش کشیدیم، چون دو دوست دیرینه. وقتی که به هتل س.ت.س. هتل هیراسل (آفتاب‌گردان) در محله مرکزی هاوانا (Centro Habana) رسیدیم، متوجه شدم که کارکنان هتل یدالله را مثل یک آشنای دیرین می‌شناسند و با او شوخی می‌کنند! برخی از همراهان ما از «درجه ۳» بودن هتل «س.ت.س.» شکایت داشتند. اما یدالله هرگز شکایتی نداشت. برعکس، یدالله از این که کارکنان کوبا تشکل و هتل دارند، شادمان بود.

در طی اقامت‌مان در هاوانا، ما از چند کارخانه و محل کار دیدار کردیم. ذکر دو مورد بجاست تا نظری هم از یدالله بدست دهم. روز ۲۵ آوریل ما به بازدید کارخانه آبجوسازی «کوئیدو پرز»، که در خارج از شهر واقع شده است و آبجوی مارک هاتویی (Hatuey) را تولید می‌کند، رفتیم. هاتویی نام سردار آخرین سلسله جنگ‌های دفاعی سرخ‌پوستان کوبا در مقابل استعمارگران اسپانیولی است. اسپانیولی‌ها که کل جمعیت سرخ‌پوستان کوبا را از بین بردند، هاتویی را به چوبی بستند و زنده سوزاندند. سه نفر، دو رهبر اتحادیه کارگران کارخانه و مدیر کارخانه، به استقبال ما آمدند و بخش‌های مختلف کارخانه را که برخی در دست تعمیر بود بما نشان دادند. همراه این‌ها مرد قدکوتاه و گردن کلفتی بود که کلتی به کمر بسته بود. یدالله در گوش من گفت: «حفاظتی‌به» و برافروخته شد. مدتی بعد گروه ما را به درون اتاق بزرگی بردند و علاوه بر پذیرایی به سئوال‌ها ما جواب دادند. بعد از پایان بخش رسمی دیدار، ما با کارگرانی که در اتاق جمع شده بودند به خوش و بش مشغول شدیم. یدالله از من خواست که سئوال کنم آن مرد اسلحه بکمر کیست. بما گفتند یکی از اعضا اتحادیه است و ما را به او معرفی کردند و یدالله کلی با او گپ زد.

صبح روز ۲۸ آوریل، باخبر شدیم که بعلت تعداد زیاد مدعوین بین‌المللی و عدم آمادگی سالن‌های جنبی مرکز بین‌المللی کنفرانس هاوانا، که مجتمع بزرگ و مدرنی است با چند سالن خیلی بزرگ، امکان نظارت بر جریان کنگره برای ما فعلاً وجود ندارد. اما بجای آن، صبح همان روز ما را به دیدار

پرداخت، امری که می‌تواند به رادیکالیزاسیون وسیع کارگران بیانجامد و تشکلات به انقیاد کشیده و اصلاح‌طلب آنان، یعنی اتحادیه‌های کارگری را به مسیر مبارزه طبقاتی ارتقاء دهد. انقلاب ایران که بزودی رویداد، و با جنبش توده‌های ملیونی شهری، اعتصاب عمومی، بویژه نقش قاطع کارگران صنعت نفت، و قیام توده‌های شهری مشخص می‌شد، بنوعی تأیید این چشم‌انداز ما بود. اما تلاش گرایش سیاسی ما در ایجاد یک فراکسیون پایدار از کارگران سوسیالیست در صنایع بزرگ، همراه با شکست جنبش شوراهای ناکام ماند و هواداران بین‌الملل چهارم در ایران، که به سه حزب منشعب شده بودند، بدون توفیق در ارایه یک ارزیابی سیاسی از تجربه خود متفرق شدند. برای من که از این زمینه سیاسی و تجربی گذشته بودم، آشنایی با افرادی چون یدالله همانند یافتن رفقای گم‌شده‌ام بود. این آشنایی امیدی را مطرح می‌کرد که با اخذ تجربه مبارزاتی این رفقا شاید بتوان درس‌های موفقیت و شکست جنبش کارگری را استخراج کرد، با مبارزان کارگری امروزی در تماس ارگانیک قرار گرفت و از ترکیب این تجربیات و مبارزات عینی حاضر تداوم حافظه تاریخی کارگری سوسیالیستی را بوجود آورد.

در سال‌های میانه دهه ۱۹۹۰، یدالله و تعداد دیگری از کارگران مبارز در اروپا در تشکلی گرد آمده بودند که «کارگر تبعیدی» را نشر می‌داد. از جمله بحث‌های این نشریه مفهوم «تشکلات مستقل کارگری» بود. یدالله در این بحث فعالانه شرکت داشت. بین یدالله و محیط هم بحثی پیرامون تعریف طبقه کارگر جریان داشت. محیط با اتکاء به نظرات برخی از محافل سوسیالیست آمریکا استدلال می‌کرد که دیگر «بقه سفیدها» باید همراه با «بقه آبی‌ها» بخشی از طبقه کارگر شناخته شوند. یدالله با اشاره به تجربیاتش از تفاوت «کارگران» و «کارمندان» می‌گفت، و از یک کاسه کردن این دو نگران بود. یک نظر به تحلیل جامعه‌شناختی متوسل می‌شد و دیگری به تجربه جنبش کارگری. اما، جنبش کارگری سوسیالیستی تا چه حد باید به این نوع «تئوری» اتکاء کند و تا چه میزان به تجربیات مبارزاتی‌اش؟ چه میزان از موفقیت‌ها و شکست‌های جنبش کارگری ایران در دوره بلافصل قبل و بعد از قیام بهمن ماه ناشی از درک یا عدم درک آن از «تئوری» بود و چه مقدار ناشی از قابلیت یا عدم قابلیت آن در استخراج دروس مبارزاتی تاریخی‌اش؟ یدالله بدون شک به شیوه گردهم آوردن و جمع‌بندی تجربیات جنبش کارگری اعتقاد راسخ داشت و کمتر با «تئوری‌ها» آشنا بود. اما سابقه ۱۵ ساله دوستی و همکاری با یدالله مرا کاملاً قانع کرده است که یدالله بهیچ وجه از اهمیت تئوری غافل نبود و مشورت دایم او با کسانی که فکر می‌کرد به تئوری احاطه دارند از همین رو بود.

در همین راستا بود که دوستی و همکاری من و یدالله شکل گرفت. در سال‌های آخر دهه ۱۹۹۰، من با مشورت و قول همکاری برخی از سوسیالیست‌های ایرانی، از جمله یدالله و محیط، در فکر نشر پژوهش‌نامه‌ای بودم که موقتاً «بررسی سوسیالیستی» می‌خواندیمش. می‌خواستیم که از دو تجربه احتراز کنیم. یکی تجربه نشریاتی که پژوهشی نامیده می‌شوند اما اساساً ارگان تبلیغاتی چند نفر همفکر هستند. دیگری تجربه نشریاتی که عمدتاً ترجمه مطالب روشنفکران سوسیالیست صاحب نام‌اند. چند مقاله برای شماره نخست «بررسی سوسیالیستی» رسید. یکی از یدالله بود که بخشی از تاریخچه جنبش کارگری در صنعت نفت بود. مقاله‌ای عالی بود که من و یکی از همکاران آن را ویرایش و برای نشر آماده کردیم. اما مقالات دیگری که رسید عمدتاً پژوهشی نبودند و حرف تازه‌ای برای گفتن نداشتند. بناچار از نشر «بررسی سوسیالیستی» چشم پوشیدیم. اما اس اساس نوشته یدالله بعداً در «پژوهش کارگری» و «اندیشه‌جامعه» چاپ شد. در همین دوره یدالله و عده‌ای از فعالین کارگری در صدد ایجاد تشکلی برآمدند که به «بنیاد کار» معروف شد. یدالله از من نیز برای شرکت در نشست لندن در نوامبر ۱۹۹۹ که «بنیاد کار» را پایه‌گذاری نمود دعوت کرد. اما کل طرح برای من ناروشن بود و در عین حال خود درگیر فعالیت‌های دیگر بودم. به او گفتم که با ایده یک تشکل از کارگران مبارز خارج از کشور که در جمع‌آوری تجربیات گذشته همکاری کند و

کارخانه ذوب فولاد لنین بردند و بعد از ظهر به دیدار مدرسه کادرهای اتحادیه س.ت.س.

در کارخانه لنین، بعثت نوع فعالیت تولیدی آن بازدید ما از بخش‌ها کوتاه بود. بعد از این بازدید کوتاه در حیاط کارخانه جمع شدیم. بلندگو و دستگاه پخش صوت آوردند تا اگر کسانی از گروه ما پیامی دارند، با کارگران کارخانه، که در آن زمان فرصت استراحت داشتند و جمع شده بودند تا با ما ملاقات کنند، در میان بگذارند. از جمله سخنرانان یدالله بود. یدالله گفت چگونه از نوجوانی کارگر بوده و یک عمر در صنعت نفت کار و برای ایجاد تشکلات مستقل کارگران مبارزه کرده است. او اضافه کرد که بهمین دلیل دو بار، یکبار توسط رژیم سلطنتی و یکبار توسط رژیم اسلامی، بزندان افتاد و شکنجه شده است. در پایان یدالله گفت که در چند روزی که در کوبا بوده متوجه تشکل و قدرت کارگران شده است. او با شعار «زنده باد انقلاب کوبا» سخنانش را خاتمه داد و مورد تشویق فراوان کارگران واقع شد. روز بعد، یکی از دوستان کوبایی گفت که یکی از ایستگاه‌های تلویزیونی کوبا سخنان یدالله را همان روز در بخش اخبار پخش کرده است. این واقعه کوچک اهمیت بسزایی دارد، چرا که اطلاعات عمومی مردم کوبا در مورد ایران و انقلاب ۱۳۵۷ در سطحی نازل است. بعد از ظهر همان روز به دیدار مدرسه کادرهای س.ت.س. رفتیم. بازدید ما مصادف با فارغ‌التحصیل شدن تعدادی از کارگران از دیگر جزایر دریای کارائیب بود. یدالله بمن گفت «خوب می‌شد اگر ما چند نفری را از ایران برای شرکت در این مدرسه دعوت کنیم.» با توافق مسئولین گروه ما، آن شب بعد از شام در رستوران هتل، یدالله در مورد جنبش کارگری ایران، بویژه در مقطع انقلاب صحبت کرد. حدود ۶۰ نفر حضور داشتند. بحث خوبی بعد از صحبت در گرفت.

سرانجام، روز آخر کنگره، سالن بزرگی را که در مجاور سالن اصلی، جایی که کنگره برگزار می‌شد، در اختیار ما و چند گروه میهمان دیگر گذاشتند تا جریان بحث‌ها را دنبال کنیم. سالن مجهز به لوازم سمعی و بصری مدرن بود و تصویر سالن اصلی و میز خطابه سخنران در پرده‌ای به بزرگی پرده سینما در برابر ما بود و با گوشی‌ها به ترجمه همزمان بحث‌ها - که به زبان‌های انگلیسی و فرانسه انجام می‌شد - گوش می‌کردیم. در این سالن نزدیک جای ما یک ردیف زن و مرد سیاهیوست با تی شرت‌های سرخ که روی آن آرم اتحادیه کارگران نفت ترینیداد (Trinidad) بود نشسته بودند. در موقع فراغت یدالله با آنها خوش و بش کرد و از اعلامیه‌ای که داشتیم به این‌ها هم دادیم. تقریباً همه اعلامیه‌هایی را که آورده بودم، به انگلیسی و اسپانیولی، آن روز بین گروه‌های میهمان و نمایندگان کنگره پخش کردیم. تعدادی را نیز برای فرصت‌های بعدی کنار گذاریم. نهار و شام را در همان مرکز کنفرانس بین‌المللی هاوانا صرف کردیم. اما بعد از شام یدالله و من توانستیم در سالن اصلی و نزدیک مقر سخنرانان جایی پیدا کنیم. یدالله با دوربین ویدئویی که با خود آورده بود اکثر این بخش از کنگره را ضبط کرد. کنگره، سرانجام با سخنرانی دبیر کل س.ت.س. پدرو روس، که دوباره انتخاب شده بود و سپس فیدل کاسترو، که برخلاف قولش طولانی صحبت کرد، در حدود ساعت یک بعد از نیمه شب خاتمه یافت. همه با خواندن سرود انترناسیونال به زبان‌های مختلف، به سمت اتوبوس‌هایمان رفتیم.

صبح زود روز بعد، که اول ماه مه بود، یدالله پیش از من، دوربین بدست آمده بود تا برویم به میدان انقلاب برای مراسم. به گروه ما در بین جمعیت فراوان، اما نزدیک به جایگاه سخنرانی، جایی داده بودند. همه سرپا. مراسم حدود ۳ ساعت طول کشید و عمدتاً سخنرانی. بعد از نطق نسبتاً کوتاه فیدل کاسترو، پدرو روس همگی را به راه‌پیمایی دعوت کرد. تخمین س.ت.س. این بود که یک میلیون در راه‌پیمایی شرکت خواهند کرد. بهرحال جمعیت کثیری بود. یدالله از این شاد بود که انتظامات مراسم و راه‌پیمایی در دست س.ت.س. بود.

روز ۲ مه، ما در جلسه همبستگی‌ای که س.ت.س. برای حدود ۶۰۰ نفر میهمانان بین‌المللی برگزار کرده بود شرکت کردیم. نمایندگان اتحادیه‌های کارگری بزرگی چون ث.ت.ت. فرصت سخنرانی داشتند. چند سخنران از س.ت.س. نیز در مورد هم‌کاری‌های بین‌المللی اتحادیه‌های کارگری سخن

گفتند. یکی از موضوعات سخنرانی‌ها مقابله با نئولیبرالیسم و دیگری همبستگی با انقلاب کوبا بود.

بخش دیگری از وقت ما در کوبا صرف دیدار از اماکن تاریخی، اجتماعی و فرهنگی شد. از جمله ما بدیدار خلیج خوک‌ها و آرامگاه چه‌گوارا و هم‌زمانش در سانتاکلارا (Santa Clara) رفتیم. این بنایی بود بسیار زیبا و با موزه‌ای کوچک که بازمانده‌هایی از وسایل شخصی و رزمی گوارا و همراهانش را به نمایش گذرانده بود. یدالله و دیگر همراهان بوضوح تحت تأثیر روحیه انترناسیونالیستی این عده که روحیه انترناسیونالیستی انقلاب کوبا است واقع شده بودند.

بخشی از وقت ما در هاوانا به گشت و گذار و تفریح نیز گذشت. یدالله از برنامه موسیقی و رقص‌هایی که همراه با یک شام مفصل برای گروه ما در پشت بام هتل هیراسل ترتیب داده بودند بسیار لذت برد و آن را نیز ضبط کرد. گاهی هم می‌رفتیم به قدم زدن در خیابان‌های هاوانا. شب‌ها هوا در آنجا بسیار مطبوع است و قدم زدن، بویژه در کنار دریا، لذت‌بخش. یک شب رفته بودیم هتل اینگلایترا (Inglaterra) که در پشت بام آن هر شب (جز سه‌شنبه‌ها) موسیقی و رقص برقرار است. هنگام بازگشت به هتل هیراسل، در مغازه‌ای توقف کردیم تا دو بطری آب بخریم. آب هاوانا را باید جوشانید و نوشید والا باعث سردرد می‌شود. در صف که منتظر بودیم متوجه چند جوان شادیم همراه مرد مسن‌تری که ریش اسلامی داشت. شنیدیم که آنها بفراسی از چند زن جوان که در مغازه بودند با اصطلاحات معینی تعریف می‌کنند! یدالله سر صحبت را با آنان باز کرد. معلوم شد که آنها بوکسورهای ایرانی هستند و آقای ریشو مربی آنان است. آمده بودند کوبا برای فن‌آموزی (کوبا در ورزش بوکس در رده‌های بالا قرار دارد). وقتی که بوکسورها متوجه شدند که یدالله از انگلستان آمده، شروع کردند به سئوالاتی پیرامون نحوه گرفتن ویزا و مهاجرت. خواستم یدالله را از شر آنان رها کنم و خود را معرفی کردم. وقتی فهمیدند که من از آمریکا آمده‌ام، یدالله را رها کردند و از من خواهان توضیح نحوه اخذ ویزای آمریکا و کارت سبز شدند! مربی ریشو از من سئوال می‌کرد: «آقا این کوبایی‌ها که چیزی ندارند بخورند، پس چرا این قدر بدن‌های خوش ترکیبی دارند؟» البته معلوم بود منظور ایشان در وهله اول زنها است.

در مدت دو هفته‌ای که یدالله و من در هتل هیراسل هم‌اتاق و هم‌صحبت بودیم دوستی و تفاهم سیاسی‌مان عمیق‌تر شد. گفت و شنیده‌های ما نه براساس مفاهیم مجرد که از زمینه مشاهدات دست‌آوردهای عینی کارگران و زحمتکشان کوبایی صورت می‌گرفت. یدالله به عنوان یک رهبر جنبش کارگری ایران، برخلاف برخی روشنفکران سوسیالیستی، به دست‌آوردهای کارگران کوبایی بیشتر توجه داشت تا آنچه هنوز بدست نیآورده‌اند. و این که یدالله آنان را شاداب و در مبارزه می‌دید به او این امید را می‌داد که آنچه هنوز باید بدست آید روزی بدست خواهد آمد. مهمتر از همه یدالله متوجه بود که سوسیالیسم در یک جزیره ممکن نیست. باید انقلاب را جهانی کرد. و او به چشم خود می‌دید که انقلابیون کوبایی می‌کوشند که به انترناسیونالیسم دامن بزنند. با این ملاحظات بود که در روزهای آخر اقامت ما در هاوانا یدالله و من با هم قول و قرارهایی گذاشتیم.

براساس این توافقات بود که با کمک یدالله من گزارشی از کنگره هژدهم س.ت.س. و وقایع پیرامونی آن تهیه کردم که در «اندیشه جامعه» چاپ شد. همینطور مصاحبه‌ای را که با سه جوان، که توسط س.ت.س. بعنوان مترجم همراه ما بودند، در "سوشالیست اکشن" (Socialist Action) چاپ کردم (به همت سوسن بهار ترجمه سوئدی این مصاحبه هم بنحو اینترنتی چاپ شد). «اتحادیه کارکنان حرفه‌ای و فنی» دانشگاه کالیفرنیا در برکلی هم جلسه‌ای برای من و همکار دیگری که با ما به کوبا آمده بود برگزار کرد که گزارشی از سفرمان دادیم. یدالله به نوبه خود خلاصه‌ای از دیدار خود را با دوستان و رفقاییش در اروپا مطرح کرد. سال بعد هم کوشید تا حدود ده-دوازده نفر از فعالین کارگری را برای دیداری مشابه راهی کوبا کند که ممکن نشد.

یکی دیگر از تصمیمات ما این بود که باید کوشید فعالین کارگری ایرانی مقیم خارج، در فعالیت‌های مبارزاتی اتحادیه‌های محل اقامت خود درگیر

شوند و ضمن آن حقایق مربوط به جنبش کارگری ایران را مطرح و در صورت نیاز کارزار دفاعی از مبارزین کارگری در ایران سازمان دهند. بهمین منظور یدالله و من بعد از بازگشت از کوبا خبرنامه لیبرلینکز (Labor Links) را به زبان انگلیسی بیرون دادیم. این خبرنامه که هر سه ماه منتشر می‌شد، خلاصه‌ای از رؤس اخبار کارگری و مواردی که می‌شد پیرامون آن به بسیج نیروهای کارگری پرداخت را در اختیار خواننده قرار می‌داد. منصور سلطانی، به محض نشر لیبرلینکز آن را در تارنامه «بنیاد کار» قرار می‌داد تا فعالین بنیاد و دیگر فعالین کارگری از آن استفاده کنند.



اواخر تابستان ۲۰۰۱، کتاب کوچکی که من و مرتضی محیط وقت زیادی صرف آن کرده بودیم، کتابی حاوی دو مقاله مهم از مارکس جوان، توسط انتشارات «سنبله» در هامبورگ چاپ شد. این امر بهانه سفر من به اروپا گردید. اولین و آخرین مکان اقامت من در این سفر منزل خسروشاهی‌ها در لندن بود. علاوه بر دیدار با یدالله و ادامه هم‌فکری با او، جنبه مهم دیگر این دیدار، آشنایی با جهان، همسر یدالله، بود که بخش نادیده و ناگفته‌ی توان یدالله در تحمل سختی‌های فراوان در زندگی پرثمرش است. جهان و من علاقه مشترکی به حیوانات داشتیم. او سگ فوق‌العاده بانمکی به اسم هاکسلی داشت و من گربه‌ای که فوق‌العاده دوست داشتم به اسم نایی. ما در مورد شخصیت این دو، و رابطه‌ای که با آنان ایجاد کرده بودیم و شعور و احساس آنان خیلی صحبت کردیم. جهان زحمت فراوان کشید که برای من غذای گیاهی تهیه کند. یدالله خانواده‌اش را خیلی دوست داشت و بخش مهمی از دیدار ما از لندن و اطراف با توقف در منزل فرزندان او و دیدار از نوه‌هایش همراه بود. یک روز که مرا به دیدار مقبره مارکس برد، سر راه توقف کرد و دسته گلی خرید. نه برای مارکس که برای پسرش سعید که در نوجوانی فوت شده بود. اولین توقف ما سر مزار او بود.

بازگشت به آمریکا چند روز بعد از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ بود. معلوم نبود که پرواز ما به موقع صورت خواهد گرفت یا نه. اما شب قبل از پرواز خبر رسید که مشکلی نیست. یدالله گفت که «جوان تروتسکیستی» در نزدیکی‌ها زندگی می‌کند و از من پرسید که آیا مایل به دیدارش هستم یا نه. جواب دادم البته. به این ترتیب بود که با بهزاد کاظمی آشنا شدم. او با کمال محبت، باوجود آن که دیروقت بود، ما را پذیرفت و سه نسخه از کتابش را که در مورد مصدق و حوادث آن زمان بود بمن هدیه کرد. بعدها یدالله و بهزاد همکاران سیاسی نزدیک شدند و بهزاد هم یک سفر همراه من به کوبا آمد.

پس از نشر ۵ شماره از لیبرلینکز تصمیم گرفتیم که انتشار آن را متوقف کنیم. علیرغم درج خبرنامه در تارنامه «بنیاد کار» شواهدی در دست نبود

که خبرنامه مورد استفاده فعالین کارگری ایرانی قرار می‌گیرد و یا اصولاً این افراد بطور فعال در مبارزات اتحادیه‌های محل اقامتشان درگیرند. اشکال از خبرنامه نبود، بلکه، بنظر من، اشکال در عدم توجه فعالین کارگری به نیاز درگیر شدن در مبارزات کشورهای محل اقامتشان بود.

در همین دوره مهدی کوهستانی‌نژاد و فرید پرتوی «اتحاد بین‌المللی در حمایت از کارگران در ایران» را سازمان داده بودند. حسن این حرکت این بود که هر دوی این‌ها در اتحادیه‌های کانادا شرکت فعال داشتند و همین امر به «اتحاد بین‌المللی» که البته هنوز در مرحله کودکی بود، امکان رشد می‌داد. یدالله و من در این مورد صحبت می‌کردیم. کوهستانی‌نژاد و پرتوی کنفرانسی در ترانتو برگزار کردند که یدالله نیز در آن شرکت کرد (من نتوانستم شرکت کنم). تجربه خوبی بود و باعث همکاری نزدیک‌تر فعالین شد که در کشورهای مختلف روی مسایل کارگری ایران کار می‌کردند. «اتحادیه بین‌المللی» این چشم‌انداز را برای آنان مطرح می‌کرد که می‌شود و باید با اتحادیه‌های بین‌المللی در مورد جنبش کارگری ایران همکاری کرد.

اما بنظر من در آن زمان سیاست دفاعی «اتحادیه بین‌المللی» ناروشن بود. آیا این حرکتی بود برای آشنایی و همکاری با دیوانسالاری اتحادیه‌های کارگری، که همان‌طور که همه می‌دانند بخشی از اهرم کنترل اجتماعی طبقات حاکم هستند؟ یا این حرکتی است برای پیوند با مبارزین کارگری در اتحادیه‌ها، و در خارج از آنان، برای تقویت دوجانبه مبارزه در کشور محل اقامت و در ایران؟

یک نمونه از این ناروشنی، هنگامی که لیبرلینکز هنوز منتشر می‌شد به این صورت مطرح شد که یدالله و تعداد زیادی از فعالین کارگری اروپا به مقر سازمان جهانی کار (ILO) رفتند و خواهان اخراج هیئت نمایندگی ایران شدند. این امر البته در زمینه تخاصم دولت‌های امپریالیستی با ایران صورت می‌گرفت. اشکال کار در این بود که سازمان جهانی کار یک تشکل بورژوازی است. هر هیئت نمایندگی متشکل از دو نماینده دولتی، دو نماینده کارفرمایان و دو نماینده کارگران است. اما نماینده کارگران هم در خیلی موارد دست‌چین دولت و کارفرما هستند. در این بین معلوم نیست که اخراج هیئت ایران چه کمکی به پیشبرد مبارزه طبقاتی می‌کند. بدتر از آن، آیا فعالین کارگری بخاطر فشار گذاردن بر ایران، به این ترتیب به دول امپریالیستی کمک نمی‌کنند؟

این مطلب را تلفنی با یدالله در میان گذاردم. بعد از قدری تفکر موافقت کرد که از این اقدام نفعی شامل جنبش کارگری نمی‌شود. با توافق با او بود که من مقاله کوتاهی در لیبرلینکز نوشتم و ماهیت طبقاتی سازمان جهانی کار را توضیح دادم. این نوع اشتباه در کار «اتحادیه بین‌المللی» نیز وجود داشت. در یک مورد دبیر یک اتحادیه کارگری به وزیر امور خارجه انگلستان در مورد اعمال فشار برای آزادی فعالین کارگری در ایران متوسل شده بود. توافق و عدم توافق با این اقدام باعث اختلاف در رهبری «اتحادیه بین‌المللی» شد. نهایتاً مهدی کوهستانی‌نژاد از «اتحادیه بین‌المللی» جدا شد تا آزادانه با ادامه این نوع سیاست در جنبش کارگری فعال باشد. با این انشعاب «اتحادیه بین‌المللی» تقویت شد و همکاری یدالله و فرید پرتوی و دیگر همکاران دست‌آوردهای ارزنده‌ای بهمراه آورد.

یدالله و من بارها در مورد نیاز مبرم به جمع‌آوری تجربه تاریخی جنبش کارگری ایران، بویژه در مقطع انقلاب، صحبت کرده بودیم. تعدادی از فعالین کارگری در این سال‌ها خاطرات خود را نوشته بودند، یا در مصاحبه و یا به صورت سخنرانی با دیگران در میان گذاشته بودند. گاهی از این‌ها با عنوان «تاریخ شفاهی» یاد می‌شد. تارنامه بنیاد کار بخشی به نام «تاریخ شفاهی» داشت. اگرچه همه این اقدامات ارزنده بودند، لکن تاریخ شفاهی به عنوان شاخه‌ای از رشته تاریخ مفهوم و روشی معین داشت. تاریخ شفاهی، اگرچه به لحاظ قدمت به قرن نوزدهم برمی‌گردد، اما عمدتاً روش جدیدی بود که در دهه ۱۹۶۰ در دانشگاه‌های غرب جا افتاده بود. «انجمن تاریخ شفاهی» آمریکا در سال ۱۹۶۹ تأسیس شد. شیوه کار تعیین منابع (افراد) که در مضمون تاریخی مورد نظر بوده‌اند، ضبط و سپس پیاده کردن مصاحبه با ایشان، که روش خاصی دارد، و سپس تحلیل این منابع

خام توسط تاریخ‌دان است. تاریخ شفاهی شیوه‌ای است که بیشتر بدر تاریخ گروه‌های اجتماعی فرودست و فاقد امکانات و بودجه لازم می‌خورد. طبقات اجتماعی حاکم با در دست داشتن همه امکانات، منابع زیادی برای نگارش تاریخ در اختیار تاریخ‌دان قرار می‌دهند. اما فرودستان اجتماعی، کمتر شانس باقی گذاردن جای پای برای تاریخ‌دان دارند.

باتوافق یدالله، قرار شد که من، که در دانشگاه کالیفرنیا در برکلی به پژوهش مشغول بودم، امکانات انجام یک پروژه بزرگ از تاریخ شفاهی شوراهای کارگری (کمیته‌های کارخانه) در انقلاب ایران را بررسی کنم. به این منظور من با پروفسور کاندیدا اسمیت، که مدیر «دفتر تاریخ شفاهی منطقه‌ای» (Regional Oral History Office) در دانشگاه بود، به مذاکره پرداختم. پروفسور کاندیدا اسمیت، که در آمریکا از تاریخ شفاهی‌دانان برجسته است، باکمال خوشرویی از عقیده ما استقبال کرد. در تابستان ۲۰۰۲، من در یک انستیتوی تاریخ شفاهی که پروفسور کاندیدا اسمیت و دیگر محققان برپا کرده بودند شرکت کردم تا روش مصاحبه تاریخ شفاهی را بیاموزم. با همکاری پروفسور کاندیدا اسمیت و یدالله، من طرحی مقدماتی برای ارائه به نهادهایی که بودجه در اختیار پژوهش‌گران تاریخ می‌گذارند آماده کردم. پروفسور آصف بیات که پیشگام پژوهش در زمینه شوراهای دوره انقلاب بود و کتاب او هنوز بهترین مآخذ در این زمینه است، نیز از دعوت ما برای همکاری استقبال کرد.

پروفسور کاندیدا اسمیت و من تصمیم گرفتیم که به «صندوق حمایت ملی و علوم انسانی» (National Endowment for the Humanities)، که با پرستیزترین نهاد در حمایت ملی از پروژه‌های تاریخی است، رجوع کنیم. دانشگاه کالیفرنیا در برکلی هم با تعهد پرداخت ۵۰ هزار دلار، در صورت حمایت «صندوق حمایت ملی علوم انسانی»، پروژه را تأیید کرد. اگرچه هیئت بررسی طرح‌ها پیشنهاد ما را «عالی» ارزیابی کرد، اما با حمایت مالی از آن به دو دلیل موافقت نکرد. یکی بالا بودن هزینه‌های پیشنهادی «دفتر تاریخ شفاهی منطقه‌ای» برای هر مصاحبه بود، و دوم این ایراد که چرا در لیست ۳۰ نفری کارگرانی که در فعالیت شورایی نقش مهمی داشته‌اند، کسی که در ایران زندگی کند نیست.

سال بعد، ما برای رفع این دو ایراد، لیست ۳۰ نفری را به ۴۰ نفر (باضافه ۱۰ نفر از ایران) افزایش دادیم و «دفتر تاریخ شفاهی منطقه‌ای» نیز همان بودجه قبلی را پذیرفت؛ یعنی قبول کرد هزینه ۱۰ مصاحبه اضافی را خود بپردازد. من برای این که شانس پذیرفتن پروژه‌مان را افزایش دهم با یدالله در مورد احتمال گرفتن کمک مالی، هرچند کم از اتحادیه‌های بین‌المللی که «اتحاد بین‌المللی در حمایت از کارگران در ایران» با آنان رابطه حسنه داشت، صحبت کردم. یدالله موافقت کرد که با مهدی کوهستانی‌نژاد، که هنوز در آن زمان سخن‌گوی «اتحاد بین‌المللی» بود و خود مقامی در اتحادیه کارگری دانشگاه ترانتو داشت، این خواست را مطرح کند. اما بعد از مدتی یدالله خبر داد که در این زمینه امیدی نیست. بهرحال، هیئت بررسی پیشنهادات «صندوق حمایت ملی علوم انسانی» بار دیگر پیشنهاد ما را که عمدتاً «عالی» ارزیابی می‌کرد نپذیرفت. این بار بهانه تنها یکی از اعضای هیئت که پیشنهاد را «خیلی خوب» ارزیابی می‌کرد، این بود که بر فرض که شما بتوانید در ایران با کارگران مصاحبه کنید، چگونه مطمئن خواهید بود که بی‌پرده با شما سخن بگویند! به این ترتیب روشن شد که برخی در این نهاد با حمایت از این پیشنهاد اصولاً مخالفت دارند. و متأسفانه یکی از آرزوهای یدالله و من ناکام ماند.

آوریل ۲۰۰۹، من نیز همراه با یک سوم از پرسنل دفتر ریاست دانشگاه کالیفرنیا، یعنی حدود ۶۰۰ نفر، به بهانه «به‌سازی» و «بحران بودجه» بی‌کار شدیم. این بار چهارم بود که کارم را در دانشگاه از دست می‌دادم (یکبار در ایران بود). اما این بار، بعد از ۳۰ سال تدریس و پژوهش، این را به فال نیک گرفتیم. آیا می‌توان پروژه تاریخ شفاهی با یدالله و دیگر فعالین کارگری را احیا کرد و انجام داد؟ یدالله که حدود یک سال و نیم پیشتر یک عمل جراحی داشت، چون من، به فکر غروب زندگی‌اش بود. پائیز قبل بخشی از خاطراتش را از زندان اوین برایم فرستاده بود تا شاید پیشنهادی برای بهتر کردن‌اش داشته باشم. اما دنبالش را نگرفت و من هم فکر کردم جایز نیست مسئله را مطرح کنم و چند تا ایراد را با او در میان بگذارم.

برای شادباش سال ۲۰۱۰ که تلفن زدم، نظرم را در مورد وقایع ایران پرسید. نگران بود که آیا راه خروجی از این بحران هست و تکلیف جنبش کارگری و توده مردم چه می‌شود. ۹ سال بود که همدیگر را ندیده بودیم. سؤال کردم که آیا می‌تواند برای دیداری به کالیفرنیا بیاید؟ قبول کرد و گفت آوریل خواهد آمد تا «تابی بخوریم!». بلافاصله به ناصر رحمانی‌نژاد که نزدیک من زندگی می‌کند و دوست قدیمی یدالله است تلفن زدم. او هم خیلی خوشحال شد. پرسید جلسه سخنرانی برایش ترتیب دهیم؟

بارزترین خصیصه انقلاب ۱۳۵۷ تشکلات خودجوش توده‌ای، بویژه تشکلات کارگری بود. اگر انگیزه این انقلاب مسایل مبرم تاریخی حل نشده، اساساً مسایل دموکراتیک و ملی بود، ورود توده کارگر و زحمتکش به مرکز صحنه سیاست به آن دینامیسمی ضد سرمایه‌داری داد. امروزه دیگر باید روشن باشد که حل مسایل دموکراتیک انقلاب ایران صرفاً با درهم شکستن چارچوب سرمایه‌داری جامعه، که سلطنت و روحانیت شیعه پاسدار آن بودند، میسر می‌شد. خیزش جنبش کارگری تبلور فعل و انفعالات مولکولی ناشی از تحولات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی بعد از ۲۸ مرداد بود که رهبران توده‌ای چون یدالله خسروشاهی نتیجه آن بودند، یعنی یک طیف از کارگران سوسیالیست. این‌ها و قدرت دوگانه در کارخانجات بزرگ، امکان اتخاذ یک مسیر سوسیالیستی را برای انقلاب مطرح می‌کردند. بنظر من اهمیت یدالله و هم‌زمان او در صنایع بزرگ ایران در آن مقطع در این قیاس بود.

اما دوره دوستی و همکاری من با یدالله مربوط به زمان تبعید اوست. من او را چون ناخدایی که در صد است کشتی طوفان زده‌ای را بار دیگر به سوی مقصد هدایت کند یافتم. از همین رو توجه مداوم او به امر تشکلات مستقل کارگری معطوف بود. درواقع یدالله کاملاً متوجه بود که با تحمل شکست، با یک دوره تدارکاتی و تدافعی روبروست. و باید گفت که او و همکاران او در این مبارزه تا حد زیادی موفق بوده‌اند. از یک سو جنبش کارگری در ایران افتان و خیزان در حال شکل‌گیری است و از طرف دیگر مبارزه برای ایجاد همبستگی با این جنبش دارد به نتیجه می‌رسد.

چند روز پیش یکی از آشنایانم ویدیوی کوتاه اما کاملاً حرفه‌ای و مؤثر در مورد اسانلو رهبر اتحادیه اتوبوس‌رانی تهران و حومه برای من فرستاد. نکته جالب اینست که این آشنا بهیچ وجه سیاسی نیست. نازیلا فتحی، که سال‌ها خبرنگار نیویورک تایمز در ایران بود و عمدتاً مسایل مورد نظر هیئت حاکم ایالات متحده و یا مسایل مورد نظر قشر متوسط جامعه را گزارش می‌کرد، و اخیراً مجبور به مهاجرت به کانادا شده است، در شماره ۲ مارس این روزنامه برای اولین بار از دو مبارزه کارگری یاد می‌کند. یکی در مورد کارگران شرکت «متک» که ابزار فولادی و صنعتی می‌سازند. و دیگری در مورد کارکنان ارتباطات در شیراز. هر دو خواهان دستمزد‌های به تعویق افتاده هستند. البته ما خوب می‌دانیم که این نوع مبارزه چیز جدیدی نیست. اما توجه آن آشنای من و نازیلا فتحی به مسایل کارگری از یک سو تحت تأثیر جنبش توده‌ای در ایران، و از سوی دیگر مبارزه کارگری در ایران و فعالیت همبستگی با آن در خارج، از نوعی که یدالله و همکاران او در «اتحادیه بین‌المللی» انجام می‌دهند، ناشی می‌شود.

سی و پنج سال پیش ما با وضع مشابهی روبرو بودیم. فعالین دفاع از زندانیان سیاسی شاه سرانجام توانستند در دیوار سانسور وسایل ارتباط جمعی غرب خدشه وارد کنند و مردم اندکی با چهره استبداد پهلوی در ایران آشنا شدند و دیگر حمایت از آن رژیم دشوار شد. در آن زمان، انقلاب ۱۳۵۷ خیلی زودتر از آن که ما تصور می‌کردیم فرا رسید و بساط سلطنت و امپریالیسم را در ایران درهم پیچید. اما امروز، آیا ما در آستانه انقلاب دیگری هستیم تا بساط جمهوری اسلامی را درهم پیچند؟ آن چه که روشن است این واقعیت است که نسل جوانی از کارگران مبارز آماده‌اند که بر شانه یدالله‌ها بایستند و راه او را ادامه دهند.

۷ مارس ۲۰۱۰

(با سپاس از ناصر رحمانی‌نژاد که مشوق و ویراستار این نوشته است.)

*

مراسم با اعلام یک دقیقه سکوت به احترام و یاد یداله خسروشاهی آغاز شد. سپس دانش، فرزند بزرگ یداله، ضمن تشکر از حضور حاضرین درباره شخصیت پدرش صحبت کرد. او در بخشی از سخنانش گفت: "شخصیت

مراسم خاکسپاری

و بزرگداشت یداله خسروشاهی در لندن

سعید



ساعت یک بعد از ظهر روز جمعه ۱۹ فوریه اتومبیل سیاه رنگی، که پیکر یداله خسروشاهی را با خود حمل می کرد، در جلوی منزل او متوقف شد. تابوت یداله غرق در گل بود بدور آن اعضای خانواده و جمعی از یارانش گرد آمده بودند. پس از دقایقی اتومبیل سیاه رنگ به سمت آرامگاه ترنت پارک در لندن به راه افتاد.

حدود ساعت دو بعد از ظهر بیش از ۲۰۰ تن از اعضای خانواده، خویشان و یاران یداله از انگلستان، کشورهای دیگر اروپایی و کانادا در آرامگاه گرد هم آمده بودند. پسران یداله - دانش، رامین و آرش - به همراه چند تن از خویشان و یاران او تابوتش را به دوش کشیدند و به سمت مزار او روان شدند. پیرامون مزار یداله، که وصیت کرده بود در کنار پسر عزیزش سعید دفن شود، دسته های گل به چشم می خورد. از بلندگو ترانه های مورد علاقه یداله پخش می شد. انبوه جمعیت سیاه پوش با شال های قرمز به گرد تابوت یداله حلقه زده بود. ترکیب جمعیت بسیار متنوع بود. زن و مرد، پیر و جوان، از گرایشات فکری و عقیدتی گوناگون می خواستند دقایقی را به دور از همه هیاهوهای روزمره در سوگ یداله در کنار هم باشند. آنک یداله، انسانی که در لحظه لحظه زندگی اش تبلور همبستگی و اتحاد کارگران و رنجدیدگان بود، با مرگش نیز انبوه دوست دارانش را - با هر گرایش فکری و عقیدتی - گرد هم آورده بود. مرگش تاکیدی با شکوه بر پیام همیشگی زندگی اش بود.

مراسم با خوش آمدگویی به حاضرین و اعلام یک دقیقه سکوت به احترام یداله آغاز شد. سپس دانش و رویا خسروشاهی، فرزندان یداله، از حضور جمعیت و همدلی صدها انسانی که در سوگ او نشستند، تشکر نمودند و از شخصیت و مبارزات او گفتند. پس از آن جلیل محمودی با اشاره به فرازهایی از زندگی یداله و عشق او به خانواده اش تاکید کرد که اساس اندیشه انقلابی یداله خسروشاهی که همچون ریسمانی نظرات و فعالیت های ارزنده او را به هم پیوند می داد، تشکلات مستقل کارگری و امر خودرهایی کارگران است. سپس حشمت اله رئیسی به خاطراتش از یداله به ویژه در دوره فعالیت های او در زمان رژیم سلطنتی و شکنجه شدن او در زندان شاه اشاره کرد و بر پافشاری یداله بر دفاع از حقوق کارگران و ستم دیدگان تاکید نمود.

اوج اندوه حاضرین لحظه پایین رفتن تابوت یداله در گور بود. گویی حاضرین با به خاک سپاری او پاره ای از وجود خود را از دست می دادند. وداع از شوهر، پدر، پدربزرگ، یار صمیمی، همراه تندپیچ های زندگی سیاسی و اجتماعی حقیقتاً مشکل بود.

مراسم با پرواز دادن یک کیوتر سپید و نثار انبوهی گل و تاج گل بر آرامگاه یداله ادامه یافت. به خواست خانواده یداله حاضرین جرعه ای شراب به یاد یداله همیشه پرشور و سرزنده نوشیدند. پس از آن خانواده یداله بار دیگر یاد او را گرمی داشتند و از حاضرین تشکر کردند. پایان بخش برنامه خواندن دسته جمعی سرود انترناسیونال بود.

عصر آن روز مراسم بزرگداشت یداله در یکی از سالن های لندن و با حضور بیش از ۳۵۰ تن برگزار شد. سالن مراسم به همت تعدادی از یاران یداله به گونه زیبایی تزئین شده بود. روی میزها گلبرگ های سرخ به چشم می خورد. دیوارهای سالن با شعارهایی آذین شده بود که درون مایه اندیشه ها و زندگی سیاسی یداله را تشکیل می داد: "زنده باد تشکل مستقل کارگری"، "چاره کارگران وحدت و تشکیلات است"، "تسلط کارگران بر سرنوشت خودشان در سوسیالیسم میسر می شود"، "سرنگون باد رژیم جمهوری اسلامی" و ...

پدرم به گونه ای بود که حتی مخالفین سیاسی او هم به او احترام می گذاشتند."

برنامه با نمایش تصاویری از یداله از نوجوانی تا اندکی پیش از درگذشت او ادامه یافت. پس از آن جلیل محمودی فرازهایی از زندگی یداله خسروشاهی و جایگاه ویژه او را در جنبش کارگری خاطر نشان ساخت. در ادامه فیلمی که در ارتباط با مرگ وی تهیه شده، نمایش داده شد. این فیلم حاوی قطعاتی از مصاحبه های یداله و همچنین صحبت های اعضای خانواده او پس از مرگش و صحنه هایی از مراسم خاکسپاری او بود.

سخنران بعدی جلسه ستار رحمانی بود که درباره خصوصیات یداله و نظرات وی صحبت کرد. سپس مجری برنامه، علی اشرافی، به خیل پیام هایی که در ارتباط با درگذشت یداله خسروشاهی ارسال شده، اشاره نمود و از میان آن ها پیام های علی نجاتی - مسئول روابط عمومی سندیکای کارگران هفت تپه -، سندیکای کارگران شرکت واحد، جمعی از کارگران ایران خودرو، شورای زنان و همچنین پیام کنفدراسیون عمومی اتحادیه های کارگری فرانسه (ث.ژ.ت.) قرائت شد. به علاوه به اطلاع حاضرین رسید که همزمان با مراسم لندن، جمعی از کارگران، فعالان کارگری، دانشجویان، نویسندگان و فعالین لغو کار کودک در تهران نیز مراسم بزرگداشتی برای یداله خسروشاهی ترتیب داده اند و بیانیه ای نیز در این ارتباط صادر کرده اند. در قسمتی از بیانیه آنان آمده است: "بزرگداشت یداله، بزرگداشت یک فرد نیست. بزرگداشت راه و شیوه شرافتمندانه زیستن است. (...) و بزرگداشت او، بزرگداشت آنانی است که با تمام جسم و جانشان، برای برابری و انسانیت و آزادی و عشق مبارزه می کنند."

در ادامه برنامه فرید پرتوی از خصوصیات اخلاقی یداله، از فعالیت های خستگی ناپذیر او در جلب حمایت بین المللی از مبارزات کارگران ایران و از نقش برجسته او در جا انداختن خواست ایجاد تشکلات مستقل کارگری سخن گفت. سپس ایرج جنتی عطایی شعرهایی را به یاد یداله خسروشاهی خواند. در بخش دیگری از مراسم تعدادی از حاضرین خاطراتی از یداله خسروشاهی را نقل کردند. پایان بخش مراسم خواندن دسته جمعی سرود انترناسیونال بود.

*

مراسم بزرگداشت یدالله خسروشاهی،

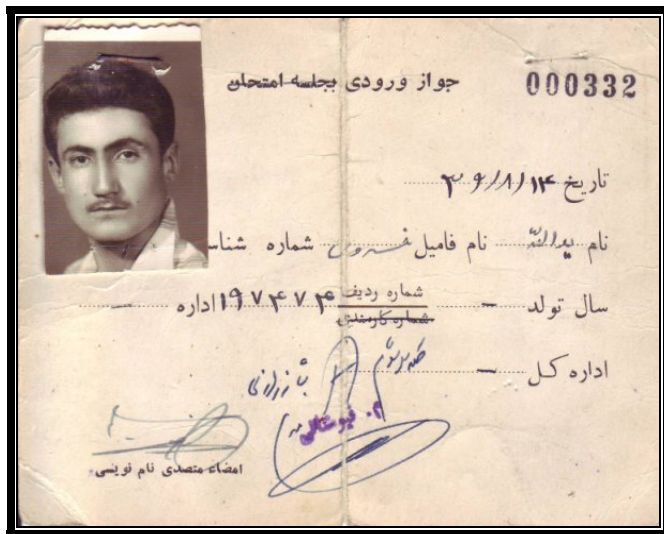
در هانوفر

پس از شنیدن خبر درگذشت یداله عده ای از یاران او در شهر هانوفر آلمان جلساتی تشکیل دادند و علی رغم گرایشات فکری و عقیدتی گوناگون در فضایی صمیمانه و آکنده از حس اعتماد متقابل به تدارک برگزاری مراسم بزرگداشت یداله خسروشاهی پرداختند. مراسم در تاریخ ۲۶ فوریه با حضور حدود ۱۲۰ تن در سالی در محله لیندن هانوفر برگزار شد. با همیاری تعداد زیادی از دوستداران یداله، سالن به گونه زیبایی تزئین شده بود. بر روی دیوار شعارهای مورد تایید یداله به چشم می خورد. در گوشه ای از سالن شمع هایی روشن بودند که به شکل یک ستاره پنج پر در کنار هم چیده شده بودند. شاخه گل های زیبا زینت بخش سالن بودند.

مراسم با اجرای یک قطعه موسیقی توسط نادر همراهی صابر آغاز شد. پس از آن به یاد یداله خسروشاهی و همه جان باختگان راه آزادی و سوسیالیسم یک دقیقه سکوت اعلام شد. سپس مجریان برنامه با اشاره به انبوه پیام های ارسال شده به مناسبت درگذشت یداله، اسامی هشت جمع و تشکلی را که از ایران پیام داده اند، ذکر نمودند. آنگاه جلیل محمودی به معرفی زندگی نامه و نظرات یداله پرداخت. او در گوشه ای از صحبت هایش به حاضرین خبر داد که تعدادی از یاران یداله در تهران و آبادان در محافل کوچک دور هم جمع شده و یاد او را گرمی داشته اند. پس از آن پیام رامین، فرزند یداله، خطاب به حاضرین قرائت شد. رامین ضمن تشکر از حاضرین از تمامی همیاری هایی که در ارتباط با پدرش صورت گرفته قدردانی کرد.

در طول برنامه و در فواصل مختلف سه فیلم کوتاه در ارتباط با یداله خسروشاهی، صحبت های خانواده او پس از مرگش و صحنه هایی از مراسم خاکسپاری اش نمایش داده شد. همچنین دو قطعه دیگر موسیقی زنده اجرا و شعرزیبایی توسط یکی از دوستان به نام سارا خوانده شد. در بخش دیگری از مراسم سه تن از حاضرین خاطرات و نکاتی در مورد یداله بیان کردند. پایان بخش برنامه خواندن دسته جمعی سرود انترناسیونال بود.

*



آنچه در زیر می خوانید، مصاحبه‌ی نشریه «اندیشه و جامعه» در ایران است با یدالله خسروشاهی (خسروی)، که در شماره ۲۳ این نشریه در سال ۱۳۸۱ منتشر شده است.

بگذار سخن بگویم!

گفت‌وگو با یدالله خسروی (خسروشاهی)

دبیر سندیکای سابق کارگران پالایشگاه تهران

س- با سپاس! چه شد که وارد مسایل کارگری شدید؟
 یدالله خسروشاهی: من پس از پایان دوره‌ی تحصیلی ابتدایی در سال ۱۳۳۵ به‌عنوان کارآموز به استخدام شرکت نفت درآمدم و در هنرستان کارآموزان شهر آبادان دوره‌ی دو ساله‌ی کارآموزی را شروع کردم. این دوره بدون دریافت مزد بود و تنها در سال، دو دست لباس کار و چند قالب صابون به کارآموزان تعلق می‌گرفت. صبح‌ها به کلاس آموزش فنی می‌رفتیم و بعدازظهرها در کارخانه مشغول فراگیری عملی فنون مختلف از جمله برق‌کشی، تراشکاری، لوله‌کشی صنعتی، تعمیرات تلمبه‌های صنعتی و... می‌شدیم.

پس از پایان دوره‌ی دوساله‌ی آموزشی به‌عنوان کارگر تعمیرات به استخدام رسمی کنسرسیوم نفت پالایشگاه آبادان درآمدم و در آن‌جا مشغول کار شدم. اولین حرکت جمعی من شرکت در صندوق تعاون کارگری بود. سازمان‌دهی این صندوق به این صورت بود که در هر قسمتی، تقریباً یک گروه بیست نفری برای حل مشکلات مادی خود تصمیم گرفته بودند هر ۱۴ روز یک‌بار که دست‌مزد دریافت می‌کردند، مبلغ ده تومان به یکی از اعضاء صندوق بدهند. مسئول صندوق یک فرد ثابت نبود و مسئولیت حالت چرخشی داشت. مثلاً در یک نوبت ۱۹۰ تومان به یک نفر

پیام تسلیت سندیکای واحد

به خانواده محترم یداله خسروشاهی و سندیکای شرکت نفت با کمال تأسف و تأثر با خبر شدیم یداله خسروشاهی یکی از اعضای سابق سندیکای شرکت نفت در تاریخ ۱۵ بهمن ماه ۱۳۸۸ به علت سکنه مغزی در سن ۶۸ سالگی دار فانی را وداع گفت.

سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه فقدان این فعال کارگری را به خانواده محترم و جامعه کارگری تسلیت عرض می‌نماید.

یادش گرمی و پر رهرو باد

*

بچه‌ها در چنین جوی‌هایی شنا می‌کردند. بیمارستان و درمانگاه کارگران جدا از کارمندان بود و در آن‌ها فقط داروهای تجویز می‌شد که در لیستی توسط شرکت نفت در اختیار کمک‌پزشکان قرار داده شده بود. در محل کار هر روز به خاطر عدم وجود وسایل ایمنی همواره شاهد اتفاقات ناگوار برای همکاران خود بودیم.

من همکاران زیادی را به یاد دارم که جلوی چشمانم به خاطر آتش‌سوزی در مواقع تعمیرات سوختند و زغال شدند. کارگران زیادی را به یاد دارم که در هنگام کار بر اثر حادثه‌ی ناشی از کار جان خود را از دست دادند و یا از ارتفاعات سقوط کردند و در همان زمان به یاد دارم که برنامه‌ی ظهر رادیو ایران که برای کارگران پخش می‌شد با این جمله شروع می‌شد که می‌گفت: «هرچه بلا است سر من می‌آید. من کارگر بی‌احتیاط» یعنی کارگر از قبل محکوم به بی‌احتیاطی بود. در هر صورت اگر بخواهم در یک جمله موقعیت آن زمان را توضیح دهم، می‌توانم بگویم: آبادان در آن زمان افریقای جنوبی دیگری بود در دل ایران با تمامی تبعیضات نژادی‌اش. من این نابرابری‌ها را با تمام وجود حس کردم و هنوز با خود حمل می‌کنم. بنابراین، اگر برگردم به سؤال شما من از این جا وارد مسائل کارگری شدم و تصمیم گرفتم برای رفع این نابرابری‌ها روی به مبارزه‌ی دائمی آورم.

پس از چند سال از طرف کارگران به عنوان نماینده‌ی کارگران و پس از آن به عنوان دبیر سندیکا انتخاب شدم. در تلاش برای ایجاد اتحادیه‌ی کارگران نفت به خاطر کارشنکی‌های مسئولان وقت ناموفق بودیم. در سال ۱۳۵۳ به دلیل سازمان‌دهی اعتصاب دستگیر و تا سال ۱۳۵۷ در زندان بودم. در دوران انقلاب عضو کمیته‌ی اعتصاب (که به شکل مخفی سازمان داده شده بود) شدم، و با تشکیل شوراهای به‌عنوان نماینده‌ی شورای پالایشگاه برگزیده شدم. سرانجام با معرفی شورای قسمت به‌عنوان یکی از نمایندگان شورای سراسری کارکنان نفت انتخاب گردیدم.

در دوران نمایندگی‌ام همواره با دیگر همکاران سعی کردیم که در رفع نابرابری‌ها به همراه کارگران اقدامات ممکن را به‌عمل آوریم و بسیاری از تبعیض‌ها را در محیط کار و خارج از آن برطرف نماییم. همراه با دیگر همکاران در جهت ایجاد امکانات بهداشتی و رفاهی گام‌هایی برداشتیم. از جمله‌ی این اقدامات می‌توانم به موارد زیر اشاره کنم: بهبود وضع بهداشتی و بهداشت، وسایل ایاب و ذهاب، سالن‌های غذاخوری، استفاده از وام بدون بهره‌ی مسکن، ایجاد امکانات نام‌نویسی بدون پرداخت شهریه‌ی فرزندان کارگران در کلیه‌ی مراحل آموزشی، گرفتن بورس تحصیلی دانشگاهی برای کارگران دیپلم و فرزندان آن‌ها، گرفتن تمامی فوق‌العاده‌های کارگاهی که قبلاً تنها به کارمندان تعلق می‌گرفت برای کارگران، تعطیلی پنج‌شنبه‌ها، برداشتن ساعت زدن کارت حضور و غیاب در شروع و خاتمه‌ی کار، افزایش مرخصی‌ها، دریافت کمک هزینه‌ی سفر، دریافت پاداش و عیدی سالیانه، در اختیار گرفتن شرکت تعاونی مصرف کارگران به‌دست نمایندگان انتخابی کارگران، تأسیس تعاونی اعتبار، تأسیس باشگاه‌های ورزشی و تفریحی برای کارگران، استفاده از اردوی محمودآباد در فصل تابستان برای فرزندان کارگران، گرفتن جیره خواربار برای تمامی کارگرانی که خارج از جنوب کشور مشغول کار بودند (که این جیره تأثیر به‌سزایی در زندگی کارگران داشت)، و از همه مهم‌تر تثبیت برگزاری مرتب پیمان‌های دسته‌جمعی و امکانات دیگر. در این مدت در چندین نوبت کارگران دست به اعتصاب زدند که همواره پیروزی برای آن‌ها به حساب می‌آمد، چرا که به بخشی از خواسته‌های کوتاه‌مدت خود دست می‌یافتند. آخرین حرکت کارکنان نفت، اعتصاب چندماهه آنان در سال ۵۷ بود که همه به عظمت و تأثیر آن که منجر به سرنگونی رژیم مستبد و وابسته شد واقفیم.

در مقطع انقلاب ابتدا کمیته‌های اعتصاب شکل گرفت که مخفی بود، بعد سندیکای مشترک کارکنان صنعت نفت که نشریه‌ای هم به همین نام داشت، پس از آن شوراهای در شرایط خاص به‌وجود آمدند.

س- هدف از تشکیل شوراهای چه بود و اساساً این شوراهای به چه نامی خوانده می‌شدند؟

یدالله: همان‌طور که گفتم در صنعت نفت، ابتدا در هر ناحیه کمیته‌های مخفی اعتصاب به‌وجود آمدند. چرا که احتمال دستگیری و کشته شدن نمایندگان وجود داشت. چنان که طی اعتصاب چند ماه زمان انقلاب تعدادی از نمایندگان توسط حکومت نظامی دستگیر شدند. در آغاز

می‌دادند و نوبت بعد به عضو دیگر. همین‌طور این پرداخت به شکل نوبتی می‌چرخید تا دوباره نوبت به نفر اول برسد. این مبلغ کمکی بود برای خرید مایحتاج اولیه‌ی کارگران که به صورت نقدی بخرند و از خرید قسطی که سودی به آن تعلق می‌گرفت، پرهیز کنند. بعدها صندوق‌های تعاون کارگری گسترش پیدا کرد و به گروه‌های ۲۰۰ تا ۳۰۰ نفری رسید، اساسنامه و مقرراتی برای آن تدوین شد و دارای هیأت مسئولان انتخابی شد.

اولین نمود حرکت بیرونی من عضویت در «حزب خران» بود. در آن موقع به خاطر ایجاد چند حزب دولتی، هفته‌نامه‌ی «توفیق» به مزاح اعلام «حزب خران» کرد. در بالای نشریه نوشته شده بود:

به سرطوبله حزب خران نوشته به زر

که هیچ حزبی نیست بالاتر از حزب خر

این نشریه اعلام کرده بود که برای عضویت در این حزب بایستی دلیلی قانع‌کننده و مورد قبول شورای مرکزی حزب مبنی بر خرید خود ارایه دهید تا به عضویت این حزب درآیید. در همان موقع پالایشگاه جرثقیل جدیدی را برای بلندکردن بارها آورده بود که به آن «جنبو» می‌گفتند. این جرثقیل تا حدود معینی قادر به بلند کردن بار بود. اگر بیش از ظرفیت بار بلند می‌کرد، سوت بلندی به صدا در می‌آمد و از ظرفیت بار کم می‌کردند. با دیدن این جرثقیل من نامه‌ای به هفته‌نامه توفیق نوشتم به این مضمون که: من با دیدن این وسیله و این که اگر بار بیش از حد روی آن بگذارند صدایش در می‌آید، تازه فهمیدم که چقدر خرم و طی این چند سال بیش از ظرفیت از من کار کشیده‌اند، با وجود این صدایم در نیامده. خلاصه دلیل من در شورای مرکزی پذیرفته شد و «مفت‌خر» به عضویت در آن حزب شدم.

س- قبل از ورود به بحث پیرامون فعالیت‌هایتان، شاید بدنباشد اشاره‌ای به وضعیت عمومی طبقات مختلف در آن دوره‌ی آبادان بیان‌دازید.

یدالله: در آن زمان وضع زندگی در آبادان بسیار سخت و مشقت‌بار بود. بین زندگی و امکانات کارگران و کارمندان نفت، به‌خصوص کارمندان عالی‌رتبه و خارجی تفاوت فاحشی وجود داشت. مردم عادی اجازه نداشتند در خیابان‌ها و محلات مسکونی کارمندان و مدیران یعنی منطقه «بریم» و «بورده»، رفت و آمد کنند. افراد توسط پلیس ویژه شبانه‌روزی شرکت نفت دستگیر و به کلانتری‌ها تحویل داده می‌شدند. کارمندان شرکت نفت از بالاترین امکاناتی که در کشورهای اروپایی وجود داشت استفاده می‌کردند. باشگاه‌های ورزشی و تفریحی با همه امکانات، مسابقات ماشین سواری، باشگاه قایقرانی، سینمای مخصوص، سالن‌های رقص و تفریح، فروشگاه‌های بزرگ مواد خوراکی و پوشاک که تماماً از خارج وارد می‌شد، در اختیار آن‌ها بود. امکان استفاده از ماشین آخرین مدل متعلق به شرکت نفت با راننده، منازل چند اتاق خوابه، به نام «بنگله»، با تمامی وسایل زندگی و تهویه مطبوع و کلفت و نوکر و باغبان مخصوص در اختیار داشتند. از امکانات بهداشتی و بهداشت در سطح عالی برخوردار بودند. یکی از مجهزترین بیمارستان‌های ایران متعلق به آن‌ها بود. از وام‌های متعدد برای خرید منزل و خرید ماشین استفاده می‌کردند. بورس تحصیلی خارج از کشور برای فرزندان خود می‌گرفتند. از مزایای مسافرت‌های خارج با خرج شرکت نفت، مرخصی سالیانه‌ی مکفی با خرج سفر، برخوردار بودند. علاوه بر این‌ها، حق اخراج و تنبیه کارگران را داشتند. جو سربازخانه‌ای بر محیط کار حاکم بود و کارگران ناچار بودند از تصمیم‌های غلط آن‌ها پیروی کنند.

اما کارگران در یک اتاق کرایه‌ای با عائله چند نفری بدون آب و برق به سر می‌بردند. شیر آب معروف به «بمبو» سر هر کوچه نصب شده بود که بایستی آب را از آن‌جا می‌آوردند و در بشکه ۲۲۰ لیتری و یا ظروف سفالی به نام «حبابه» می‌ریختند. در پالایشگاه برای خنک کردن آب، از یک بشکه بیست لیتری فلزی که دور آن گونی پیچیده شده بود و در سایه نگهداری می‌شد استفاده می‌کردیم. سرویس رفت و آمد کارگران تریلی‌هایی بودند که روی آن‌ها سقف فلزی نصب کرده بودند و کف آن نیمکت‌های چوبی. خیابان‌ها خاکی و کثیف، فاضلاب‌ها و مستراح‌ها به جوی‌های جلوی منازل ریخته می‌شد که آلوده به تمامی میکروب‌ها بود و

از جمله طومارهایی که در تمامی محیط‌های کاری و همچنین صنعت نفت جمع‌آوری گردید، این قانون کار پیشنهادی پس گرفته شد. با شروع جنگ و بمباران شهر آبادان، کارکنان آواره‌ی شهرها شدند و مرکز اصلی شوراهای نفت از بین رفت و این جنبش تضعیف شد. در نهایت در اواخر سال ۶۰ - اگر اشتباه نکنم - شوراها منحل اعلام شدند.

متأسفانه به‌خاطر اختلاف‌نظری که از خارج از محیط کار به آن‌جا رسوخ کرد در میان کارگران چنددستگی ایجاد شد. دادگاه‌های بدوی و تجدیدنظر در صنایع و کارخانه‌ها سازمان‌دهی شد و افراد انجمن‌های اسلامی در رأس این دادگاه‌ها قرار گرفتند. تصفیه کارگرانی که با این افراد هم‌نظر نبودند آغاز و تعداد زیادی از کارگران فعال اخراج و یا روانه‌ی زندان شدند. در مهرماه سال ۱۳۶۲ آیین‌نامه‌ی اجرایی فعالیت‌های انجمن‌های اسلامی به تصویب رسید و انجمن‌های اسلامی در محیط کار سازمان داده شدند و پس از آن در تاریخ ۶۳/۱۰/۳۰ قانون شوراهای اسلامی به تصویب مجلس رسید و آیین‌نامه‌ی انتخابات آن در تاریخ ۶۴/۴/۳۰ به تصویب هیأت وزیران رسید. در مورخه‌ی ۶۴/۷/۱۷ بنا به پیشنهاد شماره‌ی ۵۲۳۹ مورخ ۶۴/۳/۲۶ وزارت کار و امور اجتماعی به استناد ماده‌ی ۲۹ قانون تشکیل شوراهای اسلامی کار آیین‌نامه‌ی اجرایی شوراهای اسلامی کار تصویب و به امضاء نخست‌وزیر وقت میرحسین موسوی رسید. بنابراین، در مقطع سال‌های ۵۷ تا ۶۰ شوراهای اسلامی کار مطرح نبودند و موضوعیت نداشتند. این موضوع بعد از سال ۶۳ مطرح شد.

در سال‌های ۵۷ تا ۶۰ به‌خاطر مشغولیات زیادی که در محیط کار داشتیم، کارگران نفت کم‌تر به «خانه کارگر» می‌رفتند. ما فقط گه‌گاهی به آن‌جا می‌رفتیم. «خانه کارگر» در جریان انقلاب توسط کارگران بازگشایی شد. عمدتاً مرکز کارگران بی‌کار و چند سندیکا بود و هواداران سازمان‌های سیاسی در آن رفت و آمد می‌کردند. چند بار توسط گروه‌های فشار که در آن موقع آشکارا در خیابان‌ها فعالیت می‌کردند، این خانه از دست کارگران بی‌کار بیرون آمد. تا آن‌جا که یاد دارم در اواخر شهریور ۵۸ تعدادی از همین گروه‌های فشار خانه کارگر را گرفتند. در بعدازظهر روز شنبه مورخ ۵ آبان بخشی از کارگران با شعار «حمله به کارگران، حمله به انقلاب است» خانه کارگر را بازپس گرفتند و بالاخره در تاریخ جمعه ۲ آذرماه ۵۸ حدود ساعت ۲ جمعی پس از پایان نماز جمعه به خانه کارگر حمله کرده و آن‌جا را از افراد مخالف خود تخلیه نمودند.

به یاد دارم که در آن وقت کمیته‌ی ویژه‌ی زیر نظر آقای علی ربیعی (که اکنون صاحب امتیاز روزنامه کار و کارگر و مشاور ریاست جمهوری است) تشکیل شده بود. پس از راه‌پیمایی بزرگ کارگران بی‌کار به طرف وزارت کار، نامبرده عده‌ای از مسئولان بالفعل تشکلهای مستقل کارگری آن دوره را که در سازمان‌دهی تظاهرات نقش داشتند فراخواند. در آن جلسه که تعدادی از فعالان فعلی خانه کارگر هم حضور داشتند، آقای ربیعی رسماً و علناً از مسئولان آن زمان سندیکاها و شوراها خواستند که تشکلهایی را که نماینده‌ی آن هستند، منحل کنند.

س - این جریان‌ها بعد از شکل‌گیری «شوراهای اسلامی کار» بود؟

یدالله: همان طور که اشاره کردم، آیین‌نامه‌ی اجرایی شوراهای اسلامی کار در سال ۱۳۶۴ به تصویب رسید. نکاتی را که در بالا ذکر کردم قبل از تصویب این آیین‌نامه بود. اول ماه مه سال ۱۳۵۸ یکی از پرسشگرترین راه‌پیمایی‌ها در تاریخ برگزاری این جشن در سراسر کشور بود. در تهران این راه‌پیمایی از جلوی «خانه کارگر» با حضور حداقل ۵۰۰ هزار نفر شروع شد. در زمان خاتمه‌ی راه‌پیمایی، گروهی با مینی‌بوس و پیاده به صف راه‌پیمایان حمله کردند که برای جلوگیری از درگیری قطعنامه این راه‌پیمایی در همان محل خوانده شد و مراسم به پایان رسید. در سال ۱۳۵۹ نیز توسط شوراهای کارگری شرق تهران ترتیب یک راه‌پیمایی از میدان خراسان به طرف میدان امام حسین داده شد که تعداد زیادی از کارگران کارخانه‌های شرق تهران همراه با زن و بچه و با در دست داشتن پلاکاردهایی در این راه‌پیمایی شرکت کردند. اما در میدان شهدا عده‌ای با داشتن پلاکاردهایی که بر آن روز کارگر را به نام «روز معلم» خوانده بودند وارد صف راه‌پیمایی شدند و شروع به درگیری نمودند که باز هم به‌خاطر جلوگیری از درگیری‌ها راه‌پیمایی در همان محل به پایان رسید.

کمیته‌های اعتصاب، کار سازمان‌دهی حرکت را به‌دست داشتند. در این موقع با توجه به پیوستن کارمندان به اعتصاب، سندیکای مشترک کارکنان نفت سازمان‌دهی شد. با سرنگونی رژیم شاه و بازگشت به محیط کار، شرایط فرق کرد و احتیاج به شکل سازمان‌دهی جدید حس شد. در این زمان اسم سازمان جدید را که برآمده از نیاز آن مقطع بود، شورا گذاشتند و کارهایی را که در چهارچوب قانون آن زمان امکان تحقیقشان نبود از طریق شورا به‌پیش برده می‌بردند. چرا که توازن قوا در آن موقعیت کاملاً به نفع زحمتکشان و تهی‌دستان جامعه بود. نیاز حرکت، شکل سازمان‌دهی جدید را به ما تحمیل کرد. می‌خواهم بگویم تشکیل شوراها اراده‌گرایانه نبود. جبر حرکت ما را بر آن داشت که به چنین سازمان‌دهی روی آوریم. البته در مورد چگونگی انتخاب عنوان شورا برای این تشکل کارگری، نظریات متفاوتی وجود دارد که باید در فرصت مناسبی به آن پرداخت.

شوراها، به صورت انتخابی در هر قسمت از صنایع نفت شکل گرفتند و گسترش یافتند. شوراهای قسمت، مثل برق و تراشکاری و ابزار دقیق و تلمبه و آتش‌نشانی و کارمندان دفتری و نوبتکاران و... نمایندگانی برای خود انتخاب کردند و این نمایندگان در شورای کارکنان پالایشگاه‌ها شروع به فعالیت نمودند. پس از چندی با انتخاب نمایندگانی از پالایشگاه‌های مختلف، شورای سراسری کارکنان نفت سازمان‌دهی شد. شورا طی اطلاعیه‌ای که در نشریات آن موقع درج گردید و برای افراد فرستاده شد، از تمامی زندانیان سیاسی دعوت به بازگشت به کار نمود و طی مراسمی با حضور افراد منتخب شورای انقلاب و رسانه‌های گروهی از آنان تجلیل به عمل آمد. شورای سراسری طی حکمی دستمزد زمان بازداشت و زندانی این کارکنان را به آن‌ها پرداخت نمود. شورا حکم استخدام رسمی تمامی پرسنل شرکت‌های حفاری نفت را که به صورت پیمانی در شرکت‌های نفتی خارجی کار می‌کردند صادر کرد. در مجامع عمومی ساواکی‌ها و کسانی که در این مدت بر ضد کارکنان عملکردی داشتند محاکمه و در مورد آن‌ها با نظر جمع تصمیم‌گیری شد. تمامی پست‌های اداری با انتخاب شوراهای مربوطه جایگزینی شد. استخدام و اخراج و افزایش حقوق و کلیه امور زیر نظر شورا قرار گرفت. برای کارکنان بی‌مسکن زمین گرفته شد. با تلاش شورا آقای محمد جواد تندگویان - که یادش گرمی باد - وزیر نفت شد. همه‌ی امور با همکاری کامل کارکنان بدون هیچ مشکلی به پیش می‌رفت و کارها بر مبنای واقعیت محیط کار و جامعه با صلاح‌دید نمایندگان به‌جلو می‌رفت. اسم شوراها هم مثلاً، شورای کارکنان برق، ابزار دقیق، تراشکاری، ظروف سازی، نوبت‌کاری، ایمنی و آتش‌نشانی، شورای کارکنان پالایشگاه و یا شورای سراسری کارکنان نفت بود.

س - منظور شوراهای اعتصاب بود و یا شوراهای اسلامی کار؟

یدالله: در صنعت نفت، کمیته‌های اعتصاب مبدل به شوراها شدند. افراد منتخب شوراها در کنار هم و با همکاری تنگاتنگ با یکدیگر کارها را به‌پیش می‌بردند. اگر اختلافی در مورد چگونگی پیشبرد کارها وجود داشت با بحث و گفت‌وگو و تبادل نظر و یا در نهایت با برگزاری مجمع عمومی و نظرخواهی از جمع با حسن نیت کامل پی‌گیری و حل می‌شد. در آن مقطع کسی به این موضوع توجه نمی‌کرد که افراد چه گرایش فکری دارند و چنین مسایلی در انتخاب افراد به‌عنوان نماینده‌ی شورا مد نظر کارکنان نبود. پس از تشکیل حزب جمهوری اسلامی و فرستادن مدیران دولتی به کارخانه‌ها توسط نخست‌وزیر وقت مهندس بازرگان، درگیری شوراها با مدیران در بسیاری از کارخانه‌ها شروع شد. با روی کار آمدن بنی‌صدر و به‌خصوص در مقطعی که احمد توکلی وزیر کار شد، برای تضعیف شوراها قدم‌هایی برداشته شد. بنی‌صدر اعلام کرد که: «شورا - پورا مالیده» و توکلی شوراها را غیرقانونی اعلام نمود. آقای توکلی و وزیر نفت آن زمان «غرضی» تمامی مزایایی را که کارگران نفت طی سال‌ها مبارزه با رژیم درنده‌خوی پهلوی به‌دست آورده بودند از جمله جیره خواربار را به بهانه‌ی جنگ از ما بازپس گرفتند. آقای توکلی قانون کاری را پیشنهاد کرد که بر مبنای باب اجاره بنا شده بود و حتا در صدد برآمد که کلمه‌ی کارگر را از فرهنگ لغات فارسی حذف کند و به‌جای آن کلمه‌ی «کارپذیر» را جایگزین کند (همان طور که در حال حاضر عده‌ای از کلمه‌ی «کارآفرین» به‌جای کارفرما و سرمایه‌دار استفاده می‌کنند). با اعتراضات وسیع کارگران

برخی از صاحب‌نظران کارگری معتقدند که: شوراهای اسلامی کار، از آنجایی که کارفرماها را نیز شامل می‌شود، اساساً نمی‌توانست و نمی‌تواند، تشکل کارگری محسوب شود و حتا در قالب انجمن‌های صنفی نیز نمی‌گنجد. آیا واقعاً شوراهای تشکل کارگری است؟

یدالله خسروی: به نظر من موضع اعتقادی و نظری نیست، چرا که قانون شوراهای اسلامی کار می‌گوید: ... شورایی مرکب از نمایندگان کارگران و کارکنان به انتخاب مجمع عمومی و نماینده‌ی مدیریت به نام «شورای اسلامی کار» تشکیل می‌شود که نمایندگان کارکنان شامل همه‌ی مدیران و نمایندگان مدیریت مشغول کار در آن محیط کار نیز می‌شود. خوب این طبیعی است که مدیر و یا صاحب کارخانه و نمایندگان و مشاوران و مهندسانی را که او برای سوددهی بیش‌تر کارخانه به استخدام درآورده در همه جا مدافع منافع مدیریت باشند. اگر غیر از این عمل کنند چون هیچ قانونی حال روی کاغذ از آن‌ها حمایت نمی‌کند و تنها به اراده‌ی مدیریت و صاحب کارخانه در آن محیط مشغول کارند فوراً از کار اخراج می‌شوند. در صورتی که نمایندگان کارگران اگر بخواهند و یا بتوانند از خواسته‌های کارگران دفاع کنند در مقابل این گروه قرار دارند و اصولاً این دو گروه در یک ظرف نمی‌گنجد. در قانون از شورا به عنوان بازوی مدیریت یاد شده و عملکرد آن در یاری رساندن به مدیریت برای پیشبرد بهتر اهدافش در کارگاه است. بنابراین، این‌ها دیگر شوراهای برآمده از دل انقلاب نیستند که همه‌ی کارگران با هر نظر بتوانند آزادانه در آن فعالیت کنند و از حقوق برابر برخوردار باشند. «شوراهای اسلامی کار» پس از منحل شدن سندیکاها و شوراهای برآمده از قدرت کارگران در دوره‌ی انقلاب، پس از تصفیه‌ی کارگران مبارز و دگراندیش به وسیله‌ی دادگاه‌های بدوی و تجدیدنظر کارخانجات و صنایع به وجود آمدند. در قانون شوراهای اسلامی کار ماده‌هایی وجود دارد که اصولاً مغایر با مقاوله‌نامه‌های سازمان بین‌المللی کار است که دولت آن را امضاء کرده است. در قانون شوراهای اسلامی کار، هم‌چون تبصره‌هایی از مواد ۲ و ۱۴ و ۱۵ و تبعیض در محیط کار را قانوناً به رسمیت شناخته است. این‌ها مغایر مقاوله‌نامه‌های سازمان بین‌المللی کار است چرا که بی‌نیاز از اجازه برای ثبت نزد دولت و عدم دخالت مقام‌های دولتی در تشکیل آن‌ها نیستند. ماده‌ی ۱۳۸ قانون کار اصل استقلال تشکلات کارگری را کاملاً نقض می‌کند، چرا که یکی از اصول شناخته شده‌ی تشکلات صنفی کارگران، مستقل بودن آن‌ها از دولت و عدم دخالت شخصیت‌های دولتی و زمامداران می‌باشد. این ماده بر دولتی بودن این تشکلات جنبه‌ی قانونی می‌دهد. از طرف دیگر بنا بر اصل ۹ قانون اساسی «آزادی تشکل از جمله آزادی‌های اساسی و بنیادی به‌شمار می‌رود که هیچ مقامی حق ندارد آن را هرچند با وضع قانون و مقررات سلب نماید». وجود چنین قوانینی در شوراهای اسلامی کار و قانون کار حتا مغایر با قانون اساسی است.

در آن موقعیت به خاطر جو موجود در کشور و به‌خصوص در ارتباط با انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی و انفجار دفتر نخست‌وزیری که منجر به کشته شدن بیش از صد نفر از مسئولان رده بالای حکومت شد، جو بسیار مرعوب‌کننده‌ای بر محیط کارگری مستولی شد و در چنین فضا و شرایطی بود که ضربه‌ی نهایی بر پیکر جنبش کارگری وارد آمد.

س - به نظر شما چه فرقی بین انجمن‌های صنفی و شوراهاست؟

یدالله: قانون شوراهای اسلامی کار در جوی که ذکر شد نوشته شد و بعدها به تصویب رسید. در آن محدودیت‌های قانونی وجود دارد که مانع از شکل‌گیری یک تشکل آزاد می‌باشد. در این‌جا موضوع جنگ «حیدری و نعمتی» نیست. کارگران بایستی مختار باشند آزادانه تشکل دلخواه خود را به‌وجود آورند تا از منافع خود دفاع کنند. اما قوانین موجود شوراهای اسلامی کار مانع چنین حرکتی است. بنابراین، برای برون‌رفت از چنین مواعنی شکل دیگری از تشکل لازم است که دارای این محدودیت‌های قانونی نباشد. مهم نیست که اسم تشکل چه باشد. «سندیکا»، «اتحادیه»، «انجمن صنفی»، «کانون» و یا هر اسم دیگری که مجمع عمومی کارگران به تصویب برساند. هم‌اکنون کارگران برق و یا نساجی‌ها اتحادیه تشکیل داده‌اند که به‌نظر من اگر آزادانه و بدون دخالت نیروهای غیرکارگری و بر

مبنای رأی مستقیم نمایندگان منتخب نساجی‌های مختلف (و نه همانند تشکیل کانون عالی انجمن‌های صنفی کارگران) تشکیل شده باشند، مهم نیست که اسمش «اتحادیه» است یا «انجمن». مهم این است که کارگران آزادانه تشکل دلخواه خود را سازمان دهند. عملکرد شوراهای اسلامی کار آن طور که گفته شده تاکنون در محدوده‌ی وظایف سندیکا به پیش‌رفته، آن هم با آن محدودیت‌های قانونی. این محدودیت‌ها بایستی در اساسنامه‌ای که توسط مجمع عمومی کارگران برای ایجاد تشکل برگزار می‌شود، برطرف گردد و به تصویب مجمع عمومی برسد. نقش وزارت کار طبق تبصره‌ی ۲ ماده‌ی ۱۳۱ ثبت این اساسنامه‌ها است نه چیزی دیگر. بنابراین، کارگران می‌توانند در این اساسنامه‌ها موادی را بگنجانند که اولاً آن محدودیت‌های موجود در قانون شوراهای اسلامی را برطرف نمایند و هم این که در جهت منافع خود وظایف دیگری را به این تشکل اختصاص دهند.

نمونه‌ای بیاورم: در چند سال قبل از انقلاب که ما می‌خواستیم در پالایشگاه سندیکا به‌وجود آوریم، وزارت کار اساسنامه‌ای پیشنهادی را به ما داد. ما در مجمع عمومی ضمن مراعات کردن چهارچوب آن اساسنامه‌ی پیشنهادی، موادی در آن اساسنامه گنجانیدیم و اسم سندیکا را گذاشتیم «سندیکای کارگران پالایشگاه». اساسنامه را به ثبت رساندیم. در همان وقت صدها کارگر پیمانی در پالایشگاه مشغول کار بودند که از ابتدایی‌ترین حقوق کارگری نوشته شده در قانون کار آن زمان محروم بودند. ما یک هفته پس از ثبت اساسنامه‌ی سندیکا، تمامی کارگران پیمانی را عضو سندیکا کردیم. شرکت نفت و پیمانکار از ما به وزارت کار شکایت کرد و عمل ما را غیرقانونی اعلام نمود. جلسه‌ای متشکل از رئیس ساواک منطقه، رئیس روابط صنعتی شرکت نفت، رئیس امور اداری پالایشگاه، رئیس اداری کار منطقه، پیمانکاران پالایشگاه و نمایندگان سندیکا در اداره‌ی کار محل تشکیل شد. همه‌ی حاضران عمل ما را مغایر با قانون کار اعلام کردند. تنها کاری که ما کردیم اساسنامه‌ی به ثبت رسیده را جلوی آن‌ها گذاشتیم و گفتیم که اسم سندیکای به ثبت رسیده‌ی ما «سندیکای کارگران پالایشگاه» است و کارگران پیمانی هم در پالایشگاه کار می‌کنند. گفتیم در این اساسنامه نوشته نشده سندیکای کارگران نفت پالایشگاه که تنها شامل استخدامی‌های شرکت نفت شود. با توجه به قدرت تشکل که ناشی از حمایت کارگران بود آن جمع دولتی ناچار شدند دلایل ما را بپذیرند. ما با حذف یک کلمه «نفت» در اسم سندیکا توانستیم تمامی کارگران پیمانکاری را عضو سندیکا کنیم و مزایای زیادی را برای آن‌ها از پیمانکار بگیریم. قبلاً حتا حق بیمه‌ای که از مزدشان کم می‌شد به حساب بیمه واریز نمی‌شد که بتوانند از مزایای بیمه استفاده کنند.

س - اگر تجربه شوراهای اسلامی کار در ایران «موفق» ارزیابی شود می‌توان با جرح و تعدیل‌هایی از وجود آن‌ها بهره گرفت؟



یدالله: عملکرد یک جریان چه سیاسی و چه اقتصادی تنها می‌تواند طی یک روند مورد ارزیابی قرار بگیرد. به نظر من طی این دو دهه عملکرد شوراهای اسلامی کار مثبت نبوده، چرا که با بررسی موقعیت فعلی جامعه‌ی کارگری حتا نسبت به ۴۰ سال قبل، می‌بینیم که یک عقب‌گرد فاحشی وجود دارد چه از نظر تأمین اجتماعی و وضعیت بهداشت و درمان کارگران و تهیه‌ی دستان‌جمعه، چه از نظر آموزش و پرورش و چه از نظر اقتصادی، به قول مسئولان خانه کارگر سطح زندگی اکثریت قریب به اتفاق کارگران زیر خط فقر است. رئیس سازمان بهزیستی که می‌گوید: «براساس نظر صاحب‌نظران ۱۶ میلیون از افراد جامعه زیر خط فقر قرار دارند». (کار و کارگر ۸ اسفند ۱۳۷۹). مدیر کل تربیت بدنی وزارت آموزش و پرورش می‌گوید: در حال حاضر ۵۰ درصد معلمان کشور زیر خط فقر زندگی می‌کنند (کار و کارگر ۲۲ مرداد ۱۳۸۰). دستمزد کارگران به ریال پرداخت می‌شود و خرید مایحتاج زندگی به دلار است. دلار قبل از سال ۱۳۵۷ معادل ۷ تومان بود و حالا ۸۰۰ تومان است. یعنی ۱۱۵ برابر شده است. این بدان معنا است که اگر سطح دستمزد کارگران نسبت به سال ۵۷،

۱۱۵ برابر می‌شد، سطح زندگی آن‌ها تنزل نمی‌یافت. مثلاً اگر کارگری در سال ۵۷، ۳ هزار تومان در ماه دستمزد دریافت می‌کرد حال بایستی ۳۴۵ هزار تومان دریافت کند تا زندگی‌اش را مانند سال ۵۷ بچرخاند، که می‌دانیم چنین چیزی وجود ندارد. بنابراین می‌توان گفت کارگران زیر خط مرگ تدریجی زندگی می‌کنند. بی‌کاری از دیگر مسائلی است که جامعه کارگری از آن رنج بسیار می‌برد و باعث تمامی مفاسد اجتماعی است. آقای قهرمان بروجردی عضو کمیسیون مجلس می‌گوید: «آمار بی‌کاران کشور به‌جز افراد مشغول تحصیل ۸ میلیون تخمین زده می‌شود. این در صورتی است که در حال حاضر ۳۵ میلیون نفر جمعیت زیر ۲۰ سال داریم. مشکل بی‌کاری ما بسیار جدی است، به علت این که هر سال یک میلیون از این جمعیت مشغول تحصیل وارد بازار کار می‌شوند» (روزنامه‌ی همبستگی، شماره‌ی ۱۳۰، ص ۹).

آقای حمیدی مدیر خدمات وزارت کار می‌گوید: «۶۰ درصد کارگران فاقد مسکن هستند» (کار و کارگر ۳۰ تیر ۸۰). هر زمینه‌ای از امکانات اقتصادی و اجتماعی را مورد بررسی قرار دهیم نتیجه به همین روال وحشتناک است.

طرح این مسائل برای این بود که بگویم نتیجه عملکرد بسیار ضعیف شوراهای اسلامی کار و یا کسانی که خود را پیشرو حرکت کارگری می‌دانند باعث چنین وضعیتی است چرا که یک تشکل واقعی کارگری و مستقل هیچ‌گاه در برابر چنین احمقانه‌ای از چنین موضع ضعیفی برخوردار نمی‌کرد. عملکرد یک مرکز آموزشی را می‌توان در قبولی آخر سال شاگردانش سنجید. اگر مثلاً ۹۰ درصد شاگردان با نمرات بالا قبول شده باشند می‌گویند مرکز آموزشی موفق بوده و مدیر و آموزگاران زحمات زیادی برای شاگردان کشیده‌اند و وظیفه‌ی خود را به نحو احسن انجام داده‌اند. عملکرد چندین ساله‌ی شوراهای اسلامی کار چنین نتیجه‌ای را عاید جامعه‌ی کارگری ما نمی‌کند.

س - منتقدان خانه کارگر معمولاً از ۲ منظر به نقد آن می‌پردازند. نخست از منظر «دولتی بودن» و دوم از منظر «غیرمستقل بودن». یعنی استدلال می‌کنند که چون خانه کارگر «دولتی است» بنابراین امکان مستقل بودن نیز ندارد. شما در این باره چه می‌گویید؟

یدالله: برای روشن کردن موقعیت فعلی خانه کارگر، من به قبل از انقلاب برمی‌گردم. می‌دانید که با تشکیل حزب رستاخیز مسئولان آن «سازمان کارگران» را به خود وابسته کردند و در همه‌ی شهرستان‌ها شعباتی دایر کردند. همه‌ی پست‌های اصلی انتصابی شد. وزیر کار در رأس آن قرار داشت. سناتور بلوری و دو نماینده‌ی مجلس (اسحاقی‌نژاد و پوربردباری) که مجری اوامر وزیر بودند سازمان کارگران را در چنگ داشتند. در رأس همه‌ی این‌ها تیمسار پرنیان‌فر رئیس ساواک در امور کارگری قرار داشت. یک شبکه‌ی مافیایی ساواکی در همه‌ی صنایع و کارخانجات به‌وجود آورده بودند. در همه‌ی شهرستان‌ها مسئولان سازمان کارگری یا عضو ساواک بودند و یا با ساواک همکاری می‌کردند. در اهواز، الهی، در آبادان، واقف، در کرمانشاه، ادبی، در شیراز، شاهپوری، در تهران، برادران سربی و حاج‌اسماعیلی، در اصفهان، ایرانیپور، در تبریز، اسحق‌نژاد و... این شبکه کارش این بود که افرادی را در کارخانه‌ها و صنایع به همکاری بگیرد و گزارش‌های هفتگی از آن‌ها دریافت کند. هم‌چنین در سازمان کارگران همواره انتخاباتی را سازمان دهد. مثلاً برای معرفی نماینده به مجلس شورای شهر، شورای تعیین حداقل دستمزد، شورای حل اختلاف، بازرسان محیط کار، سازمان تأمین اجتماعی، رفتن به جلسات سالیانه‌ی کنفرانس بین‌المللی کار و غیره. مسأله‌ی اصلی این بود که توجه نمایندگان را از محیط کار دور کنند و آن‌ها را تشویق به استفاده از امکانات برای بالا بردن موقعیت زندگی فردی خود کنند. فشار روی نمایندگان برای آوردن کارگران به جشن‌های مختلف شاهنشاهی، درج تبریک و تهنیت به مسئولان مختلف کشور در نشریات و تعریف و تمجید و سپاس از کارهای انجام گرفته توسط افراد مسئول، از دیگر مسائلی بود که مسئولان سازمان کارگران به پیش می‌بردند.

در مورد خانه کارگر فعلی با نگاهی به «مرام‌نامه» آن که در یک مقدمه و ۱۴ بند تهیه شده، متوجه می‌شویم که اصولاً این یک تشکیلات سیاسی

چون «حزب اسلامی کار» است، نه یک تشکیلات اقتصادی و صنفی کارگران که از کف کارخانه شکل گرفته باشد. به بند ۸ این مرام‌نامه توجه کنید که می‌گوید: «پشتیبانی از مبارزه‌ی ملت‌های مستضعف جهان که در راه حق و آزادی مبارزه می‌کنند». و یا بند ۱۰ که می‌گوید: «مبارزه علیه کفر و استکبار جهانی، نژادپرستی، صهیونیسم و حامیان آن‌ها در سراسر جهان» و بندهای دیگر نیز در همین راستا و چنین وظایفی را برای خود مشخص کرده که خیلی هم خوب است. اما این یک تشکل سیاسی و فراگیری است که چون یک حزب همه‌ی افراد کشور که تمایل داشته باشند می‌توانند در آن عضو شوند و مختص جامعه‌ی کارگری نیست و نمی‌توان آن را تشکیلات صنفی کارگران نامید. وقتی خود مسئولان خانه کارگر همواره در سخنرانی‌ها و مصاحبه‌ها تأکید می‌کنند یک تشکل سیاسی نیستند و حتی کارگران را از حرکت سیاسی منع می‌کنند (که من این کار را قبول ندارم)، چگونه است که خود را در جامعه و مجامع بین‌المللی تشکل صنفی کارگران ایران قلمداد می‌کنند؟ تشکل صنفی کارگران تشکلی است که با اساسنامه‌ی مصوبه‌ی مجمع عمومی کارخانه و استان و کشور سازمان داده شده باشد. تشکل سراسری کارگران با تجمع نمایندگان منتخب کارخانجات و صنایع مختلف که در یک گردهمایی به‌وجود می‌آید دارای چنین مرام‌نامه‌ی نخواهند بود و هیچ‌یک از سازمان‌های مسئول اگر یکی از بندهای مرام‌نامه‌ی خانه کارگر را در اساسنامه تصویبی مجمع عمومی کارگران ببینند آن را ثبت نخواهند کرد. بنابراین، در این مرام‌نامه مرز بین تشکل سیاسی و تشکل صنفی مخدوش شده است. به‌نظر من خوب است پیروان این مرام‌نامه صریحاً اعلام کنند که یک حزب سیاسی هستند. آن وقت کارگران خود تصمیم می‌گیرند که به این حزب بپیوندند یا نه. بر مبنای همین نگرش است که می‌بینیم دبیرکل خانه کارگر، نماینده‌ی مجلس و رئیس شورای مرکزی حزب اسلامی کار است. مسئول امور اعضای خانه کارگر یک مهندس است که دبیر سیاسی حزب اسلامی کار می‌باشد. مسئول واحد انجمن‌های صنفی خانه کارگر یک مهندس است. همین نگرش را در نامه‌ی کانون عالی شوراهای اسلامی کار به رییس جمهور می‌بینیم که ضمن اعتراض به عدم معرفی آقای کمالی برای تصدی پست وزارت کار به مجلس می‌گوید: «باوجود گزینه‌های مشهوری نظیر برادران علی ربیعی، ابوالقاسم سرحدی‌زاده و خواهرمان خانم مهندس جلودارزاده شما به دنبال گزینه‌های دیگر رفتید». می‌دانیم که آقای سرحدی‌زاده و خانم جلودارزاده هر دو نماینده‌ی مجلس و از بنیان‌گذاران حزب اسلامی کار و آقای علی ربیعی مشاور رییس جمهور می‌باشند.

سؤال این است که آیا در بین چند میلیون کارگر افرادی پیدا نمی‌شوند که این توانایی را دارا باشند که متصدی امور تشکیلات خود از جمله تشکل صنفی خود باشند؟ تا کی به کارگران بایستی به چشم حقارت نگریست و برای آن‌ها حزب سیاسی درست کرد و حتی به آن‌ها این اجازه را نداد که مسئولیت تشکل صنفی خویش را خود به عهده بگیرند. آیا مسئولان خانه کارگر با چنین نگرشی می‌خواهند فقر و محرومیت و استثمار را ریشه‌کن کنند و کارگران را مالک ابزار کار خود نمایند و از آزادی‌های انسانی و ارزش‌آفرین دفاع نمایند، یعنی آن طور که به ظاهر در مرام‌نامه خانه کارگر آورده‌اند؟ آیا آزادی تشکل حتی تشکل صنفی کارگران در این مجموعه نمی‌گنجد؟

در جنبش کارگری نمی‌توان بین دو صندلی نشست. نمی‌توان هم حامی منافع سرمایه‌داران بود و هم قصد مبارزه برای منافع کارگران را داشت. این امر در درازمدت غیرممکن است و کارگران سریع متوجه چنین شرایطی خواهند شد، چون نانی بر سفره‌شان افزوده نمی‌شود. صاحبان صنایع و کارخانه‌ها سرمایه‌ی خود را برای سودآوری به جریان می‌اندازند و تلاش‌شان جهت دستیابی به سود بیشتر است. اگر چنین نباشد اصولاً اقدام به سرمایه‌گذاری در صنعت نمی‌کنند و همانند اسلاف بازاری خود سرمایه را وارد بخش تجارت و دلالتی می‌کنند. کارگران نیز تلاش‌شان در جهت دستیابی به سهم بیشتر از ثروتی است که خود تولید می‌کنند. سرمایه‌داران برای این که در قبال سرمایه‌ی جاری خود بتوانند سود بیش‌تری عاید خود کنند، اقدام به استخدام مدیران و متخصصان اقتصادی و فنی می‌کنند. کارگران در کشورهای جهان سوم از جمله ایران از چنین

تشکل مستقل کارگری از نظر من تشکلی است که توسط مجامع عمومی کارگران، بدون واسطه‌ی افشار غیر کارگری، با اساسنامه و برنامه‌ی کاری که خود کارگران آن را تدوین کرده باشند به وجود آید. تشکل مستقل اقتصادی کارگران، تشکلی است که در برگیرنده‌ی کلیه‌ی کارگران یک کارخانه، یک صنعت، یک صنف و سراجام سراسر کشور، بدون در نظر گرفتن مرام، مسلک، رنگ پوست، جنسیت، تعلق فرد به گروه سیاسی و غیره باشد. این تشکل در برگیرنده‌ی همه‌ی کارگرانی است که در آن محیط مشغول کارند و هیچ تابلوی ورود ممنوعی هم ندارد. تمامی کارگران عضو این تشکل در تمامی زمین‌ها از حقوق برابر برخوردارند. هیچ ارگانی اجازه ندارد با تصویب قانون و لایحه‌ی از ورود و خروج فرد به این تشکل ممانعتی به عمل آورد. تشکل مستقل کارگری تشکلی است که برای فعالیت خود احتیاج به اجازه و تأیید از هیچ مقام و ارگانی ندارد. این تشکل مستقل از دولت و تمامی احزاب سیاسی چپ و راست و میانه‌ی جامعه است و هیچ حزب و مقامی تسلطی بر آن ندارد. تمامی ارگان‌های این تشکل و تمامی مسئولیت‌ها از پایین‌ترین رده تا عالی‌ترین ارگان به شکل دموکراتیک توسط کارگرانی که در همین مقطع در محیط کار مشغول کارند انتخاب می‌شوند و هر زمان که مجامع عمومی صلاح دیدند قادر به عزل و تعویض نماینده‌ی خود می‌باشند. بنابراین، تشکلاتی که افراد غیر کارگر فعال در محیط کار مسئولیتی در آن داشته باشند، یا مسئولیت‌ها انتصابی باشد، در این مجموعه نمی‌گنجد.

اما این که با توجه به شرایط موجود آیا امکان ایجاد تشکل مستقل کارگری وجود دارد، به نظر من تا زمانی که آزادی بیان و اندیشه نهادینه نشود و کارگران در صنایع بزرگ چون نفت و گاز و پتروشیمی و صنایع فلزی امکان ایجاد تشکل خود را به دست نیاورند و در سطح سراسری خود را متشکل نکنند، نمی‌توان گفت که تشکل مستقل به مفهوم واقعی به وجود آمده است. اما کارگران در همین موقعیت فعلی باید راه‌جویی کنند و در سطح کارخانه تا استان و کشور تشکل صنفی خود را بدون دخالت ارگان‌های غیر کارگری و تنها بر مبنای انتخاب نمایندگان خود در مجامع عمومی به وجود آورند تنها کارگرانی را در مصدر امور قرار دهند که هم‌اکنون در یکی از محیط‌های کارگری مشغول کار باشند و فقط از قبل کار خود در آن محیط امرار معاش کنند.

می‌خواهم به این نکته نیز توجه شما را جلب کنم که احزاب کارگری اصیل آن‌هایی هستند که از روند مبارزه برای اقتدار کارگران حمایت کنند و صدای رسایی شوند برای بازگویی مسایل، مشکلات و نارسایی‌های کارگران.

س- به نظر من یک پرسش بنیادی در این‌جا وجود دارد. بحث پیرامون خانه کارگر، بحثی است بسیار گسترده و چالش‌برانگیز که در آن از چند طیف گوناگون به نقد و بررسی خانه کارگر می‌نشینند. نخست طیفی که در نفی کامل و وابستگی آن حرکت می‌کند. دوم طیفی که معتقد است خانه کارگر و طبعاً عملکرد آن را باید در ظرف زمانی و مکانی‌اش تحلیل کرد و با توجه به ساخت قدرت در ایران امکان شکل‌گیری تشکل‌های مستقل - به آن صورت که در نوشته‌ها است - اصولاً منتفی است و این مباحث، مباحثی است ذهنی و صد البته آکادمیک. بنابراین خانه کارگر را نه نفی مطلق می‌کنند و نه تأیید مطلق. طیف دیگر هم هستند که به نوعی در تأیید تام و تمام آن حرکت می‌کنند. پاسخ شما به چنان دیدگاه‌هایی، چیست؟



یدالله: من در سؤال قبل به بستر تاریخی و سیاسی امروزی خانه کارگر و اهداف آن پرداختم. مسئولان رده بالای خانه بایستی در جای واقعی خود حرکت کنند. آن زمان به نسبت قاطعیت و پی‌گیری این جریان از منافع کارگران می‌توان در مورد آن نظر داد. اما تا زمانی که در صندلی مخصوص خود ننشینند و هم‌چون الان بخواهند به اشکال مختلف تسلط خود را بر جنبش کارگری تحمیل کنند و در لباس یک تشکل صنفی سراسری کارگران ظاهر شوند، نگرش نسبت به آن‌ها همین خواهد بود که هست. این که یک جریان سیاسی که مدعی سکانداری جنبش کارگری است چقدر تحلیل و فراخوان و اعلامیه داده است بازگو کننده‌ی میزان حمایت و

امکاناتی برخوردار نیستند که بتوانند با استخدام وکیل و حقوق‌دان و اقتصاددان در جهت منافع خود برنامه‌ریزی کنند. تنها امکان موجود آنان انتخاب نمایندگان است برای بازگویی مشکلات‌شان و چانه‌زنی با صاحبان سرمایه و حربه‌ی آنان نیز تشکل و اعتصاب است. حال اگر این دو امکان نیز به شکلی تضعیف شود، به شکلی در دست منتخبین خود کارگران نباشد و یا کسانی این اهرم‌ها را در دست داشته باشند که به‌طور واقعی از منافع کارگران حمایت قاطع به عمل نیاورند و بخواهند بین دو صندلی بنشینند وضعیت طبقه کارگر چیزی می‌شود که ما امروز شاهد آن هستیم. متأسفانه با گذشت بیش از صد سال از پیدایش طبقه‌ی کارگر در ایران و تجربه‌ی دوران پرتلاطم جنبش کارگری به‌خصوص در سال‌های ۱۳۳۰-۱۳۲۰ و عملکرد قیام‌آبانه‌ی احزاب سیاسی طی این دوران و با وجود تجربیات عظیم جنبش کارگری جهان، هنوز هم کسانی یافت می‌شوند که این رسالت را برای طبقه‌ی کارگر قایل نیستند که بر سرنوشت حتی سرنوشت اقتصادی خویش حاکم باشد، چه رسد به سرنوشت سیاسی این محروم‌ترین قشر جامعه. همگی ما طی سال جاری شاهد کشاکش خانه کارگر و شوراهای اسلامی کار از یک طرف و «جبهه مشارکت» و انجمن صنفی روزنامه‌نگاران از طرف دیگر، برای ایجاد «کانون عالی انجمن‌های صنفی کارگران ایران» بودیم که به چه وسیله‌هایی خواستند خود را قیام کارگران قلمداد کنند و در غیاب آن‌ها و برای آن‌ها تشکل صنفی به وجود آورند. انجمن صنفی روزنامه‌نگاران، کامیون‌داران را به جای نمایندگان کارگران گرد آورده بود و خانه کارگر هم مسئولان خانه کارگر تهران و شهرستان‌ها را! که هیچ کدام از این دو گروه نمی‌توانند نماینده‌ی انجمن‌های صنفی باشند. چرا که اولی صاحبان کامیون هستند و نه کارگر و دومی مسئولان خانه کارگرند که در شوراهای اسلامی کار فعالیت دارند و طبق قانون کار، تنها در یکی از سه ظرف یعنی شورا یا انجمن صنفی و یا نماینده‌ی کارگر می‌توانند فعالیت کنند. از طرفی تا زمانی که در صنایع بزرگ چون نفت، گاز، پتروشیمی، ذوب‌آهن، صنایع مس و... کارگران اجازه‌ی تشکل نداشته باشند و تشکل خود را به وجود نیاورند صحبت کردن از ایجاد تشکل سراسری کارگران ایران در غیاب این بخش‌های اصلی کارگران مفهوم ندارد.

با این تفصیل نمی‌دانم قادر شدم به پرسش شما مبنی بر «دولتی بودن» و «غیرمستقل بودن» خانه کارگر، پاسخ بگویم یا خیر؟ اگر جواب منفی است آن را به نظر خوانندگان واگذار می‌کنم و صحبت آقای حسن صادقی رئیس کانون عالی شوراهای اسلامی کار را یادآور می‌شوم که گفت: «بازسازی تشکیلاتی خانه کارگر امری ضروری است. چرا که حفظ وضع موجود برای جامعه‌ی کارگری به منزله سم است. اگر می‌خواهیم جامعه‌ی کارگری پویا شود باید از این پوسته فرسوده و تنگ کنونی خارج شویم.» (کار و کارگر، شنبه ۲۰ مرداد)

س- این نوع نگاه و چنین تحلیلی در سال‌های اخیر هم وجود داشته؟

یدالله: برخورد طرفداران سرمایه و موافقان جهانی شدن تجارت و اتاق بازرگانی و کل محافظه‌کاران را ما می‌دانیم و نیت آن‌ها در مورد برخوردشان با خانه کارگر بر کسی پوشیده نیست. این جمع در مقاطع درگیری‌های جناحی به صورت خیلی «بزاری» از نابه‌سامانی اقتصادی کارگران دفاع می‌کنند در صورتی که همه می‌دانیم مسبب واقعی همه‌ی این فلاکت‌ها چه کسانی هستند. برنامه‌ی «تعدیل نیروی انسانی»، فروش کارخانجات، بی‌کاری میلیونی، تعطیلی کارخانجات، تصویب قانون «خروج کارگاه‌های ۵ نفر و کمتر از شمول قانون کار» در مجلس پنجم، به دست گرفتن قدرت کامل اقتصادی و توسعه‌ی تجارت و دلایلی، همه و همه از ابتکارات همین طیف است و اصولاً حنای این‌ها برای کارگران دیگر هیچ رنگی ندارد.

اما بحثی که مدتی است بین تحلیل‌کنندگان مسایل کارگری مطرح است، مقوله‌ی تشکلات مستقل کارگری است. سؤال این است که اولاً تشکل مستقل کارگری چیست؟ در ثانی با توجه به شرایط و موقعیت موجود در ایران آیا امکان ایجاد تشکل مستقل کارگری به معنای واقعی وجود دارد و یا اصولاً این یک تفکر ایده‌آلیستی و ذهنی است؟

اثربخشی مثبت آن جریان برای کارگران نیست. مهم این است که این نقد و نوشته‌ها چه ثمری برای کارگران به بار آورده. بنابراین، نقد نمی‌تواند جوابگوی خواسته‌ها و مشکلات کارگران باشد. آنچه مهم است عملکرد عینی و اجتماعی یک جریان در ارتباط مستقیم با پیشبرد اهداف کارگران، موفقیت او در این زمینه و این که چقدر توانسته مشکلی از مشکلات عیدیه‌ی کارگران را کم کند، مورد ارزیابی قرار می‌گیرد.

به‌طور کلی مسئولان خانه کارگر بایستی نگرش‌شان را نسبت به جنبش کارگری تغییر دهند. برای توضیح بیش‌تر مثالی می‌آورم. شاهدیم که همه ساله خانه کارگر افرادی را به عنوان «کارگر نمونه» به جامعه معرفی می‌کند. کارگر نمونه از نظر این‌ها مهندسانی هستند که ضمن ارایه‌ی طرح و برنامه‌ریزی‌هایی، چند میلیون دلار صرفه‌جویی کرده و از خروج ارز در زمینه‌ی جلوگیری به عمل آورده‌اند. می‌دانیم که استخدام مهندس در یک کارخانه و صنعت به همین دلایل است. طرح‌ریزی برای جلوگیری از ضایعات مواد اولیه، برنامه‌ریزی و دادن طرح‌هایی جهت ساختن لوازم یدکی مورد نیاز در داخل کارخانه و کشور به جای وارد کردن آن‌ها از خارج، دادن برنامه‌هایی عملی برای به حداکثر رساندن زمان تولید از طریق افزایش سرعت ریل‌های تولید در کارهای زنجیره‌ای، جلوگیری از اتلاف وقت مفید در ساعاتی که کارگران در کارخانه مشغول تولید هستند و هر آن‌چه که بتوانند سوددهی کارخانه را افزایش دهند. طرح و برنامه‌ریزی از این‌ها است و کار از کارگران. اما این میلیون‌ها دلار صرفه‌جویی شده به جیب چه کسی می‌رود؟ آیا در آخر سال حداقل نیمی از آن را بین کارکنان توزیع می‌کنند؟ آیا بخشی از این سود را به ایجاد یک درمانگاه در کارخانه اختصاص می‌دهند، آیا صرف ایجاد نهارخوری یا وسیله ایاب و ذهاب کارگران می‌شود و یا همه آن‌ها به جیب صاحب کارخانه واریز می‌گردد.

نمونه‌ی دیگر معرفی کارگران برای شرکت در جلسات سازمان بین‌المللی کار است، که این‌ها بیش‌تر از مدیران دولتی چون آقای مشیریان، یا افرادی چون آقای تیزمغز هستند که در این اجلاس به جای کارگران شرکت می‌کنند. نمونه‌ی دیگر نحوه‌ی انتخابات کانون عالی انجمن‌های صنفی کارگران ایران است. این چنین عملکرد و نگرش‌ها نسبت به جنبش کارگری باید تغییر کند. بایستی این فرصت به خود کارگران داده شود که در مجامع بین‌المللی از حقوق خود دفاع کنند نه این که وزارت کار مدیر خود را به جای کارگر به آن‌جا بفرستد. این‌ها مسایل واقعی درون جامعه کارگری است. وقتی گفته می‌شود تشکل مستقل کارگری بایستی مستقل از دولت و احزاب سیاسی باشد و نمایندگانش بایستی کارگران مشغول کار در محیط کارگری و منتخب مجامع عمومی باشند، این ذهنیت ساخته شده و به‌طور ایده‌آل فکر کردن نیست. چنین طرز برخوردی می‌باید تغییر کند. عملکرد مسئولان خانه کارگر طی این چند سال در خلاف این واقعیات بوده است.

س- آیا خانه کارگر طیفی از بخش‌های مختلف درون حاکمیت است و رقابت‌های آن‌ها شامل رقابت‌های جناحی درون حاکمیت قلمداد می‌شود؟

یدالله: می‌دانیم که گردانندگان اصلی «حزب اسلامی کار» مسئولیت خانه کارگر را به عهده دارند. از طرفی می‌دانیم که تاکنون تنها به احزاب درون حاکمیت اجازه‌ی ایجاد حزب داده شده است. بنابراین، می‌توان گفت کلیه‌ی احزاب سیاسی به ثبت رسیده تاکنونی و نمایندگان مجلس، از زمره‌ی جناح‌های حکومتی هستند و درگیری آن‌ها درگیری جناحی و برای اعمال تسلط آن‌ها بر جامعه‌ی کارگری است و استفاده ابزاری از کارگران در جهت منافع این جناح‌ها. از آن جمله درگیری آن‌ها در معرفی وزیر کار جدید به مجلس و هم‌چنین درگیری و افشاکاری آن‌ها علیه یکدیگر در هنگام ایجاد کانون عالی انجمن‌های صنفی کارگران ایران را می‌توان در این چهارچوب مورد ارزیابی قرار داد.

س- فکر می‌کنید در مجلس چه اندازه می‌توان در راستای احقاق حقوق کارگران از طریق تدوین و تصویب قوانینی که به نفع کارگران باشد، قدم برداشت؟

یدالله: فکر می‌کنم تا زمانی که در جامعه توازن قوا به نفع تبه‌ی‌دستان جامعه نباشد تا زمانی که کارگران در حزب سیاسی که خودشان به‌وجود آورده باشند متشکل نباشند، تا زمانی که از تشکل مستقل خود بی‌بهره

باشند، تا زمانی که به عنوان یک طبقه با برنامه‌ای تعیین شده و مشخص به میدان نیایند، هیچ ارگان دیگری از جمله مجلس در راستای احقاق حقوق کارگران گامی برنخواهد داشت. مجلس و مجلس‌خواهی در تمامی کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته دنیا آزمایش خود را پس داده و از آن مردود بیرون آمده‌اند. ممکن است برای دلخوشی کارگران اجازه دهند چند نفری از جامعه کارگری به چنین مجلسی راه یابند. ولی اگر بخواهند این نمایندگان اکثریت مجلس را به عهده بگیرند خیلی سریع یا مجلس را منحل می‌کنند و یا به شیوه‌ای که آئنده رئیس جمهور شیلی را به زیر کشیدند اقدام خواهند کرد.

از طرف دیگر عملکرد چندین ساله مجلس و قوانینی که در آن به تصویب رسیده دلیلی بر این مدعا است. قانون «تعدیل نیروی انسانی» در دوران آقای رفسنجانی، قانون رسمیت دادن به کارهای پیمانی و قراردادی، قانون معافیت کارگاه‌های پنج نفره و کم‌تر از شمول قانون کار در مجلس پنجم تمامیت‌خواهان، تصویب فروش ۲۹ بیمارستان سازمان تأمین اجتماعی متعلق به کارگران و این آخری که آخرین آن خواهد بود، تصویب لایحه دهان پُرکن «لایحه بازسازی و نوسازی صنایع نساجی کشور» در مجلس مدعیان اصلاحات، همه قوانینی هستند ضد کارگری که بر فقر و فلاکت و بی‌حقوقی مطلق و بی‌کاری کارگران افزوده‌اند. پذیرش قانونی به کارگیری کارگران قراردادی امنیت شغلی تمامی کارگران ایران را از بین برد و کارفرمایان و صاحبان ثروت را مجاز شمرد که کارگران را از یک طرف اخراج و از طرف دیگر همان‌ها را به عنوان کارگر قراردادی و پیمانی به بیگاری بگیرد. خارج کردن کارگاه‌های زیر پنج نفر از شمول قانون کار، به قول مسئولان خانه کارگر یک میلیون و هشتصد هزار کارگر و خانواده آن‌ها بدون هیچ حمایت اجتماعی که طبق قانون اساسی و مقوله‌نامه‌های بین‌المللی به عهده‌ی دولت است، در جامعه رها کرد. کارگاه‌های ده نفر به بالا در حال کوچک کردن کارگاه خود به زیر پنج نفرند و در صدد استفاده از «هدیه مجلس‌دادی» به صاحبان ثروت هستند. بند (دال) قانون نوسازی و بازسازی صنایع نساجی دست کارفرمایان را برای اخراج کارگران قانوناً باز می‌گذارد و به‌قول مسئولان خانه کارگر تا ۵۰۰ هزار کارگر را در معرض بی‌کاری قرار داده است. چگونه است که مجلس برای کاندیداشدگان نمایندگان مجلس در استان گلستان که جزء جناح خودشان هستند، طرح سه فوریتی را در مجلس به تصویب می‌رسانند ولی مدت‌ها طرح بخشودگی مالیات دست‌مزد کارگران را در مجلس مسکوت گذاشته‌اند. بنابراین از این مجلس انتظار معجزه داشتن خطاست و این را مسئولان خانه کارگر در اکثر صحبت‌ها و مصاحبه‌ها بیان کرده‌اند.

فکر می‌کنم بهتر است کسانی که خود را دلسوز جامعه‌ی کارگری قلمداد می‌کنند، به دور از هر گونه توهم به مجلس، سازمان‌دهی جنبش کارگری را برای تحقق خواسته‌های‌شان در دستور کار خویش قرار دهند یا حداقل مانعی بر سر راه تشکل و عمل مستقیم آنان ایجاد نکنند.

س- همان‌طور که می‌دانید جامعه‌ی ایرانی در حال حاضر با افزایش بخش کارگری مواجه است. چه اقداماتی را برای آگاهی دادن به این جمعیت عظیم و آموزش آن‌ها در راستای دفاع از حقوق خود باید انجام داد؟

یدالله: به‌نظر من یکی از ضعف‌های اساسی جنبش کارگری ایران بی‌خبر بودن از تاریخ مبارزاتی خود و جنبش کارگری جهانی و استفاده نکردن از این تجربیات غنی است.

مهم‌ترین کاری که می‌توان کرد، آشنا کردن کارگران به تاریخ گذشته خود و سایر کارگران در سطح جهان و درس‌گیری از تجربیات گذشته است. باتوجه به امکان دسترسی به منابع و اسناد موجود، می‌توان این تجربیات را جمع‌آوری و انتشار داد و به‌طور رایگان و یا با قیمتی پایین و در سطح بسیار وسیع در اختیار کارگران قرار داد، تا کارگران با درس‌گیری از نقاط ضعف و قوت حرکات گذشته جنبش کارگری راه و حرکت آینده‌ی خود را هموار نمایند. مثلاً اگر کارگران به تاریخ تشکلیابی خود آگاهی کامل یابند، از چگونگی ایجاد اتحادیه‌ی «اسکی» و «امکا» که در زمان نخست وزیری قوام شکل گرفت و آلت دست قوام و دربار بودند آگاهی

بخش کوتاهی از شعر بلند مجید خرمی

خط رنج "او"

به کارگر کمونیست مبارز و پیشگام صنعت نفت:

یدالله خسروشاهی

شور و هوش

در نگاهش،

دستان همه ی کارگران

شده پیوند

در دستانش،

میوهی شیرین باغ فولادین رنج و غارت است.

سرزده از پیچک های قطور پالایشگاه به بالا

کار اجیرانه

زیر سایه ستم‌بار

پس از سالها سوختن

رسیده بر ساحل توانستن،

محبوب قلب کارگران

که چشم امید بسته اند

نخست به خط رنج خویش،

به عقل پرکار

به قلب دلسوز

و به خط های پرنج پیشانی رفیق.

او هر گام را

او هر خط را

با رسالت طبقه ی خویش

تاریخ ساز

آغاز کرده است.

هرگز

به پس

نیسته دل

که آنجا باز نخواهد یافت،

جز زنجیر بردگی.

می داند

برای رهایی

مجبور است به پیش براند

.....

*

*

یابند، از نحوه تشکیل شورای متحده کارگران خوزستان که با تلاش مصباح فاطمی و انگلیسی‌ها شکل گرفت و هم‌چنین از تلاش شاهپور بختیار (رئیس اداره کار خوزستان در آن زمان) برای تشکیل یک اتحادیه‌ی کارگری بی‌ضرر و غیرسیاسی در صنعت نفت با اطلاع گردند، متوجه این مهم می‌شوند که اقتدار و قیام‌مآبی احزاب غیر کارگری و شخصیت‌های دولتی چه لطامت عظیمی بر حرکت کارگران وارد کرده است و ایجاد امکان یک تشکل پایدار و سراسری را از آن‌ها سلب نموده است. با درس‌گیری از چنین تجربیاتی قطعاً دیگر کارگران به هیچ‌وجه به هیچ شخصیت، گروه و حزب غیرکارگری اجازه نخواهند داد که به‌جای آن‌ها، از طرف آن‌ها و به اسم کارگران برای‌شان تشکل صنفی و سیاسی به‌وجود آورند. از طرف دیگر اگر بتوان قوانین کار سایر کشورهای جهان را ترجمه کرد و در اختیار کارگران قرار داد، اگر بتوان کارگران را به امکاناتی که کارگران کشورهای پیشرفته صنعتی طی مبارزات سالیان دراز خود به‌دست آورده‌اند آشنا نمود، قطعاً آنان نیز درصدد دست‌یابی به آن امتیازات بر می‌آیند. اگر کارگران از مبارزات کارگران سایر کشورها بی‌خبرند و حتا شناختی نسبت به جنبش کارگری کشور همسایه ترکیه ندارند. ترجمه تجربیات تاریخی جنبش کارگری جهانی و در اختیار کارگران قرار دادن آن از دیگر اقداماتی است که می‌تواند کمک شایان توجهی باشد در آگاهی دادن و آموزش این جمعیت عظیم در راستای دفاع از حقوق خویش.

مسئولان رسمی مدعی کارگران حتا به خود زحمت نداده‌اند که قانون کار فعلی را به‌طور وسیع تکثیر کنند و در اختیار همه کارگران قرار دهند تا آن‌ها به نکات ضعف و قدرت قانون کار موجود قوانین سازمان تأمین اجتماعی و مصوبه‌های انجمن‌های صنفی آشنا سازند. می‌دانیم که کارگران به خاطر ضعف مفرط مالی امکان خرید کتاب، روزنامه‌ها و نشریات را ندارند. آیا نمی‌شود چنین نشریاتی را که به شکلی مربوط به کارگران می‌شوند، کتب و قوانین کارگری را در سطحی انبوه تهیه و مجاناً در اختیار کارگران هر کارخانه و صنعت و محیط کاری قرار داد. آیا نمی‌شود برای کارگران به شکل نوبتی در هر کارخانه و محیط کاری کلاس آموزش قوانین و تجربیات موجود جنبش کارگری ایران و جهان را دایر کرد. این از کارهایی است که تاکنون انجام نشده و می‌توان برای آن برنامه‌ریزی کرد که به‌نظر من یک کار پایه‌ای و نتیجه‌بخشی برای کارگران خواهد بود.

س- بخشی از فعالان سابق کارگری که جز کسانی هستند که زندگی‌شان را در این راه گذاشته‌اند، می‌گویند که «خانه کارگر» به هر علتی مایل نیست از تجارب آن‌ها بهره‌گیرد و دلیل آن را بیش‌تر مسایل سیاسی می‌دانند. در چنین مواردی نظر مشخص شما چیست؟

یدالله: تعداد زیادی از فعالان کارگری تنها به‌خاطر فعالیت در محیط کار، تنها به‌خاطر اختلاف نظری روانه زندان شدند و یا بدون دریافت سنوات خدمات از کار برکنار گردیدند. به این افراد ضررهای جبران ناپذیری وارد شده و از هستی ساقط گردیده‌اند. جمعی در داخل کشور و گروهی به‌ناچار به خارج از کشور روی آورده‌اند. من فکر می‌کنم تا زمانی که خانه کارگر دارای چنین ساختاری است، تا زمانی که منتخبان واقعی کارگران در رأس امور کارگری قرار نگیرند، تا زمانی که کارگران قادر نباشند در صنایع و کارخانه‌های بزرگ تشکل خود را به‌وجود آورند و در مجامع حضور یابند. تا زمانی که جو فکری و عملکرد حاضر بر خانه کارگر حاکم باشد، صحبت کردن از بازگشت فعالان سابق کارگری به خانه کارگر جدی به‌نظر نمی‌رسد. اگر روزی رسد که جامعه‌ی کارگری احساس امنیت کامل کند، قطعاً فعالان در اسرع وقت به خانه‌ی خود باز می‌گردند و در آن مشغول فعالیت می‌شوند. فعالان سابق کارگری برای چنین موقعیتی روزشماری می‌کنند.

اکثریت جامعه‌ی ایران را کارگران تشکیل می‌دهند. ثروت کشور را آن‌ها و دیگر زحمتکشان به‌وجود می‌آورند. توسعه و تعالی کشور در گروی تشکل و عمل این توده‌ی عظیم است. به امید روزی که چنین شود.

* با سپاس از شما برای این گفت‌وگو!

کانون مدافعان حقوق کارگر

با اندوه فراوان باخبر شدیم یدالله خسروشاهی، رفیق مبارز و آزادیخواه پرسابقه ی کارگری در شهر لندن درگذشته است. این ضایعه که موجب از دست رفتن یکی از نظریه پردازان و سازمان دهندگان جنبش های حق طلبانه ی کارگری شده ، برای جامعه ی ایران ، به ویژه همه ی جریان های کارگری، خسروانی بزرگ به حساب می آید.

با این وصف زنده یاد یدالله خسروشاهی در طور زندگی پربار و پرتکاپوی خود چه در ایران و چه در تبعید به قدر کافی شاگردان و همراهان عدالت جو داشته است که ما را به ادامه ی راه او امیدوار کند.

بار دیگر این ضایعه را به همسر گرامی او ، خانواده و دوستانش تسلیت می گوئیم و آرزومند ادامه ی راه او برای بهزیستی مردم و کارگران هستیم.

۱۶ بهمن ۱۳۸۸

✱

یاد یدالله خسروشاهی جاویدان است

خبر درگذشت زنده یاد آقای یدالله خسرو شاهی پیشکسوت جنبش کارگری ایران موجب تأثر عمیق و تأسف فراوان شد و من و همکارانم را در اندوه عمیق فروبرد.

اینک ضمن عرض تسلیت ، مراتب همدردی خود را نسبت به خانواده ی آن زنده یاد و جنبش کارگری ایران و دیگر سوگواران ابراز می دارم.

یدالله خسروشاهی حدود ۴۰ سال از عمر خود را با افتخار برای کارگران و هم طبقه ای های خود وقف کرده بود و اینجانب امیدوارم که من و دیگر کارگران بتوانیم از تجربیات و روش های شرافت مندانه زندگی و مبارزه آن انسان صادق و شریف درس بگیریم. یادش گرامی ، راهش پررهرو

رضا شهبانی عضو هیات مدیره سندیکای کارگران شرکت واحد تهران

۲۰ بهمن ماه ۸۸

✱

ادای احترام به کارگر مبارز یدالله خسروشاهی

متأسفانه با خبر شدم که یداله خسروشاهی کارگری که چند دهه برای احقاق حقوق کارگران تلاش کرده است ، در چند هفته ی قبل درگذشته است.

من این ضایعه را به خانواده ی ایشان و تمامی کارگران تسلیت میگویم و امیدوارم ما کارگران بتوانیم با درس گرفتن از اینجین پیشکسوتانی در راه تلاش برای احقاق حقوق خودمان گام های موثر تری برداریم

یاد یداله گرامی باد

علی نجاتی

رئیس هیات مدیره سندیکای کارگران نیشکر هفت تپه

زندان دزفول - بهمن ۸۸

✱

پیام تسلیت

به کارگران ایران و خانواده محترم خسروشاهی

با کمال تأسف امروز ۸۸/۱۱/۱۵ با خبر شدیم که یدالله خسروشاهی کارگر مبارز و یکی از رهبران جنبش سندیکایی در ایران که سالها در سنگر مبارزه برای رهایی طبقه کارگر از هیچ کوششی فروگذاری نکرد در یکی از بیمارستان های لندن بر اثر سکته قلبی جان خود را از دست داد .

ما ضمن ارج نهادن به تلاش های این انسان انقلابی در راه رهایی طبقه کارگر، درگذشت او را به خانواده، رفقایش و جنبش کارگری ایران تسلیت می گوئیم و خود را در غم از دست دادن این انسان شریف و مبارز و حامی خستگی ناپذیر طبقه کارگر شریک می دانیم.

یادش گرامی و راهش پر رهرو

خانواده محمود صالحی

سقز ۸۸/۱۱/۱۶

✱



در گذشت نابهنگام یدالله خسروشاهی،

یار صدیق کارگران و فعال خستگی ناپذیر جنبش کارگری را

به طبقه کارگر و خانواده گرامی او تسلیت می گوئیم!

وی یکی از فعالان شناخته شده و خستگی ناپذیر جنبش کارگری بود که پس از ۳ روز جدال با مرگ ، سرانجام در ساعت ۵ صبح روز پنج شنبه ، ۱۵ بهمن سال ۸۸ ، برابر با ۴ فوریه ۲۰۱۰ ، در بیمارستانی در شهر لندن درگذشت و از این طریق ، با خانواده ، دوستان و جنبش کارگری وداع نمود . یدالله خسروشاهی کارگری آگاه و نستوه در جنبش کارگری بود که بیش از چهار دهه از عمر خود را در راه تلاش برای تحقق اهداف و آرمان های این جنبش سپری نمود . او در جریان مبارزات کارگران شرکت نفت و اعتصاب کارگران پالایشگاه تهران در سال ۱۳۵۳ دستگیر و به ۱۰ سال زندان محکوم شد و پس از تحمل چند سال زندان ، با انقلاب شکوهمند مردم ایران در سال ۵۷ آزاد شد . وی پس از آزادی از زندان ، فعالیت های خود را از سر گرفت و به عضویت در شورای سراسری کارکنان صنایع نفت برگزیده شد .

خسروشاهی ، بعد از انقلاب نیز ، از جمله نمایندگان شوراهای کارکنان صنایع نفت بود که پس از سرکوب این شورا ها توسط عوامل سرمایه به زندان افتاد و پس از آزادی ، به خارج از ایران عزیمت نمود . او در دوران مهاجرت نیز ، همه هم و غم خود را در جهت اتحاد و همبستگی در جنبش کارگری در ایران متمرکز نموده و تا آخرین لحظات زندگی ، از تلاش و فعالیت در این جنبش باز نایستاد .

وی سال های زیادی از عمر خود را صرف مبارزه با ستم سرمایه و رهایی کارگران نموده و در این راه از هیچ تلاش و کوششی دریغ نکرد . وی در بدترین و سخت ترین شرایط سنگر مبارزه را ترک نکرد و دست از مبارزه و فعالیت برنداشت .

" کمیته هماهنگی برای کمک به ایجاد تشکل های کارگری "، ضمن ارج نهادن بر تمامی زحمات و تلاش های این فعال شرافتمند کارگری ، در گذشت او را به جنبش کارگری و خانواده گرامیش تسلیت گفته و خود را در غم از دست دادن او شریک می داند . یادش گرامی باد .

کمیته ی هماهنگی برای کمک به ایجاد تشکل های کارگری

۱۳۸۸/۱۱/۱۶

✱

یداله خسرو شاهی

خواهران، برادران و رفقای گرامی،

چهره شناخته شده جنبش کارگری ایران از میان ما رفت

با کمال تأسف خبر دار شدیم که در مورخ ۵ فوریه ۲۰۱۰ برابر با ۱۵ بهمن ماه ۱۳۸۸، یداله خسرو شاهی نماینده کارگران صنعت نفت ایران بر اثر سکنه مغزی در بیمارستانی در لندن درگذشت.

خسرو شاهی، فعال جنبش کارگری، چهره خستگی ناپذیر که در دفاع از مبارزات کارگری در زمان پهلوی بارها بازداشت شده بود، با قیام مردم ایران در سال ۱۳۵۷ از زندان آزاد شد. در ادامه این مبارزات در دهه ۱۳۶۰ بار دیگر به زندان افتاد و بعد از آزادی از زندان به اروپا مهاجرت کرد و تا آخرین لحظات عمر خود به اهداف و باورهای خود پایبند بود.

ما صمیمانه ضایعه وارده را به خانواده محترم آن عزیز و به تمامی کارگران تسلیت می‌گوییم.

یادش گرامی باد.
از طرف خانواده محمد عبدی پور
ایران - سقز ۸۸/۱۱/۱۷

*

پیام اتحادیه کارگران پست کانادا

در گرامیداشت یدالله خسروشاهی

به نمایندگی از ۵۴ هزار عضو اتحادیه کارگران پست کانادا، در گذاشت یدالله خسروشاهی را تسلیت می‌گوییم.

افرادی همچون یدالله خسروشاهی، که بخاطر حقوق کارگران با وجود مواجه بودن با خطرات فراوان مبارزه کرده اند، الهام بخش فعالین کارگری در سراسر جهان برای تداوم مبارزه هستند.

یدالله خسروشاهی با تعهد و شجاعت خود نشان داد که نبرد برای عدالت و شرافتمندی باید ادامه یابد.

یدالله خسروشاهی میراث بسیار مهمی را به جای گذاشته است، و ماعمیق ترین همدردی خود را به شما اعلام می‌کنیم.

با احترام،
دنیس لیمین،
رئیس سراسری اتحادیه کارگران پست کانادا
۱۹ فوریه ۲۰۱۰_ اتاوا

پیام کنفدراسیون عمومی کارگران فرانسه (ت ژ ت)

در گرامیداشت یدالله

برای سالهای طولانی، ما با یدالله دست در دست کار کردیم و از اینرو امروز در ستایشش می‌گوییم.

یدالله بخاطر سادگی و اعتقاداتش احترام برانگیز بود. او متحمل سرکوب و زندان در رژیمهای شاه و جمهوری اسلامی و سرانجام تبعید شد. او درگیر مبارزه ای تمام عیار برای رساندن صدای مبارزات کارگران و دفاع از استقلال جنبش کارگری بود.

وی تا آخرین لحظات حیاتش، فعالانه در اتحاد بین المللی در تلاش بود که بتوند روابط نزدیکتر و همکاری مشترک با اتحادیه های کارگری از جمله ت ژ ت را تقویت کند.

مرگ وی، ضایعه ای بزرگ برای تمامی کسانی است که افتخار آشنایی با این فعال برجسته را داشتند. ما به خانواده، دوستان و رفقای یدالله اطمینان می‌دهیم که برای ت ژ ت یدالله همیشه نمونه و سمبل مبارزه برای آزادی اتحادیه های کارگری در ایران باقی خواهند ماند.

بدون شک مناسبترین کاری که در گرامیداشت خاطره وی میتوان کرد، همانگونه که او میخواست، ادامه مبارزات وی است.

یدالله، شما بعنوان یک شخصیت والای جنبش بین المللی اتحادیه ای کارگری در خاطر ما همواره بوده و باقی خواهی ماند.

از طرف کنفدراسیون عمومی کارگران فرانسه (ت ژ ت)

ژان فرانسوا کورب

۹ فوریه ۲۰۱۰

ترجمه و تکثیر از اتحاد بین المللی در حمایت از کارگران در ایران

*

یداله، خستگی ناپذیری، شرافت

جسمش اگر کم نیاورده بود، آن روز قرار یک جلسه کارگری داشت؛ درست روز پنجشنبه که قلبش باز ایستاد، ۱۵ بهمن ماه ۸۸.

جسمش را در خاک می‌کارند سی ام بهمن ماه ۸۸؛ ولی روح سرکش یداله بیش از ۴۰ سال روحیه بخش مبارزات کارگری بود و خواهد بود. مبارزه علیه دو نظام سرمایه داری و علیه کلیت نظام سرمایه داری.

از مبارزات و کارهای بسیار نوشته و خواهند نوشت. اما آنچه برای همه ی گرایشات فکری کارگری می‌تواند مورد اشتراک و تحسین و برای من هم بزرگترین درس باشد این است که:

یداله خسروشاهی در همه ی این سال ها از پا درنیامد، جنگید و وقتی به او با این همه تجربه و سابقه ی مبارزاتی مطلبی می‌گفتی، گوش می‌سپرد و آماده بود هر لحظه تا اگر باید، خودش و کارهایش را نقد کند و قدمی بیشتر رو به جلو بردارد. و همه ی اینها با چاشنی شرافت و صداقت.

نام اش بر پیشانی مبارزات کارگری درخشان است و یادش در جان هایمان اشاره به خستگی ناپذیری

یداله! راه تو و راه مبارزات کارگران ادامه خواهد داشت.

علیرضا عسگری

با بغض و اشک و بهت - سی ام بهمن ماه ۸۸

*



موضوع: درگذشت رفیق یدالله خسروشاهی

لطفا همدردی عمیق اتحادیه کارگران فنی و متحد گرانادا را بپذیرید. لطفا ابراز احساس ما را به خانواده ایشان اطلاع دهید.

با احترام رفیقانه،
چستر، ا. ا. هامفری
رئیس کل،
اتحادیه کارگران فنی و متحد گرانادا

Grenada Technical & Allied Workers' Union

۵ فوریه ۲۰۱۰

*